

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (١)

شرح فقراتی از

دعای أبوحمزه ثمالی

جلد دوّم

بیانات

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیّة

ترجمه و تعلیقات

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

 قال اللهُ عزّوجلّ:

 ما مِن شَی‌ءٍ أتَرَدَّدُ فیهِ مثلَ تَرَدُّدی عندَ قبضِ روحِ المؤمنِ! یَکرَهُ المَوتَ و أنا أکرَهُ مَساءَتَهُ!

 «من در هیچ‌چیزی از چیزها تردید و درنگ نکردم مگر هنگام قبض روح مؤمن که او مرگ را مکروه می‌داشت و من کراهت و ناراحتی او را نمی‌پسندم.»

 الأمالی، شیخ طوسی، صفحه ٤١٤

# مجلس یازدهم: دلایل خستگی و عدم توجّه در عبادت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

و صَلَّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

## هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیّتی

‌اَللهُمّ احْرُسنی بِحَراسَتِکَ، و احْفَظنی بِحِفظِکَ، و اکْلَأنی بِکَلائَتِکَ، و ارْزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ، و زِیارةَ قَبرِ نَبِیِّکَ و الأئِمّةِ عَلیهِمُ السَّلامُ، و لا تُخْلِنی یا رَبِّ مِن تِلکَ المَشاهِدِ الشَّریفةِ و المَواقِفِ الکَریمةِ![[1]](#footnote-1)

«بار پروردگارا! مرا در حفظ و حراست خود در بیاور، و مرا به حفظ و نگه‌داری خودت، نگاه دار، و به امان خودت امانم بده و نگهداری کن!...»

 معنای حفظ و حراست و کِلائَت، یکی است با اندک تفاوتی.[[2]](#footnote-2) بعضی قائل‌اند بر اینکه:

ما اصلاً در لغت عرب، لغات مترادفه نداریم که دو لفظ دلالت بر یک معنا

کند؛ و هر لفظی دلالت بر یک معنایی می‌کند با یک خصوصیّتی. انسان و بشر و آدم الفاظ مختلفه‌ای نیستند که دلالت کنند بر معنای واحد؛ هر سه دلالت می‌کنند بر همان معنای انسانیّت ولی در هر کدام یک خصوصیّتی ملاحظه شده که در دیگری نیست، و به واسطۀ آن خصوصیّت، دو لفظ یا سه لفظ یا بیشتر وضع شده و الفاظ مترادفه پیدا شده است؛ پس ترادف حقیقی نیست.

 حراست و حفظ و کلائت هم همین‌طور است، اینها همه الفاظی است که یک معنا دارند با یک مختصر اختلاف.

‌اَللهُمّ احرُسنی بِحَراسَتِکَ؛ «مرا در حفظ خودت در بیاور، نه در حفظ غیر خودت!»

 غیر خودت نمی‌تواند مرا حفظ کند؛ چون غیر خودت در عالم خارج وجود ندارد! بنابراین اگر بخواهی مرا در حفظ غیر خودت در بیاوری، بایستی که در اندیشۀ من، غیر خودت را بیاوری و او را محافظ من قرار بدهی، آن‌وقت فکر من صالح نشده و مشوب شده است. و فکر من آن هنگامی سالم است که غیر از تو را در خارج نبیند و غیر از مؤثّر بودنِ تو در تمام جهات، در آن اندیشه وارد نشود. پس همیشه اندیشۀ مرا متوجّه به خودت کن، که من در هر حصن و امانی باشم من در خارج، در حصن و امان تو باشم! تو مرا پاس دار به پاسداریت، و در امان در بیاور به امان خودت!

## استحباب مؤکّد انجام فریضۀ حج تمتّع در هر سال برای افراد متمکّن

و ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ؛ «و باز مرا روزی کن که قصد خانۀ تو را بکنم و حج بجا بیاورم، در این سال و در هر سالی که بعداً در پیش دارم.»

 معلوم می‌شود که زیارت حجّ بیت‌الله‌الحرام خیلی خیلی مهم است که حضرت در چند جمله از فراز سابق، دعا فرمود: «و ارزُقنا حَجَّ بَیتِکَ و زِیارةَ قَبرِ نَبیِّکَ!» و در اینجا باز می فرمایند: «و ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ؛ مرا موفّق کن که در این سال و هر سال حج کنم!»

 و لذا حج در هر سال و برای افرادی که اهل جِدَه هستند، یعنی اهل تمکّن و

استطاعت هستند، مستحب است[[3]](#footnote-3) مرحوم صدوق ـ رحمة الله علیه ـ فتوا به وجوب می‌دهد که اهل جده همیشه بایستی حج کنند.[[4]](#footnote-4)

 یک شخصی که نمی‌دانم مسئله را از کجا دیده بود، ـ مثل اینکه از تذکرۀ[[5]](#footnote-5) علامّه [دیده بود] ـ آمده بود از من سؤال می‌کرد و می‌گفت که: آقا، بر اهل جَدِّه واجب است که هر سال حج کنند! گفتم: نه! گفت: بله! من دیدم، من خودم خواندم! گفتم: نه، یک هم‌چنین مسئله‌ای نیست، بیاور ببینم! آورد، دیدم او جِدَه را جَدِّه خوانده است. اهل جِده، یعنی اهل تمکّن، یعنی متمکّنین و اشخاصی که می‌توانند؛ حالا در کردستان باشند، در ترکستان باشند، هر جا باشند اگر بتوانند هر ساله حج کنند، مرحوم صدوق فتوای به وجوب داده است. ولی این آقا جِدَه را جَدِّه خوانده است! برخی اوقات انسان از این اشتباهات می‌کند! در خواندن، عبارت را با عبارت دیگری اشتباه می‌کند و آن‌وقت خیلی به مکافات می‌افتد و فتوا می‌دهد به وجوب حج برای اهل جَدِّه، که ممکن است بسیاری از آنها مسکین و بیچاره هم باشند و نتوانند از منزل خودشان بیرون بیایند!

## نمونه‌ای از برداشت بدون دقّت از برخی روایات

 و نظیر اینها خیلی زیاد است! لذا انسان بایستی دقّت کند و هر مطلبی را درست ادراک کند و أخذ کند یک عبارت دیگر بود که می‌گفتند:

پیغمبر فرموده است: «الحَمّامُ یومٌ و یومٌ‌، لا یُکثِرُ اللَّحمَ»؛ اگر انسان یک‌روز یک‌روز حمّام برود، این گوشتِ بدنِ انسان را تربیت نمی‌کند و زیاد نمی‌کند.

 این عبارت این‎طور نیست؛ بلکه:

الحَمّامُ یومٌ و یومٌ لا، یُکثِرُ اللّحمَ؛[[6]](#footnote-6) «(خوب نیست که انسان هر روز حمّام

برود.) اگر یک روز حمّام برود و یک روز ترک کند، این گوشت بدن انسان را تربیت می‌کند و نُمو می‌دهد.»

 «لا» از «یومٌ» افتاده و به «یُکثِر» چسبیده و «لا یکثر» شده است! این خرابی‌ها پیدا می‌شود.

## لزوم دقّت فراوان طلاّب برای فهم عبارات معصومین علیهم السّلام

 آقایان طلاّب علوم دینی باید خیلی در فهمیدن مطلب از عبارت، دقّت کنند. یکی از رموز پیشرفت انسان در علوم این است که دقّت داشته باشد که مطلب را خوب از عبارت در بیاورد و بفهمد که حاقّ مطلبِ این عبارت چیست. و لذا می‌گویند: «درسِ سطح دادن از خارج مشکل‌تر است!» چون در درس سطح، انسان باید کتاب را بیاورد و جلوی شاگرد بگذارد و خط خط بخواند و معنا کند؛ اگر یک جایش را نفهمد فوراً شاگرد مچش را می‌گیرد که آقا معنای این چیست؟ چرا گذشتی؟ و.... امّا در درس خارج که دیگر کتابی نیست، انسان همین‌طور بیان می‌کند؛ اگر هزار تا نکته هم نفهمید، از آنها می‌گذرد و اصلاً متعرّضش نمی‌شود، می‌گوید و می‌گذرد و می‌رود.

و ارزُقنی حَجَّ بَیتِکَ الحَرامِ فی عامِنا هَذا و فی کُلِّ عامٍ!

 امّا وجوب حج برای اهل جِدَه واجب نیست؛ مستحب است.[[7]](#footnote-7) و در بعضی از روایات داریم که: «اشخاصی که متمکّن‌اند دیگر سزاوار نیست که هر چهار سال یک مرتبه حج را ترک کنند.»[[8]](#footnote-8)

## فیوضات مختصّۀ قبور أهل‌بیت علیهم السّلام

و زِیارةَ قَبرِ نَبیِّکَ و الأئمّةِ علیهمُ السَّلامُ؛ «مرا موفّق کن که زیارت قبر پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام را بجا بیاورم.»

 معلوم می‌شود که زیارت قبر پیغمبر و ائمّه هم خیلی مهم است که باز امام سجّاد علیه السّلام در اینجا زیارت قبر پیغمبر را تکرار می‌کند. حالا در نزدیک شدن

به قبور چه آثاری است و چه فیوضاتی انسان می‌گیرد و این چه سرّی است؟ من نمی‌دانم واقعاً چه سرّی است؟! روح پیغمبر که همیشه هست و روح امام که همه جا هست؛ امّا در آن نقطۀ به‌خصوص که محلّ قبر است، یا به آن توجّه بیشتری دارد و یا بیشتر از واردین پذیرایی می‌کند. خلاصه مشهود است که در اماکن متبرّکه یک فیوضاتی هست که در غیر آنجا نیست.[[9]](#footnote-9) آنجا خلأ است و نفوس شیطانی، حقّ ورود ندارند. محلّ تردّد ملائکه است،[[10]](#footnote-10) و لذا وقتی انسان می‌خواهد در این حرم‎های شریفه وارد شود سلام می‌کند سلام می‌کند بر ملائکه و اذن دخول می‌گیرد حتّی از ملائکه؛ پس معلوم می‌شود ملائکه آنجا ایستاده‌اند که انسان اذن دخول می‌گیرد، نه اینکه انسان می‌خواهد برود در حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و آن مَلک مثلاً در یمن است و این از ملائکه‌ای که در یمن هستند اذن دخول می‌گیرد؛ این معنا ندارد! پس ملائکه مسلّماً آنجاها هستند شیخ بهائی در آن شعرش به شاه عباس می‌گوید:

 شاه عباس در سفری که بیست و هشت روزه از اصفهان تا مشهد، پیاده رفته بود، و در آنجا هم مدّتی توقّف کرد و کارهای خیلی زیادی کرد و آن صحن بزرگ را

تأسیس کرد و آب را جاری کرد و...؛ یک شب ظاهراً خود شاه عباس کفش‌داری می‌کرد، ایستاده بود و کفش زوّار را می‌گرفت و خودش کفش‌دار حضرت شده بود، و یک شب هم مأمور چیدن شمع‌ها بود، چون آن‌وقت که برق و گاز و... نبود و در شمعدان‌ها شمع می‌گذاشتند و تمام حرم به‌وسیلۀ شمع روشن می‌شد. شمع‌ها، شمع‌های بزرگی بود و فتیله‌هایی داشت؛ و قیچی‌هایی بود که این خادم‌ها دست می‌گرفتند و می‌آمدند خاکستر آن مقداری از فتیلۀ این شمع‌ها را که سوخته شده بود ـ نه از خود شمع ـ می‌گرفتند. بنده آن قیچی‌ها را دیده بودم، الآن هم هنوز در موزۀ حضرت امام رضا علیه السّلام از سابق آن قیچی‌ها هست. آنها قیچی‌های بزرگی هست که سرش گرد و به شکل قوطی، مثل قوطی‌های سوهان قم می‌ماند، این باز می‌شود و به‌واسطۀ آن دسته‌اش وقتی جمع می‌شود، و آن مقدار از تکّه‌ای که می‌خواهند ببرند، بریده می‌شود و می‌افتد در آن قوطی، و دیگر روی زمین نمی‌افتد تا بسوزاند؛ چون مقداری از این فتیله که روشن است اگر روی زمین بیفتد، می‌سوزاند. آن شب شاه عباس خودش متصدّیِ گرفتن این سرفتیله‌ها بود و از شب تا صبح و هر وقت که این شمع‌ها روشن بود، خود شاه عباس قیچی دست گرفته بود. شیخ بهائی هم پهلوی شاه عباس در حرم بود، شاه عباس که این فتیله‌ها را می‌گرفت، شیخ بهائی بالبداهه یک رباعی در وصف شاه عباس گفت، که رباعی‌اش این است:

 بعد خطاب به شاه عباس می‎کند و می‌گوید: مقراضت را آهسته بزن! شعر دوّمش این است:

 می‌گوید: در تمام این حرم، ملائکه هستند و ممکن است نزدیک این

چراغ‎ها خود جبرئیل باشد! مواظب باش و این مقراضت را آهسته بزن که شهپر جبریل بریده نشود! البته استعاره است، شهپر جبریل امین که مثل پرهای مرغ نیست که با قیچی بریده شود؛ ولی تشبیه و استعارۀ لطیفی کرده است.

 خلاصه، ما را موفّق کن که بیاییم در این حرم‎ها و استفاده کنیم! و واقعاً عجیب است! این حرم‎ها زنده می‌کند! مثل آب کُر که چطور انسان با تمام آلودگی‎ها درونش می‌رود و انسان را پاک می‌کند و از آن بیرون می‌آید، استفاده از این حرم‎ها هم همین‌طور است.

## لزوم حفظ حرمت و گرامی داشتن مشاهد شریفه و مواقف کریمه

و لا تُخلِنی یا رَبِّ مِن تِلکَ المَشاهِدِ؛ «پروردگارا مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نگذار!»

 موقِف، موقف کریمی است؛ یعنی محل، محلّ خیلی عالی‌ای است! انسان وقتی موفّق می‌شود که به این مشاهد برود، موقف خود را باید خیلی گرامی بشمارد؛ موقف، موقف خیلی مهمی است! موقف کریم: یعنی یک موقعیّتی برای انسان پیدا شده است که دیگر پیدا نمی‌شود. انسان جایی برود که هرچه بخواهد به او بدهند، و گناهانش را بیامرزند و از زلاّت و لغزش‎های او بگذرند، و او را به‌واسطۀ ورود در این مشاهد از همۀ آلودگی‎ها پاک کنند، و دعایش را مستجاب کنند، و علاوه بر آن، در محضر امام و در جایی که روح امام و نفس امام در آنجا تعلّقش بیشتر است؛ پس معلوم است که این موقف، موقف کریمی است. و لذا می‌فرماید: «مرا از این مشاهد شریفه و مواقف کریمه خالی نبین و خالی نگذار! همیشه من همین جاها باشم!»

‌اَللهُمّ تُب عَلَیَّ حَتّیٰ لا أعصِیَکَ؛ «خدایا، توبۀ مرا بپذیر! طوری توبۀ مرا بپذیر که دیگر من گناه تو را بجا نیاورم!»

 توبه: یعنی رجوع. رجوع مرا نسبت به خودت تا سرحدّی بیاور که نه‌تنها از گناهانی که سابقاً کرده‌ام پاک شوم، بلکه دیگر با وجود آن رجوع، موفّق به معصیت نشوم! چون کسی که به خدا رجوع می‌کند حالش خوب می‌شود، وقتی حالش

خوب می‌شود، با آن حال خوب دیگر گناه نمی‌کند؛ و حقیقتِ توبه این است.[[11]](#footnote-11)

و ألهِمنی الخیرَ و العَمَلَ بِهِ؛ «و همیشه به من الهام کن کارهای خیر را و عمل به آن خیر را!»

 اصلاً خود خیر را به من نشان بده! فکر من و ذهن من را به کارهای خیر آشنا کن! ممکن است که انسان میل داشته باشد کار خیر بکند ولی نداند کار خیر چیست؛ مثلاً پول زیادی دارد و می‌خواهد کار خیر هم بکند امّا نمی‌فهمد، می‌خواهد در راه خدا هم بدهد امّا طریقش را بلد نیست و می‌رود یک جاهایی مصرف می‌کند که ضررش هزار برابر بیشتر از مصرف نکردن است! خب به این هنوز الهامِ خیر نشده است و طریق خیر را نمی‌داند! پس خدایا الهام کن به من که خیر چیست! بفهمم؛ و بعد به دنبال آن الهامِ خیر، مرا موفّق به عمل کن که دست به عمل بزنم و عمل کنم!

و خَشیَتَکَ بِاللَّیلِ وَ النَّهارِ ما أبقَیتَنی یا رَبَّ العالمین؛ «خدایا مرا موفّق کن به خشیت خودت در شب و روز تا هنگامی که مرا زنده داری! ای پروردگاری که تمام آسمان‌ها و زمین و عالمیان در ید قدرت تربیت توست.»

 خشیت: یعنی در مقابل مقام عظمت و جلال تو قرار گیرم و از این غفلت نکنم که یک‌وقت، خدای ناکرده، بزرگی و عظمت تو را فراموش کنم که بالمُلازمه، انسان برای خودش عظمت و جلال و قدرت، حس می‌کند؛ نه، بلکه مرا موفق کن که همیشه در مقام عبودیّت باشم و تو ربّ من، و من همیشه در موقف ذلّ و مسکنت، و تو در عرش و در تخت جلال و عظمتت باشی.

## دلایل خستگی و عدم توجّه در عبادت

‌اَللهُمّ إنّی [کُلَّما] قُلتُ قَد تَهَیَّأتُ و تَعَبّأتُ و قُمتُ لِلصَّلاةِ بَینَ یَدیکَ و ناجَیتُکَ، ألقَیتَ عَلَیَّ نُعاسًا إذا أنا صَلَّیتُ، و سَلَبتَنی مُناجاتَکَ إذا أنا ناجَیتُ.

«خدایا چه شده است که حال من این‌طور شده که هر وقت من با خودم می‌گویم که حالا من خودم را آماده کردم و ساز و برگ عبادت را در خودم تهیّه کردم و آمادۀ نماز می‌شوم که بیایم در برابر تو دو رکعت نماز بخوانم و با تو مناجات کنم و راز بگویم، یک‌مرتبه کسالتی بر من عارض می‌شود و چُرتی مرا می‌گیرد، و در موقعی که من ارادۀ مناجات دارم و می‌خواهم مناجات کنم و نماز بخوانم، حالم از بین می‌رود و آن حال توجّه و مناجات سلب می‌شود؟!»

 چرا این‌چنین می‌شود؟! دیدید بعضی اوقات، انسان خود را آمادۀ برای عبادت می‌کند و مقدّماتش را هم خوب تهیّه می‌کند، مثلاً فرض کنید می‌رود حمام که چرک بدنش را بگیرد و موهای زائد را بگیرد چون کراهت دارد،[[12]](#footnote-12) و تمیز بشود و غسل می‌کند و می‌آید و لباس نظیف می‌پوشد و عطر می‌زند که مثلاً برود حضرت عبدالعظیم عبادت کند یا در یکی از حرم‌های شریفه عبادت کند،[[13]](#footnote-13) یا در مسجد یا در منزل و یا هر جایی...، و مقدّماتش را هم خوب تهیّه کرده است؛ ولی وقتی می‌خواهد بیاید مشغول عبادت شود، حال کسالت و خستگی به او دست می‌دهد،

 مثل اینکه دیدید یک باد به انسان می‌خورد و حال سرما خوردگی دست می‌دهد و دیگر بدن قدرت برای کار ندارد و ضعفی در بدن پیدا می‌شود که انسان حال توجّه ندارد، یا انسان یک خستگی پیدا می‌کند و در هنگام عبادت چرتش می‌برد و در موقع مناجات دیگر حال از بین می‌رود. حضرت می‌فرماید که: «خدایا چرا بعضی اوقات از این حال‌ها برای من پیدا می‌شود، علّت این چیست؟»

 علّت این یک محرومیّت است دیگر، و در واقع در حال عبادت قبض پیدا می‌شود؛ قبل از عبادت بسط است و مقدّمات عبادت را انسان به‌خوبی انجام می‌دهد، ولی وقتی که می‌خواهد بیاید بنشیند سرِ کار، آن‌وقت آن حالی که باید برای او باشد تا اینکه به نتیجه برسد، از بین می‌رود. علّت این چیست؟

‌اَللهُمّ إنّی کُلَّما قُلتُ قَد تَهَیّأتُ و تَعَبّأتُ و قُمتُ لِلصّلاةِ بَینَ یَدیکَ و ناجَیتُکَ، ألقَیتَ عَلَیَّ نُعاسًا إذا أنا صَلَّیتُ، و سَلَبتَنی مُناجاتَکَ إذا أناَ ناجَیتُ! ما لی کُلَّما قُلتُ قَد صَلُحَت سَریرَتی و قَرُبَ مِن مَجالِسِ التَوّابینَ مَجلِسی، عَرَضَت لی بَلِیّةٌ أزالَت قَدَمی و حالَت بَینی و بَینَ خِدمَتِکَ؟! سَیِّدی، لَعلَّکَ عَن بابِکَ طَرَدتَنی.

«خدایا، چرا حال من این‌طور می‌شود که هر وقتی با خودم می‌گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریرۀ خود را آماده کردم (مثلاً روزه‌ای گرفتم، انفاقی کردم، صله رحمی کردم و اینها یک حال و مقدّمات خوبی است؛ تا انسان به‌واسطۀ آن خوبیِ حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد و من به مجالس توّابین و مجالس ذکر و توبۀ افرادی که به سمت تو و به آستان تو ملتجی می‌شوند و توبه می‌کنند، نزدیک می‌شوم و باید این نزدیکی در من حالِ بهتری ایجاد کند؛ امّا مطلب بعکس می‌شود و یک گرفتاری، یک بلیّه و یک پیشامدی پیش می‌آید که مرا از کار می‌اندازد و اصلاً قدم مرا می‌لغزاند، و بین من و بین خدمت تو فاصله می اندازد؟!»

 او الآن آمده است و می‌خواهد بنشیند و با خدا صحبت کند، ذکر بگوید، توسّل کند و تدّبر کند؛ یک‌مرتبه می‌آیند و می‌گویند: آقا، بچّه مریض است! نان

سنگک می‌خواهیم! یخ نداریم! بچّه، شیر ندارد! شیشه شکسته و دست بچّه را بریده است! و امثال اینها که به عهدۀ این است دیگر. یا در می‌زند و می‌گوید که سُپور می‌خواهد خاکروبه را ببَرد. تا انسان بلند می‌شود که خاکروبه را ببرد یا شیشه را از دست بچّه در بیاورد و یا شیر برای بچّه بخرد و دو کلمه با این و آن صحبت کند، آن حال از دست می‌رود و وقتی سر محرابِ عبادت می‌نشیند، می‌بیند هیچ خبری نیست! قفل!! راه‌ها بسته است! چرا اینچنین می‌شود؟! اصلاً خدایا چرا تو اینچنین موقع‌شناس هستی که در این وقت به‌خصوص، گرفتاری وارد می‌کنی؟! خب محض رضای خدا، یک ساعت یا نیم ساعت عقب یا جلو بینداز تا ما کارمان را بکنیم، بعد سُپور را بفرست؛ این کار که از دست تو برمی‌آمد!

## حکایتی از شاگرد مرحوم قاضی

 یکی از رفقای ما در نجف اشرف می‌گفت:

مرحوم قاضی به من دستور داده بود که هر شب هزار تا ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾[[14]](#footnote-14) بخوانم؛ ـ و در شب بیست و سوّم که شب قدر است خواندن ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾[[15]](#footnote-15) خیلی مهم است! و تمام این یک ماه مقدّمه است برای آن شب، و حالِ انسان باید خیلی خوب باشد. منتظر آن شب بودیم که بیاید و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ بگوییم تا صفایی بیاید و خدا بخواهد و ما ملکوت آسمان و زمین و بینهما را ببینیم و از این چیزها.

در همان اوائل شب که من رفتم برای بیت التخلیه، انگشتر من که آیه یا پنج تن یا چیز دیگری روی آن بود، افتاد داخل مستراح؛ خب اسم خداست و انسان باید از مستراح در بیاورد! شب بیست و سوّم ماه رمضان! خلاصه مقنّی آوردیم و چاه را شکافتیم و آب را در آوردند، و چاه‌های آن زمان نجف هم خیلی عمیق نبود حدود پنج شش متر بود. خلاصۀ مطلب،

این‌طرف و آن‌طرف، تا اذان صبح شد و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ ها را همین‌طوری در لباس‌های کار مقنّی‌ها خواندیم!

 حالا این چه علّتی دارد که خدا در این‌چنین مواقعی، این گرفتاری‌ها را سر انسان درمی‌آورد؟! خیلی هم عجیب است!! خدا در این مواقع خیلی عجیب است! خیلی موقع‌شناس است!

 وقتی بعد از چند روز که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السّلام گرسنه بودند، حالا یک مشت جو یا گندم گیر آوردند و بچّه‌ها خوشحالی کردند و آسیاب کردند و آرد کردند، همین‌که می‌خواهند یک لقمه نان را بخورند، سائل از پشت در صدا می‌زند: «یا اهل‌بیت رسول الله!»[[16]](#footnote-16)

 خب نیم ساعت زودتر یا دیرتر بیا! امّا خداوند در اینجا می‌فرستد، او دارد می‌فرستد، می‌خواهد ببیند گذشت تا چه اندازه است؟ او می‌فرستد و همۀ این کارها مال اوست و چیزی از ید او خارج نیست! فلذا حضرت می‌فرماید: «ألقَیتَ؛ تو بر من نعاس را القا می‌کنی!» نه اینکه من چرتم می‌برد، سرما خورده‌ام، یا زکام کردم، یا کمرم درد گرفته یا.... «ألقَیتَ؛ این نعاس را تو پیش‌می‌آوری!» این بلیّه و امتحان ـ بلیّه به معنای امتحان ـ از ناحیۀ تو می‌آید؛ امّا چرا این‌موقع می‌آوری؟!

لَعّلَکَ عَن بابِکَ طَرَدتَنی؛ «خدایا من نمی‌دانم، شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور انداختی؟!»

 کسی که شخصی را نمی‌خواهد ببیند، اگر آن شخص بگوید: آقا من می‌خواهم بیایم و یک ساعت با شما ملاقات کنم! و انسان هم در محذور باشد، وقتی آن شخص می‌خواهد یک ساعت بیاید ملاقات، انسان به او مأموریّتی می‌دهد و می‌گوید: آقا بلند شو برو فلان‌جا و این کار را انجام بده و بیا! دیگر نمی‌خواهد ببیندش! حالا من آمدم پیش تو که یک ساعت بنشینیم و با هم‌دیگر صحبت کنیم و مناجات کنیم؛ امّا مرا در

این حال از باب خودت دور می‌اندازی! آیا مسئله این است؟!

و عَن خِدمَتِکَ نَحَّیتَنی؛ «از خدمت خودت مرا دور می‌اندازی و از اینکه در خدمت تو باشم مرا تنحّی می‌کنی!»

 تنحّی: به معنای دور انداختن، طرد کردن و عقب زدن است.[[17]](#footnote-17)

 آیا مسئله این‌طور است؟!

## یکی از علّت‎های بی‌رغبتی به عبادت، کوچک شمردن حقّ خداست

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی مُستَخِفًّا بِحَقِّک فَأقصیتَنی؛ «یا اینکه نه، این‌طور نیست؛ بلکه دیدی که من نسبت به حقّ تو استخفاف کردم و حقّ تو را کوچک شمردم، آن‌وقت مرا پرتاب کردی!»

 مستخِف: یعنی کسی که حقّ تو را کوچک و سبک می‌شمرد؛ حقّ تو خیلی عظیم و بزرگ است! من حقّ تو را کوچک شمردم، آن‌وقت مرا پرتاب کردی!

 تو که می‌خواهی با من مناجات کنی، اوّل باید احترام مرا داشته باشی و موقعیّت مرا در نظر بگیری، باید توجّه داشته باشی که تو چه کسی هستی و من چه کسی هستم! من سلطان‌السلاطینم، مَلک‌الملوکم، خالق السّماوات و الأرضینم، مُرسل الأنبیاء و المرسلینم؛ من این هستم دیگر! تو چه کسی هستی؟! هیچ! بدونِ متوجّه‌بودن به این خصوصیّاتِ دعا و رعایت‌های آداب مجلس دعا و مناجات و مجلس ذکر،[[18]](#footnote-18) استخفافِ به حقّ من کردی! «فَأقصیتَنی؛ مرا پرتاب کردی!» مسئله این است؟

## دیگر از علّت‌ها، توجّه قلب به امور دنیوی

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی مُعرِضًا عَنکَ فَقَلَیتَنی؛ «یا اینکه دیدی که من از تو إعراض می‌کنم، پس مرا دشمن داشتی؟!»

 یک‌وقت انسان از جان و دل و قلب و ظاهر و باطن، کسی را دوست دارد و می‌خواهد با او بنشیند، صحبت کند، گرم بگیرد، انس بگیرد، دل‌ها با هم یکی

بشوند؛ یک‌وقت هم این‌طور نیست، در ظاهر می‌رود و سلام و علیک می‌کند و می‌نشینند، ولی قلب آنجا نیست، قلب جای دیگر است. آداب ظاهری مجلس را رعایت می‌کنیم ولی قلب متوجّه آنجا نیست، بلکه متوجّه جای دیگر است، متوجّه آرزوهای خودش است، متوجّه آمال خودش است، متوجّه معشوق و محبوب خودش است، متوجّه طواف‌کردن در کعبۀ مقصود خودش است؛ با اینکه الآن پیش معشوق واقعی نشسته است! این را معشوق نمی‌پسندد، و ادّعای عشق و محبّت در اینجا مجازی و صوری است! خدایا، آیا چنین بلیّه‌ای بر من پیدا شده است که تو دیدی من از تو اعراض کردم و از حقّ تو اعراض کردم، دل من از تو اعراض کرده و دیگر به سمت تو نمی‌آید و تو را دوست ندارد و خواصّ تو را دوست ندارد و آثار تو را دوست ندارد، وجهۀ دل از تو اعراض به غیر تو کرده است؟ «فَقَلیتَنی؛ پس تو مرا دشمن داشتی؟» و آیا این حالی که پیدا می‌شود از روی عناد و دشمنی است؟ و آیا این کار را با من کردی در إزای آن اعراضی که من با تو کردم؟ مسئله این است؟!

## دیگر از علت‌ها، عدم صداقت است در اعمال و گفتار

أو لَعَلَّکَ وجَدتَنی فی مَقامِ الکاذِبینَ فَرَفَضتَنی؛ «یا اینکه تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، پس مرا دور انداختی؟!»

 می‌خواهی بگویی: افرادی که می‌خواهند بیایند با من مناجات کنند، نماز بخوانند و رابطه برقرار کنند، باید در محلّ صدق باشند، باید صادق باشند و نباید دروغگو باشند، دروغْ‌عمل هم نباید باشند،[[19]](#footnote-19) دروغْ‌فکر و خاطر هم نباید باشند! باید صاف بیایند! اگر در موقف عبادت بایستند و به من بگویند: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[[20]](#footnote-20) امّا قلبشان به دیگری بگوید، به من بگویند: «سُبحانَ رَبِّیَ الأعلیٰ و بِحَمدِهِ» امّا قلبشان این‌طور بگوید: «سُبحانَ رَبِّیَ الشَّیطانِ و بِحَمدِهِ، ربِّ ما شیطان است!» به من بگویند: «اللهُ أکبَر» امّا قلبشان بگوید: «أللَهُ غَیرُ أکبَر»، و امثال اینها این اختلافِ ظاهر و

باطن ـ که در حقیقت، کذب است ـ در مقام عبادت و رابطۀ خاص با خدا برقرار کردن، صحیح نیست؛ چون معنای رابطۀ خاص برقرار کردنِ با خدا این است که: خداوندا، من با باطن خود تو را دوست دارم و می‌خواهم به سوی تو بیایم! آن‌وقت اگر انسان باطن خودش را رها کند و با ظاهر بیاید، خدا ظاهر را نمی‌خواهد؛ چون ظاهر برای مقدّسین و زاهدین است، نه زاهدین واقعی، بلکه آن کسانی که تَزَهُّد و تَنَسُّک می‌کنند و جانماز آب می‌دهند و تسبیح در دست دارند و همیشه زبان ظاهرشان به ذکر مشغول است![[21]](#footnote-21)

## جنید بغدادی: به وسیلۀ ذکر، از خدا غافل شدی!

 جُنیِد از جایی می‌گذشت، دید شخصی دارد ذکر می‌گوید، گفت: «إشتغَلتَ بالذِّکرِ عَنِ المَذکُورِ؛ تو به ذکر مشغول شدی امّا آن مذکور را فراموش کردی!»[[22]](#footnote-22)

 ذکر آن است که با مذکور باشد و یاد محبوب را برای انسان بیاورد؛ نه اینکه انسان اشتغال به ذکر کند و آن‌وقت حقیقت ذکر را فراموش کند! مثل اینکه تخم مرغی برای انسان می‌آورند و انسان کاملاً حقیقت آن را در می‌آورد و می‌گذارد در نعلبکی، و پوستش را می‌خورد! این‌طوری می‌شود دیگر!

 خدایا تو مرا در مقام کاذبین دیدی؟! دیدی که ادّعاهای من درست نیست و دروغ است! ادّعا می‌کنی چنین و چنان، ادّعا می‌کنی:

 کجاست انیس و مونس؟! ما خدا را دور می‌کنیم! می‌نشینیم شعرهای خوب و دلربا می‌خوانیم، امّا باطن ما یک جای دیگر است، و دنبال چیز دیگری می‌رود. دعا می‌خوانیم، نماز می‌خوانیم، مناجات می‌کنیم؛ ولی دل جای دیگر است. تو مرا در مقام و موقف کاذبین یافتی، «فرَفَضتَنی؛ مرا دور انداختی!»

## دیگر از علت‎ها، ناسپاسی نعمت‎ها

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی غَیرَ شاکِرٍ لِنَعْمائِکَ فَحَرمتَنی؛ «یا اینکه مسئله چیز دیگری است؛ تو مرا شاکر نعمت‌هایی که به من دادی نیافتی، بنابراین مرا محروم کردی!»

 چون فرمودی که:

﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ وَلَئِن كَفَرۡتُمۡ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٞ﴾؛[[23]](#footnote-23) «اگر شکرانۀ نعمت مرا بجا بیاوری، من آن نعمت را بر شما زیاد می‌کنم! (لازمۀ شکر نعمت، زیاد شدن نعمت است و لازمۀ کفران نعمت، محرومیّت است) اگر کسی کفران نعمت کند، محروم می‌شود!»

 نه فقط نسبت به خدا، بلکه نسبت به تمام خلائق هم همین‌طور است! اگر کسی به شما احسان کرد و شما شکر او را بجا آوردید، او دوست دارد دو مرتبه احسان کند؛ امّا اگر نه، شکر او را بجا نیاوردید و از او تشکّر نکردید، دیگر به شما نمی‌دهد. مگر دیوانه است؟! زحمت بکشد و به شما احسانی بکند و شما عوض تشکّر، پس‌گردنی‌اش بزنید یا لااقلّ اخمی بکنید؟! این کار را نمی‌کند! انسان هم که دیوانه نیست!

 این انسانی که شاکر نیست، مغبون است. پیغمبر فرمود:

اَلمَغبُونُ لا مَحمودٌ و لا مَأجُورٌ؛[[24]](#footnote-24) «نه در دنیا کسی از او تعریف می‌کند و او را حمد می‌کنند، و نه در نزد پروردگار اجر دارد!»

## لزوم تشکّر از مخلوق، به جهت اسماء پروردگار بودنشان

 و حضرت رضا علیه السّلام می‌فرماید:

اگر انسان شکر این احسانی را که بندۀ خدا به او می‌کند بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده است.[[25]](#footnote-25)

 چون این الآن اسمی است از اسماء خدا که دارد به انسان اعطا می‌کند؛ یعنی به کسی که به انسان احسان می‌کند بگوییم: برو، برو منزل پدرت! این احسانی که کردی، تو نکردی، بلکه خدا کرده است! این جدا کردن است؛ و خیلی غلط است و خیلی خطر هم دارد!

 پس خدایا، تو یافتی که من شاکر نعمت‌های تو نبودم؛ و چون شاکر نبودم بنابراین مرا محروم کردی! اگر شکر می‌کردم، نعمت اضافه می‌شد. اگر این حالاتی را که به من دادی و این معرفتی را که دادی، شکر می‌کردم، مرا محروم نمی‌کردی!

## متناسب بودن شکر هر نعمتی با آن نعمت

 «شکر می‌کردم»: یعنی موقعیتش را گرامی می‌داشتم! شکر هر چیزی متناسب با اوست؛ مثلاً اگر کسی برای شما یک سجّادۀ پشمی از سجّاده‌های ترکمن بیاورد که شما روی آن نماز بخوانید، شکرانه‌اش این است که آن را محفوظ بدارید، نگذارید بید بخورد، آب جوش روی آن نریزید، با آن نماز بخوانید، آن کسی که آن را آورده است یاد بکنید. اگر این کار را با او نکنید، شکرانۀ این عمل را بجا نیاورده‌اید، ولو بیایید روی سجادۀ خودتان ذکرتان را هم بگویید، آن به جای خودش، امّا تشکّر از عمل او نکردید.

## حفظ کردن و تقویت کردن حالِ خوش، شکرِ آن حال

 انسان که می‌خواهد در محراب عبادت و مناجات با پروردگار بیاید، حالی برایش پیدا می‌شود که آن حال، حالِ خوب است؛ این حالِ خلوت را باید حفظ کرد که آن، شکرانۀ نگاه‌داری از همین حال است. شکرانۀ نعمت پروردگار، حفظ آن نعمت است؛ اگر خدا به انسان آب داد، شکرانه‌اش حفظ آب است، اگر نان داد حفظ نان است، اگر علم داد حفظ علم است و نیاموختن آن به افراد جاهل و دریغ‌نکردن آن از افراد با فهم و با استعداد است.[[26]](#footnote-26) اگر خداوند علیّ أعلی به انسان حالی داد، شکرانه‌اش

نگاه‌داری از آن حال است؛ انسان کارهایی نکند که آن حالش به‌هم بخورد، مثلاً به واسطۀ آن حال، مغرور نشود و نگوید: بَه! من که همچنین حالی دارم، حالا دیگر هر کاری می‌خواهم می‌کنم! دست می‌زند به این کار و به آن کار، و آن حال هم به اندازه‌ای لطیف و این‌قدر دقیق است که قهر می‌کند و می‌رود! وقتی میهمانی در خانۀ انسان می‌آید، اگر انسان بخواهد شکرانه‌اش را بجابیاورد باید بگوید: بسم الله، بفرمایید، خوش آمدید، بالای مجلس بنشیند! باید به صورتش گلاب بزند، برای او مجمره یا اسفند دود کند و عود آتش کند. اگر به این قِسم این کارها را بکند، مهمان در خانۀ انسان می‌ماند؛ امّا اگر انسان، احترام او را بجا نیاورد، مثلاً وقتی در خانه آمد، انسان پشت در معطّلش کند، او می‌رود، یا اگر یک خُرده حلیم و صبور باشد می‌آید در درگاه منزل و از آنجا می‌رود، اگر یک‌قدری بیشتر صبور باشد، وقتی بیاید در اطاق و ببیند کسی به او اعتنا نمی‌کند قهر می‌کند. حال هم مهمان است و خیلی لطیف! و مگر حال به این آسانی‌ها به‌دست کسی می‌آید؟! از آیینه لطیف‌تر است! شما در آیینه، نفس می‌زنید، نفستان می‌ماند و نمی‌رود، لذا روی آیینه تور می اندازند که گرد نگیرد.

 باید از حالی‌که می‌آید پذیرایی کرد، اگر پذیرایی نشود قهر می‌کند و می‌رود؛ این شکر، شکرانۀ حفظِ حال است. حال، مهمان است دیگر، پیک الهی است، بشارت است، مژده است. این عباراتی که ما در دعاها می‌خوانیم: رحمتت نازل شد، خیرت نازل شد، چه نازل شد، چه نازل شد؛ یا در اشعار حافظ می‌خوانید:

 آب حیات آمد، مِی آمد، مژده آمد، پیک آمد؛ همۀ اینها حال است که می‌آید. انسان حفظش می‌کند، نگه‌داری‌اش می‌کند، پذیرایی‌اش می‌کند و آن چیزهایی را که این حال از آن می‌رنجد و قهر می‌کند، دور می‌کند.

## تثبیت حال به‌واسطۀ حفظِ آن در یک اربعین

 مثلاً اگر بخواهد حال در انسان بماند مستلزم انفاق است، بنابراین او انفاق می‌کند؛ مستلزم تجمّع خاطر است، و همیشه این را در خودش نگه‌می‌دارد؛ مستلزم کم‌تر مشغول شدن به امور دنیوی است، خودش را کم‌تر مشغول می‌کند؛ مستلزم بیشتر توجّه کردن به امور اخروی است، این کار را بیشتر می‌کند. خلاصه، همۀ اطراف و جوانب آن را مطالعه می‌کند که این مهمان از چه چیزهایی خوشش می‌آید و از چه چیزهایی بدش می‌آید؛ آن چیزهایی که خوشش می‌آید، در دسترس او قرار می‌دهد و آن چیزهایی که بدش می‌آید، از دسترس او دور نگه می‌دارد! آن‌وقت مهمان می‌ماند، یک روز می‌ماند، دو روز می‌ماند، سه روز می‌ماند، یک ماه می‌ماند!

 می‌گویند: لازم نیست که مسافر نمازِ تمام بخواند، تا سی روز انسان مهمان است و نمازِ قصر می‌خواند.[[27]](#footnote-27) بعد از اینکه سی روز شد، آن‌وقت خدا می‌گوید: ﴿وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ﴾؛[[28]](#footnote-28) سی روز به‌عنوان [مقدّمه]، ده روز هم تمدیدش می‌کنیم یک اربعین می‌شود، و دیگر اربعین مُهر می‌شود.

 یک اربعین که گذشت، یک مُهر می‌خورد، وقتی مهری خورد، دیگر آن چیزی که پیدا شده و یک اربعین مانده است، اصلاً از بین نمی‌رود؛ باید دنبال یک حال بهتری رفت و یک منزل دیگری هم پیدا کرد. لذا اینکه در احوالاتی که برای انسان پیدا می‌شود، می‌گویند: «انسان باید یک اربعین او را ادامه بدهد»، علّتش این است که به‌عنوان حال می‌آید، و الحالُ یَزول و کُلُّ حالٍ یَزول؛ «هر حالی که می‌آید، زائل می‌شود و می‌رود!» امّا اگر انسان این حال را در خودش چهل روز نگه داشت، این ملکه می‌شود، وقتی که ملکه بشود دیگر نمی‌رود؛ چون حال است دیگر، تا اینکه برسد به سر منزل مقصود.[[29]](#footnote-29)

 پروردگارا! پس شاید علّت این بی‌حالی و نُعاس و کسالتی که بر من پیدا می‌شود، و اینکه من این حال را حس نمی‌کنم این است که تو مرا شاکر نعمات خودت ندیدی، «فَحَرَمتَنی؛ مرا دور کردی و محروم کردی!» گفتی: ما حال را می‌دهیم اما او آن را نگه نمی‌دارد! پس چرا بدهیم؟!

 درست است که خدا أرحَمُ الرّاحِمین و أکرَمُ الأکرَمین و مُفیضُ الوُجود است امّا این‌طور نیست که آن چیزهای مخفی و خفی‌ای که دارد، خیلی هم در دسترس همه باشد؛ بلکه هرچه مطلب دقیق‌تر باشد، به‌دست‌آوردن آن مشکل‌تر، و پروردگار در اعطاء آن سخت‌گیرتر است! خیال نکنید این چیزهایی که به انبیا و اولیا و ائمّه می‌دهد، به همین آسانی‌ها می‌دهد؛ بلکه خون دل‌ها می‌خورند، گریه‌هاست، داد و بیدادهاست، مناجات‌هاست، فریادها و غوغاهاست.

 می‌گوید: من چهل سال در سلوک، در جدّ بودم و چهل سال دنبال تو می‌گشتم! این ناله‌ها و این سوز دل‎هایی که بلند می‌شود، شوخی نیست! اگر بنا بود که این درها هم مثل سایر درها باز بود و هر کسی که ادعائی می‌کرد، دیگر خدا او را پیغمبرش می‌کرد و از آن حال‌هایی که به انبیا و مرسلین می‌داد، به او هم می‌داد، دیگر همۀ مردم جزء انبیا و اولیا بودند و دیگر در عالم غیر از اینها نبود! و هیچ لطفی هم نداشت.

## دیگر از علت‎ها، دوری از علما

أو لَعَلَّکَ فَقَدتَنی مِن مَجالِسِ العُلَماءِ فَخَذَلتَنی؛ «یا اینکه پروردگارا، تو دیدی که من در مجالس علما نمی‌روم و از آنها بهره‌مند نمی‌شوم، تو مرا مخذول (یعنی ذلیل و خوار) کردی!»

 من باید یک‌چنین آدمی باشم که واجد مجالس علما باشم، و همیشه با اینها باشم، و از فکرشان، از روششان، از اندیشه‌شان، از سنّتشان و از منهاجشان استفاده کنم و با روح آنها بپیوندم تا اینکه تو مرا بپذیری؛ امّا دیدی که نه، من این مجالس را به‌طور استخفاف می‌گیرم، لذا مرا مخذول کردی و واگذاشتی، و مرا رها کردی!

## دیگر از علت‎ها، مجالست با اهل غفلت

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی فی الغافِلینَ فَمِن رَحمَتِکَ آیَستَنی؛ «یا اینکه تو دیدی که من رفته‌ام در میان غافلین، پس از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!»

 در کسب و کار و تجارت و زراعت و صنعت افتادی، و با همان اندیشه‌ها و با آن روش‌ها چنان می‌دوی که در هنگام آن عمل، هیچ اسمی از خدا و از پیغمبر و از امام و... نیست! امّا آن‌وقتی که در مسجد می‌نشیند، این اسم‌ها می‌آید، باز اسم خدا می‌آید، باز اسم الله اکبر می‌آید و همین‌طور.... این خدایی که انسان او را در مسجد پیدا می‌کند، که به‌درد نمی‌خورد! باید همیشه با او باشد؛ در بازار می‌رود، در داد و ستد و گیر و دار، و سکون و حرکت، و خواب و بیداری، باید با او باشد، و با هر کس صحبت می‌کند مواظب باشد که این الآن پیک خداست، کلاه سر او نگذارد، و الاّ کلاه سر خدا گذاشته است! مثلاً مشتری نصرانی است و نمی‌فهمد، جنس را به او دولاّ پهنا نفروشد و بگوید این نصرانی است! یا فلان کس آدم متقلّبی است، پس ما جیبش را بیشتر خالی می‌کنیم، یا امثال اینها. نه، آنجا انسان جزء غافلین

می‌رود؛ و وقتی جزء غافلین آمد، دیگر او را راه نمی‌دهند و می‌گویند: تو دروغگویی! وقتی پیش ما می‌آیی ادّعای سلام و محبّت و مودّت می‌کنی؛ وقتی می‌روی ما را فراموش می‌کنی! اصلاً تو از منافقین هستی!

 عجیب است این نفاق؛ واقعاً عجیب است! منافق آن کسی است که ظاهرش به انسان اظهار ارادت می‌کند و سلام و محبّت می‌کند، امّا پشت سر آدم فحش می‌دهد، یا پشت سرش بد می‌گوید! این خیلی بد است![[30]](#footnote-30)

 خدایا، تو مرا در زمرۀ غافلین یافتی، «فَمِن رَحمَتِکَ آیَستَنی؛ از رحمت خودت مرا مأیوس کردی!» حالا که این در زمرۀ غافلین است، پس بگذار برود!

## دیگر از علت‎ها، انس با افرادی که عمر خود را به بطالت می‌گذرانند

أو لَعَلَّکَ رَأیتَنی آلِفَ مَجالِسِ البَطّالینَ، فَبَینی و بَینَهُم خَلَّیتَنی؛ «یا اینکه خدایا، تو دیدی که من دوست دارم با افرادی که بطّال‌اند، الفت داشته باشم، بنابراین مرا با آنها واگذاشتی!»

 بطّال: یعنی عمر خود و روز و شب خود را به بطالت می‌گذرانند، و مجالس تفکّه و شوخی و مسخره و خنده با همدیگر می‌گیرند. هر صنفی از اصناف، از این رفقا دارند! وقت به بطالتِ وقت و شوخی و خنده و تفکّه می‌گذرد و می‌رود!

 خدایا، تو دیدی که من با این افراد الفت دارم و با این مجالس انس دارم، و مجالس ذکر و مجالس خلسه و خلوت با تو را در اوقات استثنائی قرار دادم و بقیّۀ اوقاتم مشغول همین الفت و انس با بطّالین است؛ و تو هم اطّلاع داری! می‌آییم خدمت تو می‌گوییم: همیشه ما خدمت شما هستیم و در مجلس شما و در ذکر و یاد شما

هستیم و چنین و چنان و چنان! آن‌وقت آلف مجالس بطّالین می‌شویم![[31]](#footnote-31) حالا آیا در مقابل خدایی که عالم السّر و الخفیات است، می‌تواند چنین حرفی بزند؟! ﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾.[[32]](#footnote-32) مگر انسان می‌تواند از خدا مخفی کند؟!

 آن‌وقت در نتیجه، «بَینی و بَینَهُم خَلَّیتَنی؛ مرا با همان بطّالین بازگذاشتی و جا گذاشتی!» آیا بطّالین را دوست داری؟! مبارکت باشد! آیا مجالس بطّالین را می‌پرستی؟! آیا مجالس بطّالین را دوست داری؟! آیا با آن افکار و اوهامی الفت پیدا کردی که عمر تو را سپری کند و با آن تفکّهات و تَفَنُّناتی که نه غذای دل توست، نه غذای روح توست، نه غذای فکر توست و نه غذای بدن توست، بلکه فقط غفلت محض است؟! بنابراین آیا من را با آنها واگذاشتی و گفتی: پس دیگر برو دنبال بطّالین! دیگر تو را نمی‌پسندم و تو را نمی‌خواهم! تو با بطّالین رفتی، دیگر تو را در اینجا قبول نمی‌کنم! تو در زمرۀ غافلین رفتی، دیگر اینجا راه نداری! تو فاقد مجالس علما شدی، دیگر اینجا راه نداری![[33]](#footnote-33) و امثال اینها.

أو لَعَلَّکَ لَم تُحِبَّ أن تَسمَعَ دُعائی فَباعَدتَنی؛ «یا اینکه خدایا، تو اصلاً دوست نداری سخن مرا بشنوی پس مرا دور کردی!»

 من این‌قدر آدم بدی شدم و این‌قدر مخالفت کردم که یعنی صدایم را هم دیگر نمی‌خواهی بشنوی! مثل کسی که سر بچّۀ انسان را می‌برد، انسان از صدای او و از آواز او بدش می‌آید؛ اگر آواز او بهترین آواز جهان باشد و صدای او لطیف‌ترین صداها باشد، همین که صدایش به گوش انسان بخورد، انسان مشمئز و منزجر می‌شود. خدایا! آیا من چنین کاری کردم که دیگر اصلاً دوست نداری دعا و سخن مرا بشنوی؟! تا می‌آیم بنشینم و با تو مناجات کنم، مرا کنار می‌اندازی که اصلاً با تو دیگر دو کلمه حرف نزنم!

أو لَعَلَّکَ بِجُرمی و جَریرَتی کافَیتَنی؛ «یا اینکه خدایا، آیا می‌خواهی به جرم و جریره‌ای که من کردم، مکافات بدهی؟!»

 اینکه نمی‌گذاری این حال برای من پیدا شود، مکافات آن جرم و جریره‌ای است که کرده‌ام. من در روز، جرم و جریره کردم، حالا اگر بیایم پیش تو، مکافات و گوشمالی به من می‌دهی!

أو لَعَلَّکَ بِقِلّةِ حَیائی مِنکَ جازَیتَنی؛ «یا من حیائی را که پردۀ عصمت بین من و تو است، پاره کردم، و در مقام عظمت تو کم‌حیا و متجرّی بودم، آیا تو بدین‌وسیله می‌خواهی مرا مجازات کنی؟!»

 چرا کم‌حیا بودی و پردۀ عصمت دریدی و ادب نگه نداشتی؟! مجلس پروردگار مجلس ادب است!

 ‌اَللهُمّ صلّ علَی محمّد و آل محمّد

# مجلس دوازدهم: عفو الهی و سعۀ رحمت حضرت حق

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلَّی الله علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائهم أجمعین

فإنْ عَفَوتَ یا ربِّ فَطالَ ما عَفَوتَ عَن المُذنِبین قَبلی! لأنَّ کَرَمَک أیْ ربِّ یَجِلُّ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرینَ؛ و أنا عائِذٌ بِفَضلِک، هاربٌ منکَ إلَیکَ، مُتَنَجِّزٌ[[34]](#footnote-34) ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا!

## علّت حال قبض و کسالت در مناجات، و چگونگی رفع آن

 بعد از آن تردید‌هایی که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علّت برای حال قبض و کسالت در حال مناجات باشد و بالملازمه دلالت می‌کند که آن افرادی که طالب راه خدا هستند و پیوسته در انتظار جذبات الهیّه و نفحات قدسیّه [هستند]، باید تمام این جهاتی را که حضرت به عنوان تردید بیان فرمودند، از خود دور کند؛ چون هر یک از اینها فی‌حدّنفسه می‌تواند علّت باشد برای پیدایش حال کسالت در هنگام دعا و مناجات. ولی وقتی تمام اینها از بین رفت، می‌گویند که: وجود طبیعی به وجود فردٍما و سلبِ طبیعت به سلب تمام افراد است؛[[35]](#footnote-35) پس

تمام افرادی را که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علّت برای حال قبض و کسالت در هنگام مناجات باشد، باید انسان از خودش دور کند و بالنّتیجه مسلّم آن حال خوش که انسان در حال مناجات انتظار دارد، پیدا کند.

## عفو گناهان ما بر خدا تازگی ندارد

 سپس می‌فرماید:

فَإن عَفَوتَ یا رَبِّ فَطالَ ما عَفَوتَ عَنِ المُذنِبینَ قَبلی؛ «حالا اگر مرا عفو کنی و بگذری و تمام این خطاها و جرم‌هایی که [عوض] کردی، ممکن است از من سر زده باشد و آنها موجب شده که من در حال عبادت کسالت پیدا کنم یا آن حال از من گرفته بشود و من از منزل توّابین دور شده باشم و در حال مناجات نعاس و پینکی بر من غلبه کند و مرا از حال ببرد، اگر تو عفو کنی و از این مقدّمات و معدّاتی که ممکن است مرا در این سرحدّ و منزل آورده باشد، از همۀ آنها بگذری، خدایا بر تو تازگی ندارد!»

## برداشتن حالات بدِ بندگان به‌واسطۀ عفو گناهان

 «فَطالَ ما عَفَوتَ عَنِ المُذنِبینَ قَبلی؛» آن مقداری که از گناهان قبل از من عفو کردی و گذشتی و به‌واسطۀ همین حالاتی که بر آنها بود تو آنها را عفو کردی و بالنّتیجه عفو کردن از این حال یعنی گذشتن از این حال، معنایش این است که آن حال خوب دیگر پیدا می‌شود و این مقدّمات موجب نمی‌شود آن کسالت در حال مناجات را. عفو در اینجا معنایش این است که اگر عفو کنی و این گناهان را بگذری و این مقدّمات را از دست من بگیری، آن‌وقت دیگر در حال مناجات، آن حال خوش برای من پیدا می‌شود؛ اگر این کار را بکنی بر تو تازگی ندارد! خدای کریمی هستی و خیلی از افرادی که چنین خطاها و گناهانی که قبل از من بودند و از آنها سرزده، آنها را مورد عفو و کَرَم خود قرار دادی.

## بزرگ‌تر بودن کرم خدا از مقابل قرار دادن عمل خود با عمل مقصّر

لأنَّ کَرَمَک أیْ رَبِّ یَجِلُّ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرین؛ «(چرا؟) برای اینکه ‌ای پروردگار، کرم تو بزرگ‌تر است از اینکه با مقصّرین بخواهی مکافات کنی و عمل خود را در مقابل عمل مقصّر قرار بدهی!»

 همین‌طوری‌که خودت، ذاتت نسبت به مقصّر خیلی بزرگ است، عمل تو هم نسبت به عمل مقصّر خیلی بزرگ است؛ پس بنابراین هیچ‌گاه تو خود را در

مقابل بنده‌ات، مقابل قرار نمی‌دهی و او را هم‌طراز او و عِدل با او قرار نمی‌دهی، آن‌وقت چگونه می‌شود که عملت را و فعلت را مقارن و عِدل با عمل او قرار بدهی؟! اگر گناهی از مقصّری سر زد و تو هم بخواهی که به تقصیر او بالملازمه مکافات کنی و همیشه موبه‌مو در مقابل تقصیری که کرده او را پاداش بد بدهی و مکافات بدهی که خود را در مقابل او، و فعل خود را در مقابل فعل او قرار دادی! امّا این‌طور نیست؛ همین‌طوری که خودت بزرگ‌تری از نفس ممکن و از نفس آن فردی که گناه می‌کند، فعل تو هم بزرگ‌تر است!

## معنای فرار از خدا به‌سوی خدا

و أنا عائِذٌ بِفَضلِکَ هارِبٌ مِنکَ إلَیک؛ «و من پناهنده‌ام به فضل تو، به کرم تو، و می‌گریزم از تو به سوی تو!»

 یعنی چه؟ یعنی این حالاتی که در هنگام عبادت و نماز و مناجات برای من پیدا می‌شود، با اینکه انتظار داشتم که حالات خوبی پیدا بشود ولیکن نمی‌شود، و من فکر می‌کنم که به‌واسطۀ یکی از این مقدّماتی بوده که در این حال خدمتت عرض کردم، و از این حالات، من پناه می‌برم به تو و در دامن عفو و کرم تو خودم را قرار می‌دهم؛ از تو به تو فرار می‌کنم! یعنی می‌دانم که این حالاتی هم که برای من پیدا شد و موجب سستی و فتور در حال عبادت شد، از قضا و ارادۀ تو خارج نبوده، از حکومت و مشیّت تو خارج نبوده که حالا از آنجا فرار کنم از غیر تو فرار کرده‌ام؛ و به عفو و کرم تو هم که پناهنده می‌شوم، به تو پناهنده شده‌ام، پس از غیر تو به سوی تو فرار کردم! نه، این‌طور نیست! من می‌دانم که آن حالات هم به‌واسطۀ اراده و مشیّت تو بوده و به‌واسطۀ ارادۀ تو بر من پیدا شده است. حالا چه جهتی داشته، چه مصلحتی داشته که یکی از آن خصوصیّات را دربارۀ من مقدّر فرمودی، من مبتلا به عُجب و خودپسندی نشوم، غرور مرا نگیرد و من با سایر مخلوقاتْ خود را هم‌طراز بدانم، از آنها بالاتر ندانم، هرچه هست من معرفتم به تو تا این سرحدّ رسیده که می‌فهمم آنها هم به اراده و مشیّت تو بوده؛ امّا از آنها که مال تو بوده فرار می‌کنم به سوی تو، به سوی عفو تو که عفو هم مال توست!

 انسان یک‌وقتی از این اتاق منزل خود برمی‌خیزد می‌رود در اتاق دیگر، خُب از ملک خود به ملک خود رفته است؛ یا پول این جیبش را بر می‌دارد در آن جیبش می‌ریزد، این از ملک غیر چیزی را در جیب خود وارد نکرده است، بلکه تغییر و تبدّل در محل این پول است و هر دو هم ملک اوست. و من ملک تو هستم، عمل من ملک توست؛ از آنجایی که فرار می‌کنم و به آنجایی که فرار می‌کنم، از تو فرار کردم و به سوی توست!

## تنجّز به گذشت خدا از دارندگان حسن ظنّ به او

مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا؛ «و من در این مسئله که افرادی که به تو گمان خوب دارند تو از آنها می‌گذری، این وعده‌ای را که دادی من آن وعده را محکم گرفتم و از این دست بردار نیستم!»

 هرچه گناه کنم، تقصیر کنم، خطایی از من صادر بشود و به هر وسیله بخواهی مرا از خانه‌ات دور کنی و حال عبادت و مناجات را از من بگیری و به یکی از همین مقدّماتی که خدمتت عرض کردم، آن حال توجّه و خلوص را از من بِرُبایی و مرا از منزلت برانی و از قُربت به بُعد و در محل دور قرار بدهی، هر کاری می‌خواهی بکنی من این یک مسئله را دریافتم و از این دست بر نمی‌دارم، و او این است که: من می‌دانم که تو وعده دادی که آن کسانی که به تو حسن ظن دارند، از آنها می‌گذری؛ و من این مسئله را محکم گرفته‌ام در این مسئله متنجّزم!

 سابقاً هم فرمود که: هر کاری با من بکنی، این یک مسئله محور اساسی کار من است، از هر طرف مرا از این دائره دور کنی، آن مرکز دائره‌ای که تمام افعال من به آن دور می‌زند این است که من دریافت کردم و این مسئله را محکم گرفته‌ام که: آن وعده هایی را که داده‌ای که آن افرادی را که به من حسن ظن دارند، من از آنها می‌گذرم! و خدایا من تو را در این حد شناختم و به تو هم حسن ظن دارم، به تو سوء ظن ندارم، گمانم به تو خوب است.

 تو هم وعده دادی به اینکه کسانی که حسن ظن به من دارند، من از آنها می‌گذرم! این وعدۀ توست، وعده‌خلاف هم نیستی و من هم در این عقیده دچار شکّ و

تردید و ریب و تعلیق نشده‌ام، من این مسئله را به عنوان تنجیز گرفتم نه به عنوان تعلیق! «اگر» در کار من نیست: اگر چنان کنم خدا می‌آمرزد، اگر فلان بشود خدا این‌طور می‌کند، حالا که آن اگر دربارۀ من متحقّق نیست پس خدا نمی‌کند؛ نه، در کار من «اگر» نیست، حتم است، من این مسئله را حتم گرفته‌ام! چون دیدم تو وعده دادی که کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند می‌گذری، و من این وعدۀ تو را به عنوان تنجیز و تثبیت گرفتم؛ در این تنجیز، دیگر تعلیقی نیست، یعنی در دل من شک نیست، ریب نیست.

 بنابراین در دل من نسبت به این موضوع، اصالت و متانت است، این مسئله را گرفتم؛ حالا تو هم از هر طرف می‌خواهی دور بینداز، من باز خود را در همین آستانه فرود می‌آورم! این آستانه کجاست؟ «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا!» عینا مانند یک مغناطیسی که شما روی یک صفحه کاغذ قرار می‌دهید و مقداری براده بریزید رویش، این براده‌ها فوراً همه روی آن مغناطیس جمع می‌شود و یک طیف تشکیل می‌کند. بعد، آن براده‌ها را آن طرف می‌زنید، آن طرف می‌زنید، دو مرتبه جمع می‌شوند، از آن طرف می‌زنید، از آن طرف می‌زنید، باز هم جمع می‌شود، چون مبدأ خودش را پیدا می‌کند؛ شما آن براده‌ها یا خرده‌ها را هم باز به هر شکل و به هر صورت در بیاورید، آن از تشکیل آن طیف خاصّی که روی عنوان تجاذب بین مبدأ و خودش است، دست برنمی‌دارد. من هم نسبت به این مسئله یک هم‌چنین حالی پیدا کردم؛ اینجا را پیدا کردم و از اینجا دست بر نمی‌دارم!

## وسیع‌تر بودن فضل خدا از قیاس کردن بنده به کردارش

إلهٰی أنتَ أوسَعُ فَضلاً و أعظَمُ حِلمًا مِن أن تُقایِسَنی بِعَمَلی أو أن تَستَزِلَّنی بِخَطیئَتی. و ما أنا یا سَیِّدی و ما خَطَری؟! هَبنی بِفَضلِک![[36]](#footnote-36)

 خدایا! فضل تو واسع‌تر است، گشاده‌تر است، و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری و به کردارم قیاس کنی و عمل مرا بسنجی که این عملش در چه پایه‌ای است؟! این عملش چقدر قیمت دارد؟! چه اندازه خلوص

دارد؟! این عمل، چه اندازه دارای توجّه و نیّت و اخلاص بوده؟! و در ترازوی قیمت، این عمل چه اندازه ارزش دارد؟! بخواهی این کارها را با من بکنی، نه، این کارها که خراب است، ما از عهدۀ این کار بر نمی‌آییم که یک عملی تحویل تو بدهیم و تو روی این عمل بخواهی حساب کنی و ارزش و قیمتی برای او قائل بشوی و براساس آن قیمت، جزا به ما بدهی؛ نه، این حرف‌ها نیست! تو فضلت واسع‌تر است و حلم و بردباری‌ات بزرگ‌تر است از اینکه این کار را بکنی! یعنی اگر بخواهی این عملی که من انجام دادم، موبه‌مو اندازه بگیری و درجۀ خلوص و نیّت و پاکی‌اش را بسنجی و جزا بدهی و خود را در آن مقام جزا دادن در این حد پایین بیاوری به اندازه گرفتن و قیاس کردن و بردباری و فضل خود را محدود به این سنجش کنی، ما دربارۀ تو چنین امید و چنین گمانی نداریم؛ ما قائلیم که فضل تو خیلی گشاده‌تر است! عمل خرابی که انجام می‌دهیم می‌گویی: خیلی خوب است! این کاغذی که امتحان دادیم و همه‌اش خرابی است، این‌قدر فضل تو خوب است، خوب است نمی‌گویی: قبول نیست؛ می‌گویی: برایش نمرۀ بیست بگذارید!

 حلم تو آن‌قدر بزرگ است که ما گناه می‌کنیم و توقّع داریم در مقابل گناه، اصلاً در نامۀ عمل ما ثواب بنویسی؛ بنویسی اصلاً گناهکار نبوده است! حالا بخواهی عمل ما را بگیری با یک سانتی‌متر طول و عرض و عمقش را معیّن کنی و با میلی‌متر اندازه بگیری و یا با یک آلات دقیق‌تری تا یک‌دهم، یک‌صدم میلی‌متر، بخواهی عمل ما را بسنجی؛ نه! این کارها، هم‌چنین عمل‌ها نداریم! اصلاً عمل ما این‌طور نیست! دقّت عمل ما تا این سرحد نیست! یک کاری می‌کنیم و همین‌طوری یا الله‌ای می‌گوییم، حالا تو فضلت بزرگ است و می‌گیرد، ما با تو این‌طوری رفتار می‌کنیم! و به ازاءِ خودت با ما تا این درجه پایین نیا؛ اگر بیایی پایین و بخواهی با ما این‌طور رفتار کنی، پای ما لنگ است! و تو بزرگ‌تری از اینکه مرا به خطیئه و گناهم بلغزانی و بگویی: این خطیئه کرد، گناه کرد، الآن من او را می‌لغزانم در اثر این خطا بیفتد به قدم و سرش بشکند و مبتلا بشود! نه، ما خطیئه می‌کنیم و تو به بزرگی خود نادیده

بگیر! ما را به آن خطیئه مبتلا نکن! به عکس‌العمل مبتلا نکن!

## خدای من! من خودم که هستم که عملم چه باشد!

و ما أنا یا سَیِّدی و ما خَطَری؟! «ای خدای من، ای سیّد من، ای آقای من، آخر من کی‌ام، کار من چیست، عمل من چیست، بزرگی عمل من کدام است، بزرگی عمل من چیست که تو بیایی اندازه بگیری؟!»

 من خودم چه کسی هستم تا عملم باشد، آن‌وقت تو بیایی عمل من را اندازه بگیری؟! این حرف‌ها نیست! از این حرف‌ها خیلی‌خیلی کوچک‌تریم؛ هم خودم و هم عملم!

هَبنی بِفَضلِک؛ «ای سیّد من، ای آقای من، ای مولای من، مرا به فضل خودت ببخش!»

 به فضل، یعنی به زیادی کرم، نه به عدل؛ «اَللهُمَّ لا تُؤاخِذنی بِعَدلِک!» مرا به عدل خودت نگیر که عمل ما را بخواهی قیاس کنی و مطابق آن [کنی]؛ در این صورت عمل‌ها همه خراب می‌شود! به فضل یعنی به آن زیادی رحمت، به آن رحمت واسعه دریاب و ما را عفو کن!

و[[37]](#footnote-37) تَصَدَّق عَلَیَّ بِعَفوِک؛ «تصدق بده بر ما، برسان آمرزش خودت را!»

و جَلِّلنی بِسِترِک؛ «با آن حجاب عصمت و عفّت و حیا و آن حجابی که ما را از گناهان محفوظ می‌دارد و ما را از تجرّی و جرأت به مقام مقدّس تو مصون می‌دارد، بپوشان!»

 آن لباس را از ناحیۀ خود برسان و تو آن را بر تن ما کن که دیگر این قبائح اعمال ما مشهود نشود!

و اعفُ عن تَوبیخی بِکَرَمِ وَجهِک؛ «و از توبیخ و سرزنش و گوش‌مالی که می‌خواهی به ما بدهی، به کرم وجهت، به آن آبروی خودت، به آقایی خودت بگذر و نادیده بگیر!»

## خدایا! من خودم را برای تو معرفّی می‌کنم

سَیِّدی أنا الصَّغیرُ الّذی رَبَّیتَه و أنا الجاهِلُ الّذی عَلَّمتَه و أنا الضالُّ الّذی

هَدَیتَه و أنا الوَضیعُ الّذی رَفَعتَه و أنا الخائِفُ الّذی آمَنتَه و الجائِعُ الّذی أشبَعتَه و العَطشانُ الّذی أروَیتَه و العارِی الّذی کَسَوتَه و الفَقیرُ الّذی أغنَیتَه و الضَعیفُ الّذی قَوَّیتَه و الذّلیلُ الّذی أعزَزتَه و السَّقیمُ الّذی شَفَیتَه و السّائِلُ الّذی أعطَیتَه و المُذنِبُ الّذی سَتَرتَه و الخاطِئُ الّذی أقَلتَه و أنا القَلیلُ الّذی کَثَّرتَه و المُستَضعَفُ الّذی نَصَرتَه و أنا الطَّریدُ الّذی آوَیتَه!

«خدایا! (اگر می‌خواهی حساب مرا برسی، من خودم را برای تو معرفی می‌کنم): من همان کوچکی بودم که تو مرا پرورش دادی و در تحت صفت ربّانیت خود پروریدی، من پرورش دست تو هستم!»

 اوّل کوچک بودم، اصل خلقت من، ولو اینکه کوچک بودم ـ حالا کوچک بودم: بچه بودم، از آن کوچک‌تر در رحم مادر بودم، از آن کوچک‌تر نطفه بودم، هرچه بودم کوچک بودم دیگر ـ در تطوّرات و حالات مختلف تو مرا سِیر دادی، دادی، دادی، تربیت کردی تا به اینجا رساندی؛ پس اصل خلقت من از توست و این تربیت و ربّانیت هم از توست؛ ﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ﴾،[[38]](#footnote-38) ﴿قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛[[39]](#footnote-39) آن کسی که هر موجودی را خلق کرد و بعد هم او را یله نکرد، تربیت کرد و پرورش داد و در راه کمال خودش هدایت کرد؛ پس من یک کوچکی هستم که تو مرا تربیت کردی!

و أنا الجاهِلُ الّذی عَلَّمتَه؛ «من یک جاهلی هستم در آن کمون جهل، تو مرا یاد دادی، این علمی که به من دادی تو دادی!»

 این علم را صرف‌نظر کن، مرا نگاه کن چه هستم، جهل محض؛ آن‌وقت با چه می‌خواهی مرا مؤاخذه کنی؟! با آن علمی که تو دادی؟! آن که مال من نیست! با جهلی که مال خود من است، این جهل مال ذات من است! چه مؤاخذه کنی؟!

 مؤاخذه به جهلی که برای چه؟! این جهل لازمۀ ذات من است، لازمۀ امکان من است! اصلاً من موجودیّتم جاهل است، موجودیّتم عجز است، موجودیّتم جهل است؛ آن فلز اولیّۀ وجود من، سرشت من از این جهل است؛ آن نورانیّتی که در من است، آن علمی که در من است مال توست! چراغ روشن شده و نور افتاده و صورت‌ها روشن شده؛ چراغ تاریک بشود، خاموش بشود همه می‌شوند ظلمانی و پهلو دست خودشان را نمی‌شناسند!

و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیتَه؛ «من آن گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

 من که می‌گویم «من»، من یعنی ضال، یعنی گمراه، یعنی نابینا، یعنی منغمر و فرورفتۀ در گمراهی؛ و گم بودن یعنی کسی که گم است دیگر، اصلاً هیچ نمی‌تواند پیدا کند، گمِ گمِ گم، که دست راست را از چپ نمی‌شناسد و اصلاً شعور ندارد به اندازۀ شعور یک پشه، از آن هم ذهنش بسیط‌تر است و درکش کمتر است!

## پیغمبر، هدایت‌یافتۀ دست خدا

 در این آیه مبارکۀ قران داریم که:

﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَ‍َٔاوَىٰ \* وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾[[40]](#footnote-40) «(خدا خطاب به پیغمبرش می‌کند): آیا تو یتیمی نبودی که خدا تو را مأویٰ داد \* و آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟!»

 بعضی می‌گویند که: «این پیغمبر چطور می‌شود گم باشد، گمراه باشد، خدا او را هدایت کند؟!» این خطابْ خطاب آنجاست؛ «أنت؛ تو!» پروردگار دارد خطاب می‌کند: ﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ﴾، ﴿وَ وَجَدَكَ﴾ «تو را این‌طور پیدا نکرد؟!» یعنی وقتی که نفس، آن جهاتی که از پروردگار به او افاضه بشود، انسان از آن جهات صرف‌نظر کند و آن نفس را در مقابل پروردگار ببیند، او عین گمی است، اصلاً گم است، هیچ خبری نیست! آن‌وقت هرچه هدایت هست، هرچه نورانیّت هست، هرچه علم هست، هرچه کمال هست، اینها از ناحیۀ پروردگار می‌آید و می‌رود؛ و اگر انسان با

آنها برود و فانی بشود، خُب خوشا به حالش! و امّا اگر نه، در همان ذات فقر و عجز و ضلالت خودش بماند، [یعنی گم است].

و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیتَه؛ «من آن گم و گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

 اگر هم می‌خواستی هدایت نکنی نمی‌کردی؛ کما اینکه هزاران‌هزار نفر را [هدایت] نمی‌کنی!

## مورد سؤال واقع نشدن فعل خدا

 مگر سابقا نگفتیم:

«لا تُسألُ عَن فِعلِکَ وَ لا تُنازَعُ فی مُلکِک؛[[41]](#footnote-41) از فعل تو کسی سؤال نمی‌تواند بکند و در حکومت و پادشاهی تو کسی نزاع نمی‌تواند بکند!»

﴿لَا يُسۡ‍َٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡ‍َٔلُونَ﴾؛[[42]](#footnote-42) چه کسی می‌تواند با تو صحبت کند؟! اراده و مشیّت توست؛ ما که الآن داریم از تو صحبت می‌کنیم، چون تو می‌خواهی؛ اگر نخواهی نمی‌توانیم صحبت کنیم، زبان ما باز نمی‌شود، این مطالب به فکر نمی‌آید، این مطالبی که به فکر آمد و إلقا می‌شود، طرف نمی‌گیرد، به هیچ وجه من‌الوجوه درک نمی‌کند، نفسش راضی نمی‌شود یک قدم از منزلش حرکت کند بیاید اینجا، کوه‌ها را اگر روی سرش خراب کنند آسان‌تر است که یک قدم بردارد، کما اینکه افرادی هستند که الآن کوه‌ها را روی سرشان خراب کنند نمی‌توانند یک قدم بردارند! چه کسی خواسته؟ خودشان خواسته‌اند؟! اگر خودشان خواستند که انسان باید برود خانه‌شان را ببوسد، عتبه‌شان را ببوسد که همچون قدرتی دارند و یک‌همچون خواستی دارند؛ انسان یک‌هم‌چنین قدرتی داشته باشد خیلی خوب است! نه بابا، خودشان نخواستند!

## تأثیر فطرت و اختیار و ارتباطات و کارهای انسان در مقدّرات او

 آن کسی که برای مؤمن چیزی می‌خواهد، برای غیر مؤمنْ همان خلاف آن را می‌خواهد؛ روی یک سلسله مطالب دقیق و اصیلی که عقل عاجز است. تمام نقاط

اختیار و گناهانی که انجام داده شده و فطرت و سرشتی که از آنجا انسان برداشته شده و ارتباطی که انسان با نفوس دارد و کارهایی که انجام داده و خطاهایی که انجام داده و توبه‌هایی که نکرده، تمام اینها مؤثر است در آنچه را که خداوند علیّ‌أعلیٰ برای انسان مقدّر می‌کند. پس خیلی اوقات، انسان یک کار خوبی می‌خواهد بکند امّا نمی‌تواند بکند و نمی‌فهمد هم چرا نمی‌تواند بکند!

و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیْتَه؛ «حالا من آن گمی هستم، گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

## خدائی بودن آوازه و شهرت پیغمبر

وَ أنا الوَضیعُ الّذی رَفَعتَه؛ «من آن آدم پست، افتاده، له شده‌ای هستم، تو دستم گرفتی و بلند کردی»

 ﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ﴾؛[[43]](#footnote-43) «ما تو را بلند کردیم؛ ما یاد تو و آوازۀ تو را بلند کردیم!» حالا خداوند علیّ‌أعلیٰ آوازۀ پیغمبر را بلند کرده؛ پیغمبر آوازه می‌خواهد؟! آن هنگامی که نفس دنبال آوازه بود آوازه نمی‌داد، آن‌وقتی که دنبال آوازه نیست خدا آوازه می‌دهد؛ حالا این آوازه هم مال خداست، این موقع دیگر عیب ندارد اگر نام کسی بالا برود، آوازه‌اش بالا برود و آوازۀ خدایی باشد و نفس او را به خودش نگیرد که موجب عُجب و خود پسندی باشد، چه اشکال دارد؟! ﴿وَ رَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ﴾ خدا به پیغمبرش می‌گوید.

 حالا، تو مرا بلند کردی بردی، بردی، بردی، بردی همان جایی که عقل نمی‌رسد! چون خود حضرت سجّاد، آن حالاتی که بین خود و بین پروردگار دارد، خودش که درک می‌کند، خودش می‌داند که الآن در کدام منزل است، در کدام محلّی است که اگر تمام افراد بشر جمع بشوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند و بخواهند او را از این مرام، از این مقصد، از این فکر، از این ایده، از این عقیده منصرف کنند نمی‌توانند! این به دست کیست؟ این به دست خداست! اگر خدا

نمی‌خواست، یک بچۀ کوچک آدم را گول می‌زند، یک بچّۀ دو ساله، چهار ساله آدم گول می‌زند، با یک تردید مختصر آدم کافر می‌شود، یک تردید، یک خطوری در دل می‌آید و ردّ می‌شود آدم کافر می‌شود، به یک خطور آدم مسلمان می‌شود، به یک خطور سوءظنّ به خدا پیدا می‌کند، به یک خطور قلبی حسن ظنّ به خدا پیدا می‌کند! این همه مردم که شما می‌بینید اینها عقیده به خدا ندارند و آنها را هم دیگر نمی‌شود معتقد کرد؛ چون ذهنشان، فکرشان متحجّر شده و این «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ» دربارۀ آنها «متعلقٌ» است، اصلاً تعلیق و [لا غیر]! ذهنشان هیچ‌جا قد نمی‌کشد و مانند مرغ بی‌آشیان است از این طرف و آن طرف در طوفان و تند باد و باران، خودش را به این طرف و آن طرف می‌زند تا اینکه هلاک بشود! امّا نه، «رَفَعتَ؛ تو مرا بردی بالا!» بین مردم بالا نبردی، این چه قیمتی دارد؟! بالا بردی پیش خودت!

 ﴿وَرَفَعۡنَٰهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾[[44]](#footnote-44)؛ ﴿بَل رَّفَعَهُ ٱللَهُ إِلَيۡهِ﴾[[45]](#footnote-45) دربارۀ ادریس داریم که خداوند او را در مکان بلندی بالا برد، یا دربارۀ حضرت عیسی داریم علی نبیّنا و آله وعلیهما الصّلاة و السّلام: «ما او را به سوی خود بالا بردیم!» به سوی خود! خودِ خدا کجاست؟ بالای کهکشان نیست، بالای خورشید که نیست؛ خدا در مقام و در منزل وحدت و بساطت و در افق لایتناهیّت است و ذاتش مسیطر بر همۀ اسماء و صفات است! ما حضرت عیسی را آنجا بردیم؛ بردیم بالا و آنجا پیش خودمان زنده نگه داشتیم! این رفعتی است که خدا داده است.

## آرامش انسان از سوی خدا

و أنا الخائِفُ الّذی آمَنتَه؛ «من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان در آوردی!»

 این ایمنی که من دارم، این آرامشی که دارم، این مال توست نه مال من! انسان در هر لحظه دچار با میلیون‌ها آفت است که اگر خاطرۀ هر یک از آن آفت‌ها

بیاید بر انسان مسلّط بشود، انسان دق می‌کند و سکته می‌کند؛ یکی از آنها! امّا همین‌طور روزگار دارد می‌گذرد و خاطرۀ آن آفات و صدمات هم اصلاً به مغز انسان وارد نمی‌شود؛ و لذا انسان با آرامش دارد زندگی می‌کند. آخر انسان یک سلامت دارد و هزار مرض. ندارد؟! و این مرض‌ها از هر جانب انسان را دارند تعقیب می‌کنند. انسان الآن زنده است، یک افکاری دارد، یک تشکیلاتی دارد، یک زندگی دارد، یک روشی دارد، یک مبدئی، داری یک معادی دارد؛ اگر الآن مُرد، فردا دیگر وضعش این‌طور نیست، همه‌چیزش داغون و دگرگون می‌شود. ولی انسان هیچ فکر مردن فردا را نمی‌کند؛ اگر فکر مردن فردا در انسان وارد بشود و جا بگیرد، انسان تا فردا دیگر زنده نمی‌ماند، همین امشب جام رحیل را سر می‌کشد و صفا می‌کند و می‌رود!

 ولی خدا هم دنیا را می‌خواهد دیگر، چون می‌خواهد دنیا آباد بشود، لذا این فکر را در انسان مسجّل نمی‌کند: این انسان ممکن است فردا بمیرد! این یک عنوان می‌گوید و می‌گذرد و راحت هم شب می‌خوابد. و الاّ دیگر مردم خواب نداشتند، اصلاً مردم زنده نبودند؛ تمام بیمارستان‌ها به‌جای بیمارستان، تیمارستان می‌شد و تابلوها را عوض می‌کردند و خود دکترها که معالج بیماران بودند، خودشان همه مریض روانی بودند و بایستی که آنها را با زنجیر بست که مردم را پاره نکنند، چون دیوانه می‌شدند. اگر همه بدانند که فردا می‌میرند، یک ساعت دیگر می‌میرند و به مردن هم تنها اکتفا نکنند، آن آثار و لوازم و عقباتی که بعد از مردن برای آنهاست ـ چه در زندگی، چه در آخرت ـ مجسّم بشود و پیدا بشود، خیلی عجیب می‌شد! امّا گذشتیم، می‌گذرانیم و می‌رویم. انسان در هر آنْ مبتلا با هزار خوف و خشیت است، امّا اصلاً آن جهات خوف و خشیت را به فکر ما نمی‌آوری تا اینکه ما بترسیم؛ لذا در امان زندگی می‌کنیم و می‌رویم!

و الجائِعُ الّذی أشبَعتَه؛ «من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!»

## خوشحالی روزه‌دار در هنگام افطار و هنگام لقاء خدا

 نه گرسنۀ نان و آبگوشت! یک گرسنۀ دیگری هستیم، اشباع کردی! «للصّائِمِ

فَرحَتانِ، فَرحَةٌ عِندَ الإفطارِ وَ فَرحَةٌ عِندَ لِقاءِ الله؛[[46]](#footnote-46) (در روایت است) برای آدم روزه دار دوتا خوشحالی هست: یکی موقع افطار کردن که خوشحالی است؛ و یکی هم موقع لقاء خدا!»

 دیشب با بچّه‌ها نشسته بودیم و گفتیم: آقا این معنایش چیست که «للصّائِمِ فَرحَتان؛ یک خوشحالی هنگام افطار است!» معنایش چیست؟ معنایش این است که آش کشک می‌بیند خوشحال می‌شود یا یتیمچه بادمجان می‌بیند خوشحال می‌شود؟! این است؟! نه، این نیست؛ «صائم خوشحال می‌شود موقع افطار» این‌طور نیست! یعنی: یک روز گذشت، خدایا توفیق دادی من روزه گرفتم و موفّق به این عمل شدم، این بار از دوش من افتاد و من معاقب نیستم! و الاّ به خاطر کشک که کسی خوشحال نمی‌شود؛ آن هم صائم باشد!

 «(أنا) الجائِعُ الّذی أشبَعتَه»، نه اینکه با کاسۀ آبگوشت و یتیمچه بادمجان، تو من را سیر کردی! اصلاً وجود من گرسنگی است، در حاقّ ذات من گرسنگی خوابیده است؛ چون تو مرا خلیفةالله ایجاد کردی و مرا دعوت می‌کنی به مقام خودت که در تمام جهات، من آیینۀ تمام نمای جمال و کمال تو باشم و مرا به آنجا داری می‌کشانی. گرسنگی در من ایجاد شده، آدم گرسنه دنبال غذا می‌رود، آدمی که احساس گرسنگی نکند که چیزی نمی‌خواهد؛ و این حسّی که در ما پیدا شده و تو را طلب می‌کنیم، این را تو دادی؛ و الحمدلله اشباع هم کردی: «أشبَعتَ؛ سیرمان کردی!» لذا ما را گرسنه نگذاشتی؛ پس این سیری هم از ناحیۀ توست!

و العَطشانُ الّذی أروَیتَه؛ «من آن آدم تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی، تو سیراب کردی به دست خودت!»

 خیلی سیراب شدن به دست خدا لذت دارد! چون یک‌وقت انسان با آب

سیراب می‌شود، ولی ممکن است آن آب را بریزند درون کاسۀ کثیفی و... و انسان از دیدنش اصلاً دست از عطشان بودن و تشنه بودن خودش بردارد و بگوید: آقا من دیگر سیرابم، من این آب را نمی‌خواهم، از این آب گذشتم! یک‌وقتی آب را می‌ریزند درون یک کاسۀ لطیف بلورین و یخ هم در آن می‌ریزند و آب خنک، و آن آورنده هم یک موجودی است که حوریه‌های بهشتی همه در جمال او متحیّرند و مست و مدهوش، آن برای انسان یک‌هم‌چنین کاسه آبی می‌آورد! می‌گوید:

کمان ابرویت را گو مزن[[47]](#footnote-47) تیر

نمی‌خواهد به ما تیر بزنی ما را بکشی،

که پیش دست و بازویت بمیرم[[48]](#footnote-48)

 روایت است که وقتی می‌خواهند جان مؤمن را بگیرند، عزرائیل می‌آید و می‌خواهد جان را بگیرد؛ مؤمن هم یک‌خُرده به دنیا و... توجّهی دارد، بچّه‌اش را دوست دارد، به زندگی‌اش علاقه دارد، چیزهایی که برایش زحمت کشیده، کتاب‌هایی که نوشته، رنجی که برده، اُنسی با اینها دارد، اُلفتی دارد، کاری کرده، یک توجّهی به این طرف دارد. و این روایت خیلی روایت عجیبی است که هم مرحوم کلینی در کافی[[49]](#footnote-49) و هم در کتاب محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی روایت می‌کند از مشایخ کلینی ـ و کتابش بسیار معتبر است ـ و شیخ طوسی در أمالی روایت می‌کند ـ و در یک روایت، اصل راوی این روایت حضرت صادق علیه ‌السّلام است[[50]](#footnote-50) و در یک روایت خود رسول خداست ـ[[51]](#footnote-51) که:

## تردید نداشتن خدا در هیچ کاری مگر در قبض روح بندۀ مؤمن

خدا می‌فرماید: ما تَرَدَّدتُ فی شَیءٍ کَتَرَدُّدی عِندَ قَبضِ روح عَبدِ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ و أنا أکرَهُ مَساءَتَه![[52]](#footnote-52)

«خدا می‌گوید: در هیچ موضوعی از موضوعات، در هیچ چیزی از چیزها من تردید نکردم، درنگ نکردم، رفت و آمد نکردم، یک‌مرتبه قاطعاً بریدم و آن کار را انجام دادم، درنگ و تردید و تأمّل در کار من نبود، مگر یک جا، در یک جا آنجایی که من اراده می‌کنم قبض روح بندۀ مؤمن خودم را بکنم و او میل ندارد که بمیرد، من در اینجا درنگ می‌کنم؛ چون من می‌خواهم که او را قبض روح کنم و او قبض روح برایش سنگین است، و نمی‌خواهم برنجانمش (و أنا أکرَهُ مَساءَتَه؛ نمی‌خواهم برنجانمش) نمی‌خواهم ناراحتش کنم!»

 خوب توجه می‌کنید! اینها خیلی دقائق دارد! ذات مقدّس خدا که درنگ ندارد، امّا این کار پروردگار در اسماء صورت می‌گیرد، به‌واسطۀ ملائکه صورت می‌گیرد؛ آنها در اینجا درنگی دارند، در ذات پروردگار که درنگی نیست!

 آن‌وقت، روایت در اینجا دو قسم است؛ خدا هم می‌خواهد جانش را بگیرد، چون صلاح این است که باید برود دیگر، نمی‌شود که بماند؛ و خدا دوست هم ندارد که این را برنجاند و ناراحت بشود!

 و دیدید واقعاً انسان در بعضی اوقات بین این دو امر گیر می‌کند؛ از طرفی می‌خواهد به رفیقش یک خیری برساند، و او طاقت ندارد، اگر این خیر به او برسد

ناراحت می‌شود؛ و آدم هم نمی‌خواهد ناراحت بشود. آن‌وقت انسان بین این دو محظور گیر می‌کند، معطّل می‌شود چه‌کار کند؟! اگر این خیر را به او برسانم، او خیر را خیر نمی‌بیند، بدی می‌بیند، ناراحت می‌شود؛ و خیر هم هست و باید هم به او برسد. اینجا خیلی کار مشکل است، خیلی‌خیلی مشکل است! انسان چه‌کار کند دیگر؟! نمی‌داند! خدا چه‌کار می‌کند؟ روایت را باید ببینیم.

## اوج رحمت خدا بر بندگان مؤمن

 در یک روایت دارد که:

[خدا] به ملک‌الموت دو تا گل می‌دهد، دو تا شاخه گلی که خیلی خوشبوست: «ریحانتین»؛ یکی اسمش مُسخیّه است و یکی اسمش مُنسیّه؛ ملک‌الموت این دوتا شاخه را می‌آورد و به بندۀ مومن تعارف می‌کند.

 مُسخی از مادّۀ «سخاء» است؛ یعنی وقتی این به دست انسان رسید، هرچه دارد سخاء می‌کند و می‌دهد. مُنسی از مادّۀ «نسیان» است؛ یعنی انسان را به فراموشی می‌اندازد. این دوتا گل، تنها طراوت ندارد که قشنگ باشد؛ ریحان به معنای گل خوشبوست، این گل، گل خوشبویی است. یک بویی دارد؛ از جانب چه کسی آمده؟ از جانب خدا؛ گلی که بوی خدا را بدهد! این گل‌های معمولی، بعضی اوقات واقعاً انسان را مست می‌کند؛ حالا آن گُلی که بوی خدا را بدهد دیگر چه‌کار می‌کند! بله!

 آن شاخۀ ریحانی که اسمش مُسخیّه است می‌آید به دست این [مؤمن]، مؤمن را گیج می‌کند و هرچه از اموال و اینها دارد، از همه‌اش می‌گذرد؛ همین‌که این بو به مشامش رسید دیگر هیچ خاطره‌ای از مال و اینها در ذهنش نمی‌ماند!

 آن شاخه‌ای که اسمش مُنسیّه است، آن هم بوی خدا را می‌دهد، چون ریحان از طرف خدا آمده؛ همین‌که بوی آن هم به مشام این مؤمن رسید، همه را فراموش می‌کند، هیچ چیز دیگر نمی‌ماند، هیچ![[53]](#footnote-53)

 و در یک روایت دیگر داریم: دوتا ریح می‌فرستند.[[54]](#footnote-54) ریح به معنای باد است؛ نسیم را می‌گویند ریح، باد. دوتا نسیم ملایم از حرم پروردگار می‌رسد!

 «ای صبا نکهتی از منزل آن[[55]](#footnote-55) یار بیار!»[[56]](#footnote-56) نکهت، بوی خوش را می‌گویند؛ بوی خوش دهان را می‌گویند: نکهت. «ای صبا نکهتی از منزل آن یار بیاور» یعنی: ای صبا، حرکت کن و از آنجا، از آن نسیم‌های جزائر خالدات که انسان برود آنجا مخلّد بشود! نه اینکه [انسان را] بیرون کنند. از آن نسیم‌ها بیاور! و این دو بو و عطر با آن نسیم‌ها هست.

 دوتا باد از جانب پروردگار می‌وزد ـ یکی از آن بادها اسمش مُسخیّه و یکی اسمش مُنسیّه است ـ می‌آید این باد به مشام این مؤمن که برسد، همه را فراموش می‌کند.

 آن‌وقت دیگر قبض روح چیست؟! نه این ناراحتی دارد، نه قبض روح اتّفاق می‌افتد! خودبه‌خود فراموش می‌کند، می‌بیند آنجاست. قبض روحی هم دیگر صورت نمی‌گیرد، ناراحتی هم برای این پیدا نمی‌شود؛ چون ناراحتی برای هنگامی است که وجود داشته باشد بخواهند قبضش کنند، این دوتا باد که می‌وزد یا دوتا گلی که به دست انسان داده می‌شود، آدم خودبه‌خود مست می‌شود و می‌رود دیگر.[[57]](#footnote-57)

 «و الجائِعُ الّذی أشبَعتَه؛ من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!» «و العَطشانُ الّذی أروَیتَه؛ من آن تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی!»

وَ العاری الّذی کَسَوتَه؛ «من آن برهنه‌ای هستم که تو مرا پوشاندی!»

## فقر محض بودن ذات انسان

وَ الفَقیرُ الّذی أغنَیتَه؛ «آن فقیر، آن گدایی هستم که تو مرا غنی کردی!»

 ذات من چیست؟ فقر! غنایی که داریم، هر غنایی؛ تا گفته می‌شود غنا، زود دنبال پول نروید! فکر پول را هم... ؛ بعضی از پول‌ها انسان را بیشتر گدا می‌کند! غنا، غنای فی‌الله است؛ غنای تو شامل حال ما شد و تو ما را بی‌نیاز کردی!

وَ الضَّعیفُ الّذی قَوَّیتَه؛ «ما آن ضعیفی هستیم که تو ما را قوی کردی!»

## حکم جواز سقط جنین به منزلۀ قتل جمیع عالم

 ضعیف هستیم یا نه؟! خودمان چه هستیم؟! اگر کسی دوران جنینی را در رحم مادر مورد مطالعه قرار بدهد، اصلاً کتاب‌هایی که نوشته شده ـ البته آن کتاب‌های مفصّلش خیلی... ـ، آدم دیوانه می‌شود که چیست؟! چه خبر است؟! این جنین ضعیف است دیگر! حالا که قانون سقط جنین درمی‌آید چون زورشان به ضعیف می‌رسد... . چون از این بیچاره، در شکم مادر، زبان ندارد، گوش ندارد، حربه به دست ندارد، از این ضعیف‌تر پیدا نکردند می‌گویند: اینها همه را بدهیم به دام بلا!

 انسان هم همین‌طور بوده؛ ما هم همین‌طور بودیم! پس کسانی که می‌گویند سقط جنین جائز است، یعنی تمام این افرادی که گفته‌اند، [سقطشان در دوران جنینی] جائز است، چون اینها هم جنین بودند دیگر! اگر ما هم جنین بودیم و اتّفاق می‌افتاد سقط شده بودیم که حالا نبودیم دیگر! پس تمام عالم و دنیا دوران جنین را طی کرده و حالا این شده است. پس حکم جواز سقط جنین، در حکم قتل جمیع عالم است؛[[58]](#footnote-58) و ﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾![[59]](#footnote-59)

و الذّلیلُ الّذی أعزَزتَه؛ «من آن ذلیل و خواری هستم که تو مرا عزیز کردی، عزت دادی!»

وَ السّقیمُ الّذی شَفَیتَه؛ «آن مریض و بیماری هستم که تو مرا شفا دادی!»

وَ السّائلُ الّذی أعطَیتَه؛ «آن گدا و سائلی هستم که تو مرحمت کردی و چیزی به من عنایت کردی!»

و المُذنِبُ الّذی سَتَرتَه؛ «آن گناه‌کاری هستم که تو مرا پوشاندی، روی گناه من پرده گرفتی!»

وَ الخاطِئُ الّذی أقَلتَه؛ «آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا نگه داشتی!»

 نگذاشتی به‌واسطۀ آن خطا بیفتم! «إقاله» [یعنی]: نگه داشتن؛ در مقابل زلّت است با زاء به معنی لغزش. آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا نگه داشتی نگذاشتی به‌واسطۀ آن خطا، به رو در بیفتم!

و أنا القَلیلُ الّذی کَثَّرتَه؛ «آن کمی هستم که تو مرا تکثیر کردی، زیاد کردی!»

وَ المُستَضعَفُ الّذی نَصَرتَه؛ «آن آدم مستضعفی هستم که مورد غلبه و سیطرۀ افراد قوی، حکومت قوی، فکر قوی، خلاصه مِن‌جمیع‌الجهات در تحت قدرت أقویا بودم و آنها مرا ذلیل شمردند؛ تو مرا نصرت کردی و از استضعاف بیرون آوردی!»

وَ أنا الطَّریدُ الّذی آوَیتَه؛ «آن دوری بودم، آن آدم دور انداخته‌ای بودم، آن آدم رانده شده‌ای بودم که تو مرا مأویٰ دادی، داخل کردی، داخل در حرمت کردی!»

 این کارها را تو کردی! این کارها را که تو کردی و حالا به این سرحد آوردی، حالا این‌طور می‌خواهی رهایش کنی! یا اینکه نه، باز هم: «إنّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا!»[[60]](#footnote-60) ما که دربارۀ تو حالا کارها داریم، آرزوها داریم!

## مرتبط بودن تمام عالم در موجودیّت و فعلیّت کمال انسان

 تمام این مقدّمات را حرکت دادی و عالمی و آسمانی و زمینی و خورشیدی و فلکی و... تا اینکه ما را به این مرحله برسانی و از این مرحله به بعد، ما با تو کار داریم؛ نه اینکه ما را یله و رها کنی!

 انسان برای همین حالاتی که پیدا می‌کند و درجاتی که پیدا می‌کند، با دقّت اگر از نقطۀ نظر فلسفی بخواهد صحبت کند، روی براهین فلسفی و اگر از نقطۀ نظر ریاضی صحبت کند، روی فرمول‌های دقیق ریاضی، [می‌فهمد که] آن کهکشانی که خداوند علیّ‌أعلیٰ در سی میلیون سال پیش خلق کرده، آن دخالت دارد در یک نفس کشیدن فعلی ما؛ تمام این دستگاه‌ها چنان به همدیگر بسته است که تمام آنها دخالت دارد در موجودیّت و فعلیّت؛ و اگر یکی از آنها خراب بشود، از بین برود، مسیرش عوض کند، عالم می‌پاشد! پس تمام این دستگاه‌ها برای ماست، برای کمال ما، مال به ما دادی برای صلاح ما، علم دادی برای صلاح ما، قدرت دادی برای صلاح ما، عمر دادی برای کمال ما؛ حالا ما یک گناهی کردیم، یک غفلت کردیم، ما را می‌خواهی دور بیندازی، یعنی دیگر قبول نکنی، اینکه نمی‌شود!

## آرزوی وصال تو در ما خیلی بلند است!

 «إنّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا؛ ما دربارۀ تو، که به تو برسیم، آرزویمان خیلی دراز است؛ و اشتهایمان هم زیاد است!» و تو ما را جایع خلق کردی، یعنی گرسنه، عطشان خلق کردی؛ ذات ما عطشان است، آدم عطشان آب می‌خواهد، آدم گرسنه غذا می‌خواهد. حالا از کجا آب بیاوریم؟! از منزل خاله؟! خالۀ ما مثل ما مسکین است، هرچه در می‌زنیم می‌گوید: چاه ما هم خشک است، از کجا آب بیاوریم؟! از کجا نان بیاوریم؟! منزل عمه؟! هرچه درِ منزل عمه‌جان را می‌زنیم، می‌گوید: آقا در پیت نان ما نان خشک هم پیدا نمی‌شود، هیچ پیدا نمی‌شود! آن هم مثل ما مسکین است. تو نان‌دهِ ما هستی! تو! تو آب می‌دهی، تو نان می‌دهی، تو غذا می‌دهی،

دست از این غذا که این مقدار تا به حال دادی برندار، می‌دانیم که بر هم نمی‌داری؛ ولی اشتهای ما زیاد است، ما یک اشتهای زیادی داریم، به اندازه‌ای که اشتها داریم بایستی تو غذا بدهی! حالا این اشتها خیلی بزرگ است، در عالم پیدا نمی‌شود، نمی‌دانم... ، اینها دیگر سر ما نمی‌شود! تو رازقی، به ما چه که از کجا می‌خواهی بیاوری بدهی! تو رازقی و روزی بر عهدۀ توست، برعهدۀ ما نیست که ما بسنجیم روزی‌ات را از کجا می‌آوری! آن روزی‌ای که ما می‌خواهیم باید به ما بدهی و هیچ هم سرمان نمی‌شود، جز اینکه نظر داریم به فضل واسع تو و حلم بزرگ تو! نظر ما به این است! «مُتَنَجِّزٌ[[61]](#footnote-61) ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا!»[[62]](#footnote-62)

 روی اینجا بار خودمان را فرود آوردیم و باید از آن روزی‌ها به ما بدهی! قابلیّت نداریم، این روزی‌ها مال انبیاست، مال پیغمبران است، و برای کسی پیدا نمی‌شود، شما چه هستید، این حرف‌ها سر ما نمی‌شود! ما از خودمان که نخواستیم یا از موجودی پیش خودمان که نخواستیم، از موجودی نظیر خودمان که نخواستیم، از تو خواستیم؛ از تو می‌آید یا نمی‌آید؟! اگر بگویی نمی‌آید که کار خراب است؛ اگر می‌گویی می‌آید، احسنت... ! خُب، پس بیا بده دیگر!

 شب هجدهم ماه رمضان است و فردا شب هم شب احیاء است؛ مساکین را آباد کن! یک دستی سرشان بکش، یک نوازشی بکن! اینها تا به حال روزه گرفته‌اند، برای خاطر تو شب‌ها بیدار بودند، هرکس یک کاری کرده... ، به امید تو؛ آنها را محروم نکن!

 إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند [ما را محروم نکند]!

 اللهُمَّ صَلِّ عَلَی محمّدٍ وَ آلِ محمَد

# مجلس سیزدهم: محبّت و امید به پروردگار، راه نجات انسان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله علیٰ محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله علیٰ أعدائهم أجمعَین

## لوازم و آثار محبّت

أنا یا ربِّ الَّذی لَم أستَحیِکَ فی الخَلاء و لَم أُراقِبکَ فِی المَلاءِ، أنا صاحِبُ الدَّواهِی الْعظمیٰ، أنَا الَّذی علیٰ سَیِّده اجْتَریٰ، أنا الَّذی عَصَیتُ جَبَّار السَّماء، أنا الَّذی أعطَیتُ علیٰ مَعاصِی الجلیل الرُّشا، أنا الَّذی حینَ بُشِّرتُ بها خَرَجتُ إلَیها أسعیٰ، أنا الَّذی أمهَلتَنی فما ارْعَوَیْتُ، وَ سَتَرتَ عَلَیَّ فَما اسْتَحْیَیْتُ، وَ عَمِلتُ بالمَعاصی فَتَعَدَّیتُ، و أسقَطتَنی مِن عَینِکَ فَما بالَیتُ.

«خدایا من آن کسی هستم که در حال خلوت و تنهایی، از تو شرم و حیا نکردم؛ و در آشکارا و ظاهر، مراعات حقّ تو را ننمودم.»

## توجّه باطنی عاشق به معشوقِ خودش و اثر آن

 وقتی بنده در صراط پروردگار باشد و مقصدِ اعظمش به‌دست آوردن رضای خدا باشد و به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه راضی نداشته باشد که خدا از او رنجشی پیدا کند ـ تفاوتی نمی‌کند چه در حال آشکار و چه در حال پنهان ـ، روی آن رشته و زمینه‌ای که خودش در دست دارد و با باطن و سرّ خود می‌تواند تشخیص بدهد که رضای خدا در چیست آن را انجام می‌دهد، و رضای خدا در چه نیست آن را انجام نمی‌دهد؛ بنده بین خود و باطن خود این معنا را به‌دست می‌آورد. عیناً مانند عاشقی که کاملاً در فکر معشوق است و در آشکارا و پنهان با کمال دقّت، فکرش و ذهنش و سرّش متوجّه

است که چه کاری را آن معشوق دوست دارد، انجام بدهد و چه کاری بدش می‌آید، نکند؛ این لازمۀ محبّت است! و کأنّه این عاشق با افکار خود در حرم موجودیّت معشوق، طواف می‌کند و من‌جمیع‌الجوانب نظر می‌کند که حال او را در تحت نظر خود در بیاورد و در تحت رعایت خود در بیاورد و حتّی کاری که خلاف رضای اوست از او سر نزند؛ کاری که اگر او بفهمد آزرده شود، یا اینکه آزرده هم نشود بلکه کدورتی خیلی جزئی در قلب او پیدا شود، نکند. و از این بالاتر، آنچه را که او دوست دارد، ولو به‌دست دیگر صورت بگیرد، این عاشق مقدّماتش را فراهم کند؛ و از کاری که رنجیده می‌شود، ولو به‌دست دیگر انجام می‌گیرد، این عاشق مقدّماتی فراهم کند که کار به‌دست دیگری صورت نگیرد، و بالنّتیجه آن معشوق نرنجد. اینها لازمۀ محبّت است! هر کسی که به چیزی محبّت پیدا کند، اینها از آثار و لوازم محبّت است!

## تمثیلی زیبا دربارۀ آثار محبّت

 مثلاً مادری که به بچّه‌اش علاقه‌مند است و محبّت دارد، همیشه ذهنش دور و بر بچّه می‌گردد؛ حالا بچّه پیش او باشد یا نباشد، مسافرت باشد یا پیش او باشد، خواب باشد یا بیدار باشد، مریض باشد یا سالم باشد، مقابل چشم او باشد یا نباشد، امّا ذهن در آنجاها می‌گردد، ذهن دنبال او می‌گردد. این را می‌گویند مراقبه! و به‌واسطۀ آن اتّصال و ربطی که با بچّه دارد، خوب می‌داند که چه چیز برای بچّه خوشایند است و چه چیزی نیست؛ احتیاج به تعلیم ندارد که کسی به مادر یاد بدهد: این کار را بکن بچّه خوشش می‌آید؛ آن کار را نکن که او بدش می‌آید! بلکه مادر، خودش معلّم است و این معنایی را که مادر درک می‌کند، با وجدان و سرّ خود درک می‌کند، با تحقّق هویّت و شخصیّت خود درک می‌کند؛ و چون بچّه با مادر ارتباط دارد و اتّصال دارد، مثل شاخه‌ای که از درختی مُتفرِّع شده است، لذا مادر کاملاً از خصوصیّات و سرّ این بچّه خبر دارد.

 و تمام این محبّت‌هایی که مادر و پدر و عاشق و... به معشوق و به محبوب و... می‌کنند، پرتوی است از محبّت پروردگار که در اینها افتاده است، و لذا اصل محبّت مال خداست! و اینکه بنده در صراط محبّت حرکت می‌کند و باید از ادب

خارج نشود و لوازم محبّت را که عدم رنجش ذهن معشوق است باید رعایت کند تا اینکه به‌واسطۀ این محبّت، به حرم او نزدیکی پیدا کند و تقرّب پیدا کند، ایجاب می‌کند که شخص محبّ را در محدوده‌ای از آداب و وظایف در بیاورد و آن آداب و وظایف، کار او را در یک صراط خاصّی منظّم می‌کند، و احتیاجی نیست که انسان به او بگوید: این کار را بکن و آن کار را نکن! بلکه روی آن صراطی که خودش تشخیص می‌دهد و با آن اندازه‌گیری باطن خودش می‌سنجد، می‌داند که آن محبوب چه دوست دارد و چه دوست ندارد؛ آنچه را دوست دارد برای او تهیّه می‌کند، و آنچه را دوست ندارد از او دور می‌کند.

## هر درجه از قرب و محبّت، مؤیّد و ممدّ یکدیگرند تا رسیدن به سر حدّ محبوب

 بندۀ پروردگار هم در صراط عبودیّت خداست و می‌خواهد به‌واسطۀ کثرت محبّت، قُربش بیشتر شود و حتماً هم باید محبّت بیشتر شود؛ چون اصل کانون محبّت از پروردگار است که به تمام موجودات پرتویی افتاده و آنها را نسبت به یکدیگر محبّ و حبیب و محبوب کرده است، و هرچه محبّت بیشتر می‌شود قرب بیشتر می‌شود، و هرچه قرب بیشتر شود ایجاد محبّت بیشتری می‌کند؛ هم‌چنین هر درجه‌ای از قرب و محبّت مؤیِّد و مُمِدّ یکدیگرند و همدیگر را تقویت می‌کنند تا اینکه به سرحدّ محبوب برسد. آن‌وقت کسی که در صراط محبّت است هیچ‌وقت از آن صراط خارج نمی‌شود! مادری که همیشه در فکر بچّه‌اش است، بخوابد در فکر است، بیدار باشد در فکر است، جایی دعوتش کنند در فکر است، کتاب بخواند در فکر است، مشغول انجام وظایف خانه‌داری در خانه باشد در فکر است؛ هیچ‌وقت آن فکر از ذهنش بیرون نمی‌رود، ولو با کسی هم صحبت می‌کند ولی آن خاطره در باطن او موجود است بیش از آن مناظری که با او مواجه می‌شود و افرادی که با او صحبت می‌کنند! با مردم صحبت می‌کند امّا کأنّه صحبت، صحبت سطحی است، آن صحبت عُمقی در باطن اوست و با بچّه‌اش گفتگوهایی دارد، ولو در نزدش حاضر نیست.

## اثرات خروج انسان از صراط محبّت

 امّا اگر انسان از صراط محبّت خارج شود، دیگر همۀ این جهات از بین می‌رود و این ریسمان بریده می‌شود؛ آن‌وقت امر انسان دائر مدار می‌شود روی آن

جهتی که می‌خواهد زندگی کند. اگر دنبال مال است، مدار زندگی‌اش همان مال است؛ اگر شهوت است، مدار زندگی‌اش شهوت است؛ ریاست است، مدارش همان است؛ دیگر آن رشته از بین می‌رود.

## حاضر و ناظر دیدن خدا در خلأ و پنهان، اثر صراط محبّت

 «أنا یا رَبِّ الَّذی لَم أستَحیِک فی الخَلاءِ و لم أُراقِبْکَ فی المَلاء!» یعنی آن بنده‌ای که در صراط محبّت است، در پنهان و در آشکارا با تو کار دارد. در خلأ، یعنی: در پنهان. تو را حاضر می‌بیند، ناظر می‌بیند، تمام کارهایش با توست؛ پس هیچ معصیتی، گناهی، خلافی، حتّی در پَستو از او سر نمی‌زند، چون با توست و هرجا باشد تو هستی! مثل مادری که تنها در منزلی می‌خوابد و بچّه‌اش هم در مسافرت است؛ از این مادر در خلوت، کاری که خلاف رضای بچّه‌اش باشد سر نمی‌زند، روی آن اساسِ محبّت! چون ولو اینکه الآن بچّه پیش او نیست، ولی در دل مادر و در قلب مادر است، و لذا از او کاری که خلاف رضای بچّه است سر نمی‌زند.

 کسی که محبّت پروردگار دارد، در پنهان از او معصیت سر نمی‌زند، مخالفت سر نمی‌زند، ترک اَوْلیٰ سر نمی‌زند؛ همیشه آن عقربۀ محبّت محبوب در ذهنش هست و تا کاری بکند که این عقربه یک نوسان پیدا کند، آن رادار به او خبر می‌دهد و نمی‌گذارد که کار خلافی از او سر بزند. این مال حال خلوت است.

## عدم غفلت از مبدأ در حال آشکار و در بین مردم، اثر صراط محبّت

 امّا حال آشکار که در بین مردم است، جمعیّت‌ها، غوغاها، اضطرابات، اجتماعات، کشته‌ها، دادها، ستدها و محاکمه‌ها او را از آن رشته خارج نمی‌کند. در تمام حیص و بیص[[63]](#footnote-63) این زد و خوردها هست ولی آن سِرّ محبّت هم در درون با او

هست، و ورود در مَعارج و اجتماعات و مُحاورات، او را از آن مبدأ غافل نمی‌کند و گرایش به این ظواهر نمی‌دهد! مثلاً مادری که بچّۀ او مرده باشد اگر او هم لباس عروسی تن کند و به عروسی رفته باشد، تماشا می‌کند، به این شخص می‌گوید: تبریک عرض می‌کنم، او هم به این مادر شیرینی می‌دهد و می‌خورد، امّا در دلش از آن رشته‌ای که دارد هیچ نمی‌تواند خارج شود. همۀ این کارها را می‌کند ولی این کارها به او گرایش نمی‌دهد؛ این لباس عروسی که تنش کرده است و می‌رود، بر ظاهر بدن اوست، او را خوش نمی‌کند، قلب او را خُرسند نمی‌کند، او را در این مجلس گرایش نمی‌دهد، جَذبۀ این مجلس او را به سمت خودش نمی‌کشد. پس بنابراین آن کسی که با پروردگار هم بر اساس محبّت کار دارد، همین‌طور است؛ در ملاء، در جنگ‌ها، در محاورات، در دادها، در ستدها، در معاملات، در بازار، در این غوغاها و اضطرابات همیشه آن رشتۀ واقعی‌اش محفوظ است و این هیاهوها و این غوغاها او را در این غوغاها وارد نمی‌کند؛ اینها صورتی است برای او! اگر این از بین برود، هر دو خراب می‌شود؛ یعنی اگر از آن رشتۀ محبّت خارج شود، هم خلوت نقصان پیدا می‌کند و هم جلوت، هم خلأ و هم ملأ، هم پنهان و هم آشکار!

## علّت اختلاف حال انسان در خلوت و جلوت

 امّا پنهان؛ آن محبوب در پنهان که با انسان نیست، پس انسان مخالفت می‌کند. در خلوت گناه می‌کند چون گناهی که در جَلْوت و در آشکارا نمی‌کند به‌خاطر محبوب نیست، به‌خاطر امر دیگری است، به‌خاطر اینکه مردم نگویند اهل معصیت است، اهل رشوه است، اهل قمار است؛ امّا وقتی در پنهان رفت، دیگر مردمی نیستند که از او مؤاخذه کنند و آبروی ظاهری او برود و شأن او در خطر باشد، لذا در خلوت و پنهانی دست به معصیت می‌زند.

 و در خود جلوت، کارهایی را که انجام می‌دهد، آن است که خوشایند مردم باشد، دیگر آن رشتۀ نخ و رشتۀ باطن خودش را دیگر ملاحظه نمی‌کند؛ مردم او را به هر چیزی دعوت کنند، دنبال آن چیز می‌رود، معصیت خدا در آن باشد یا نباشد. چون محور، دیگر معصیت خدا است و محور، خود خدا نیست؛ محور، دوستان و

خواهشِ مردم است؛ محور، ارادۀ مردم است. چون دیگر زندگی‌اش بر اساس آراء و افکار مردم دارد حرکت می‌کند؛ بنابراین هرچه مردم بپسندند، از این صادر می‌شود! آن گناهانی را هم که در جلوت و آشکارا نمی‌کند، چون مردم نمی‌خواهند؛ اگر بخواهند، آن کار را هم می‌کند.

 و لذا دیده می‌شود که در زمان‌ها و دوران‌های مختلف، معصیت تفاوت می‌کند. مثلاً در یک‌وقتی اصلاً مردم ریش نمی‌تراشیدند، چون اصلاً ریش‌تراشی قُبح بود و در بین مردم قبیح بود، لذا هر گناهی که می‌کردند امّا این کار را نمی‌کردند، چون قبح عرفی داشت؛ وقتی قبح عرفی‌اش از بین رفت، چون خدا هم که در بین نیست، آن هم از بین می‌رود. آن‌وقت ببینند در بین مردم چه قبح دارد، باز آن چیزی را که قبح دارد انجام نمی‌دهند و آن چیزی را که قبح ندارد انجام می‌دهند؛ دو مرتبه آن قبحش از بین می‌رود، باز آن را انجام می‌دهند. حرکت و سیر افعال مردم، دائر مدار روی خواست و نخواست و روی آراء مردم می‌شود، که قرآن مجید تعبیر به اَهواء می‌کند؛[[64]](#footnote-64) اهواء یعنی هواهای خالیِ افکار مردم؛ و این، ضدّ اساس حق است!

## لزوم در نظر داشتن خدا در هر حالی برای داشتن ایمان اصیل

 آن‌وقت آن کسی که می‌خواهد در راه محبّت پروردگار قدم بگذارد و ایمانش ایمان اصیل باشد، در خلأ و ملأ باید خدا را در نظر بگیرد؛ مردم دیگر چیست! لذا اگر خداوند علیّ‌اَعلیٰ به انسان دستوری بدهد خلاف آنچه را که مردم می‌خواهند، تمام دنیا از انسان انتقاد بکنند یا نکنند، این چه ارزش و چه قیمتی باید داشته باشد! پس این را انسان همیشه باید رعایت کند!

## شکایت امام سجّاد علیه السّلام از عدم توجّه به پروردگار در خلأ و ملأ

 حضرت در اینجا گِله از این معنا می‌فرماید و به پروردگار شکایت از این

جهت می‌کند: «أنا یا ربِّ الَّذی لَم أستَحیِکَ فی الخَلاءِ و لَم أُراقِبکَ فی المَلاءِ! ای پروردگار من! من آن کسی بودم که در حال خلوت از تو شرم نکردم، و در حال جلوت و آشکارا مراعات حال و مراقب نفس نبودم!»

## مراتب رعایت حقّ محبوب در خلوت و جلوت

 «أنا صاحِبُ الدَّواهِی العُظمیٰ؛ بنابراین من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم.» چه مصیبت از این بالاتر که انسان مراعات حقّ محبوب را در خلوت و در جلوت نکند؛ که آن هم دقایقی است! نه اینکه انسان خیال کند مراعات کردن این است که مثلاً در جلوت زنا نمی‌کند در خلوت زنا می‌کند یا در جلوت غیبت نمی‌کند در خلوت می‌کند؛ در راه محبّت، مسئله دیگر از این حرف‌ها می‌گذرد، این‌قدر دقیق می‌شود دقیق می‌شود دقیق می‌شود که اگر خطوری در دل انسان ـ مثل بال مگسی که بیاید یک صدایی کند و رد بشود ـ پیدا شود، این همان عدم مراقبت و عدم حیاء است و مخالفت است؛ و به اندازه‌ای مسئله دقیق می‌شود که اصلاً دقّت این مسئله آدم را دیوانه و متحیّر می‌کند. دقّت در موضوعات تفاوت دارد دیگر، گناهان هم که تفاوت دارند. بعضی گناهان، گناهان معمولی است که مردم انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که گناه، فقط شراب است و زناست و قمار و از این کارها است. از این دقیق‌تر، گناهانی هست که حتّی معاصی صغیره برای بعضی از افراد حکم معصیت کبیره دارد؛ در عمرشان معصیت صغیره انجام ندادند. بعضی افراد معصیت صغیره انجام نمی‌دهند، مکروه هم نمی‌کنند؛ کار مکروه از آنها سر نمی‌زند. بعضی از اینها دقیق‌تر، آن کاری که فی‌الجمله مکروه باشد نمی‌کنند. بعضی‌ها کار مباح نمی‌کنند و تمام مباحات بر اساس نیّت قرب برای آنها مستحب است. و بعضی افراد تنها به کار خارج اکتفا نمی‌کنند، ذهن خود را تصفیه می‌کنند و ذهن آنها هم گناه نمی‌کند، نمی‌کند، نمی‌کند، تا سر حدّی که اگر یک خطور بر قلب آنها زده شود، در آن صراط دقیق برای آنها گناه است.[[65]](#footnote-65)

## تمثیلی برای میزان دقّت سنجش اعمال در قیامت

 ترازو در آنجا به‌اندازه‌ای دقیق اندازه می‌گیرد که اگر یک خطور به ذهن بیاید، انسان در آن وادی ـ چون وادی، وادی محبّت است ـ مجرم حساب می‌شود؛ آن‌وقت ناله‌اش بلند است که: از من هم‌چنین کاری انجام بشود! شما در خارج، ترازوهایی دارید که مثلاً تا دو کیلو، سه کیلو، چهار کیلو دقّت ندارد؛ اگر چهار کیلو روی کفۀ ترازو بگذارید، کفۀ دیگر تکان نمی‌خورد؛ بعضی از این ترازوها سابقاً بود. بعضی ترازوها دقیق‌تر است مثلاً تا بارهای سنگین را می‌کشد، ولیکن تا صد گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها تا یک گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها می‌کشد ولی تا یک‌صدم گرم دقیق نیست. الآن آیا ترازوهای معمولی دکّان‌ها تا یک‌صدم گرم دقیق است و نشان می‌دهد؟! یک‌صدم گرم که شما روی کفه بیاندازی، نشان می‌دهد؟! ابداً! بعضی از ترازوها هست که این‌قدر دقّت دارد که شما یک صفحۀ کاغذ روی این کفه بگذارید و یک صفحه کاغذ هم روی آن کفه بگذارید، این کاغذها به اندازۀ همدیگر است و این ترازو کاملاً نشان می‌دهد که هم‌وزن هستند؛ بعد اگر با مداد یک خط روی یکی از این صفحه‌ها بکشید، نشان می‌دهد؛ یعنی سنگینی اثر مداد را نشان می‌دهد. چقدر باید دقیق باشد که بتواند نشان بدهد! یک هم‌چنین ترازوهایی است!

 در کسانی که ادّعای محبّت و اینها می‌کنند، دیگر در آنجا اعمال آنها را با باسکول پنجاه تنی که نمی‌کشند که اگر مثلاً یک بار پنجاه منی هم کم و زیاد باشد نسبت به پنجاه تن مهم نباشد؛ آنجا و در آن آخرین منزلگاه، از این ترازوها می‌آورند و اگر یک خط مداد روی این کاغذ باشد می‌گویند که: اینجا یک خطی هست، این خط چیست؟!

 «أنا صاحِب الدَّواهِی الْعُظمیٰ؛ من صاحب ماجراهای بزرگ و مصیبت‌های بزرگی هستم که بر من وارد شده است.»

 «أنا الَّذی عَلیٰ سَیِّده اجتریٰ؛ من آن کسی هستم که بر آقای خود و سیّد خود جرأت کرده است.»

 «أنا الَّذی عَصَیتُ جبّارَ السَّماء؛ من آن کسی هستم که نافرمانی کردم خدای آسمان را آن هم خدای جبّار.» یعنی خدای قهّار و خدایی که کارهایش بر اساس عزّت و استقلال است؛ خدایی که امرش امر است، نهی‌اش نهی است، کارهایش قاطعیّت دارد، هَزْل و شوخی و مزاح و... در کارش نیست، تمام کارهایش قاطعیّت دارد؛ من نسبت به او نافرمانی کردم! پس این خیلی داهیۀ عُظمیٰ است!

## بیان معنای رشوه دادن برگناهان

 «أنا الَّذی أعطیتُ علیٰ مَعاصِی الجَلیلِ الرُّشا؛ من آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ، خدای جلیل رشوه‌ها دادم.» رُشوه و رِشوه و رَشوه، مُثلّث الراء، جمعش می‌شود: رُشا و رِشا؛ یعنی مالی که انسان می‌دهد برای اینکه حق را باطل کنند یا اینکه باطل را حق کنند، واقع را عوض کنند. من آن کسی هستم که بر معاصی خداوند جلیل رشوه‌ها دادم، تغییرات دادم؛ کارهای حق را به صورت باطل، باطل را به صورت حق. نفس، تسویل کرده، بعضی چیزهای واقع را به صورت دیگر جلوه داده است؛ این همان رشوه‌ای است که انسان به‌واسطۀ نفس می‌دهد، و بالنّتیجه مخالفت همان پروردگار جلیل می‌شود.

## بیان امام سجّاد علیه السّلام از مراتب برخورد انسان با کرم و لطف پروردگار

 «أنا الَّذی حینَ بُشِّرتُ بها خَرَجتُ إلَیها أسعیٰ؛ من آن کسی بودم هنگامی که مژده داده شدم به آن معصیت (فلان‌جا معصیتی است، مخالفتی است، مجلسی است، گعده‌ای است، صحبتی است) حرکت کردم به سوی آن گناه بدون تامّل، بدون درایت و بدون رعایت.»

 «أنا الَّذی أمهَلتَنی فما ارْعَوَیْتُ؛ من آن کسی هستم خدایا که مدام به من مهلت دادی، مهلت دادی، مهلت دادی، هیچ وقت برنگشتم و به خود نیامدم.» در آیۀ شریفۀ قرآن داریم که در روز قیامت که مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند و خداوند علیّ‌أعلیٰ به آنها خطاب می‌کند: ﴿أَوَ لَمۡ نُعَمِّرۡكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ﴾؛[[66]](#footnote-66)

 «آیا من به شما عمر ندادم به اندازه‌ای که آن کسی که باید مُتَذَکِّر شود در عمر، به این مقدار متذکّر می‌شود؟!» این خطاب به آن افرادی است که هجده سالشان شده است و از دنیا می‌روند؛ یعنی کسی که چند سال از بلوغش گذشته است، برای تذکّر و برای یادآوری، آن‌قدر مهلت‌ها به او داده شده است! آنهایی که از این مقدار بیشتر شده است دیگر خدا می‌داند!

 «وَ سَتَرتَ عَلَیَّ فَما اسْتَحْیَیْتُ؛ روی سیّئات و گناه مرا پوشاندی ولی من شرم نکردم، باز معصیت تو را تکرار کردم.» تو پوشاندی، باز من کنار زدم؛ باز تو پوشاندی، من باز پرده را کنار زدم.

 «وَ عَمِلتُ بالمَعاصی فَتَعَدَّیتُ؛ من عمل کردم به گناهان و به معاصی، و تجاوز کردم، از حد گذراندم، کار من حدّ یقف نداشت.» نفس با آن تشکیلات که در ذهن من می‌پروراند و آن اوهام و نقشه‌های باطل را به صورت حق برای من جلوه می‌داد، سر حدّی نداشت تا آنجا حدّ یقف من باشد؛ من تا هر جایی که نفس دارم، تعدّی می‌کردم.

 «و أسقَطتَنی مِن عَینِکَ فَما بالَیتُ؛ تو مرا از چشم رحمت خود انداختی به‌واسطۀ این معاصی (من حس می‌کردم که حال کدورت و تاریکی در من پیدا می‌شود؛ و این، از چشم تو دور شدن است، و باید متوجه بشوم و زود برگردم و به‌واسطۀ همین کدورتی که در من پیدا شده و این آیه و علامتِ این بوده که تو مرا از نظر رحمت خود دور کردی، من باید تدارک کنم، تدارک نکردم و گذاشتم این کدورت ماند؛ و باز معصیت کردم، کدورت زیادتر شد! آیه بود و باید برگردم، باز برنگشتم و همین‌طور رفتم جلو)، اصلاً باک نداشتم که از نظر تو افتادم و تو توجّهی به من نداری.»

## بیان معنای حلم و ستر پروردگار و تمثیلی لطیف دربارۀ آن

فَبِحِلمِکَ أمهَلتَنی، و بِسَترِکَ سَتَرتَنی، حَتّیٰ کَأنَّکَ أغفَلتَنی و من عُقُوباتِ المَعاصِی جَنَّبتَنی، حَتّیٰ کأنَّکَ استَحییتَنی.

 خدایا من این گناه را کردم، کردم، کردم، و از حدّ گذراندم، رعایت نکردم، حقّ تو را محترم نشمردم، از آن خدایی که باید حیا داشته باشم شرم نکردم، پرده را به روی من پوشاندی من باز پاره کردم و کنار زدم؛ تا به‌جایی رسید که این‌قدر بردباری و حلم تو زیاد بود نسبت به من، این‌قدر این حلمت زیاد بود و بالنّتیجه دوران مهلتی که به من دادی طول کشید و این پرده‌ای را که روی گناهان من انداختی این پرده را همین‌طور ادامه دادی، مدام من کنار زدم مدام تو انداختی، مدام من کنار زدم تو انداختی. مثل بچّۀ کوچک که شب می‌خوابد و مادر روی او یک لحافی می‌اندازد، این بچّه کنار می‌زند؛ دو مرتبه می‌اندازد، باز کنار می‌زند؛ دو مرتبه می‌اندازد؛ مادر خواب راحتش را از دست می‌دهد که مبادا این لحاف از روی بچّه کنار برود و این بچّه سرما بخورد، این بچّه مدام لگد می‌زند و این لحاف را کنار می‌اندازد، مدام او دو مرتبه می‌اندازد.

 «حتّی کَأنَّکَ أغفَلتَنی؛ تا به‌جایی رسید مثل‌اینکه تو دیگر از من غفلت داشتی.» این‌قدر مهلت دادی و این‌قدر حلم و بردباری کردی که ما گفتیم که این خدا متوجّه ما نیست، اگر بود یک گوش‌مالی می‌داد؛ خدا چقدر مهلت داد! اصلاً خدا دیگر از ما گذشته است، از ما غفلت پیدا کرده است، اگر غفلت پیدا نکرده بود در اثر این گناهان یک تکانی می‌داد، یک گوشمالی می‌داد، یک بیدارباشی می‌زد، یک توجّهی می‌داد! تا این مقدار حلم تو زیاد بود و مهلتی که بر اساس حلم به ما دادی، طولانی شد!

 «و مِن عُقُوباتِ المَعاصِی جَنَّبتَنی؛ و از شکنجه‌ها و عقوباتی که بناست در اثر نافرمانی تو از تو به ما برسد، ما را برکنار کردی.» دیگر معصیت انجام دادیم و ما را عقوبت نکردی.

 «حَتّیٰ کَأنّکَ استَحییتنِی؛ تا به‌جایی و سر حدّی رسید مثل‌اینکه تو از من حیا کردی!» ما باید از تو حیا کنیم، مثل‌اینکه تو از ما حیا کردی؛ مدام گناه کردیم حالا باید تو عقوبت کنی، حیا می‌کنی و عقوبت نمی‌کنی؛ باز گناه کردیم باید عقوبت

کنی، و حیا می‌کنی عقوبت نمی‌کنی؛ این خیلی عجیب است! باز گناه کردیم باید باز عقوبت کنی، عقوبت نکردی، از عقوبت حیا کردی؛ مطلب به‌عکس شد!

 مطلب به‌جایی رسید که حلم تو آن‌قدر واسع بود که بزرگواری تو موجب شد که به‌واسطۀ گناهانی که ما انجام می‌دهیم و مستلزم عقوبتیم، دست از عقوبت برداشتی و ما را یله و رها گذاشتی؛ این‌قدر خدای واسع‌المَغفرة و واسِع‌الکَرَم و الرّحمة می‌باشی.

## پروردگارا! عصیان من از روی غلبۀ هوا و تسویل نفس است نه استکبار

إلهِٰی لم أعْصِکَ حِینَ عَصَیتُکَ وَ أنا بِرُبوبِیَّتِکَ جاحِدٌ، و لا بِأمرِکَ مُستَخِفٌّ، و لا لِعُقُوبَتِکَ مُتَعَرِّضٌ، و لا لوعیدِکَ مُتَهاوِنٌ؛ و لٰکن[[67]](#footnote-67) خَطیئةٌ عَرَضَت، و سَوَّلَت لی نَفسی، و غَلَبَنِی هَوایَ، وَ أعانَنی[[68]](#footnote-68) عَلَیها شِقوَتی، و غَرَّنی سَترُکَ المُرخیٰ علَیّ.

 خدایا با تمام این احوال که تو حیا کردی و دست از عقوبت برداشتی باز ما گناه کردیم، و پرده را تو انداختی و ما را در میان خلائق مفتضح و رسوا نکردی و باز ما تجرّی کردیم، و تو خود را به نا دیدنی زدی باز ما گناه کردیم و تو گفتی اصلاً من ندیدم تا به سر حدّی که: «کَأنَّکَ أغفلتَنی؛ تو از ما غفلت کردی!» ولی خدایا! این معاصی که ما کردیم از روی تجرّی و انکار و دشمنی و پنچه نرم کردن با تو نبوده است؛ آن خیلی عجیب است که انسان بخواهد با پروردگار خودش انکار کند و بعد از درک، مخالفت کند و با خدای خودش دشمنی کند و بخواهد کشتی بگیرد و پنجه نرم کند: خدایا تو چنین کردی، ما چنین می‌کنیم در مقابل تو! نه، این حرف نیست! این گناهانی که از ما سر زد، از روی غفلت بود؛ و چون دیدیم خدای رحیمی و کریمی و تعجیل به عقوبت نمی‌کنی، هر گناهی که ما بکنیم تو به ما مهلت می‌دهی، لذا این ما را در معصیت استمرار داد از روی غفلت خودمان؛ نه از روی تجرّی، و نه از روی جحود، یعنی انکار با ذات مقدّس تو و برابری با تو و پنچه نرم کردن با اسماء و صفات تو!

 «إلٰهی لم أعْصِکَ حینَ عَصَیتُکَ و أنا بِرُبوبیَّتکَ جاحِدٌ؛ من معصیت نکردم آن‌وقتی که معصیت کردم به‌واسطۀ اینکه من منکر ربوبیّت تو بوده باشم!» و بعد گفته باشم: ما اصلاً خدا و ربّی نداریم و حالا که رب نداریم هر گناهی می‌خواهیم بکنیم؛ نه این‌طور نبوده است!

 «ولا بِأمرِکَ مُستَخِفٌّ؛ و من امر تو را هم سبک نشمردم.» و امر کردی گناه نکنید و ما سبک شمرده باشیم و گناه نکرده باشیم؛ نه! امر تو را هم سبک نشمردیم، تو را می‌شناختیم.

 «و لا لِعُقوبَتِکَ مُتَعَرِّضٌ؛ و من خودم را متعرّض عقوبت تو نکردم.» در معرض عقوبت در نیاوردم که می‌دانم خدایی هستی و عقوبت می‌کنی؛ گفته باشیم: حالا هم که ما گناه کردیم پس برویم گناه کنیم و در معرض عقوبت در بیاوریم ببینیم خداوند ما را چه قِسم عقوبت نمی‌کند؟! ما می‌دانیم که از عهدۀ عقوبت تو برنمی‌آییم! پس بنابراین به‌واسطۀ گناه نخواستیم خودمان را در معرض عقوبت، واقع سازیم؛ ما می‌دانیم که از عهدۀ عقوبت برنمی‌آییم؛ کجا ما طاقت عقوبت داریم! پس گناهان ما از این جنبه نبود.

 «و لا لِوَعیدِکَ مُتَهاوِنٌ؛ با تهدیداتی که کردی (جهنّم می‌برم، مخلّد می‌کنم، چه می‌کنم، چه می‌کنم)، ما به آن وعیدها و بیم‌هایی هم که دادی سست نبودیم (که بگوییم: خب خدا یک چیزی گفته است، از کجاست که درست باشد؟! چه کسی رفته است؟! چه کسی برگشته است؟! چه کسی خبر آورده است؟!چون نسبت به این بیم‌هایی که خدا می‌دهد تهاون و سستی می‌کنیم، لذا دست به معصیت می‌زنیم! از این جهت هم نبوده است).»

 پس چرا گناه کردیم؟ «لٰکن خَطِیئَةٌ عَرَضَت؛ خطائی عارض شد.» «وَ سَوَّلَت لِی نَفسی؛ نفس من هم تسویل کرد.» زینتش داد، دور و برش را گرفت، به آن آب و روغن و رنگ و بو داد. آن هم که حضرت «خطیئة» بیان می‌کند! یعنی: خطا؛ خطائی عارض شد، نفس هم آمد آن را تسویل کرد. نفس امّاره همیشه بیدار است و

خطیئه‌ای می‌خواهد پیدا شود، زود می‌آید سراغ انسان و می‌گوید: این کار را بکن! هم‌چنین است! هم‌چنین واژه‌ای دارد! چه دارد...! اینها را می‌گویند «تسویل». نفس من هم که آمد کمک کرد.

 «وَ غَلَبَنِی هَوایَ؛ هوای نفس امّاره بر من غلبه پیدا کرد.»

 «وَ أعانَنِی علیها شِقوَتی؛ آن شقاءِ ذاتی من هم کمک کرد.» چون اگر آن ذات، ذات پاک بود و طیّب بود و طاهر بود، هیچ‌وقت ما را دعوت به گناه نمی‌کرد. ولیکن گفتیم که ذات مقدّس پرورگار پاک است دیگر، همۀ موجودات در ذاتشان آن تاریکی و شقاء هست، روی لازمۀ امکان و روی لازمۀ هویّت که دارند آن شقاء با آنها هست؛ آن هم آمد در این وقت کمک کرد.

## ستّاریت و حلم پروردگار در برابر گناهان عبد

 «و غَرَّنی سَترُکَ المُرخیٰ عَلَیّ؛ و علاوه بر آن، مرا فریفت و گول زد این پرده‌ای که تو همیشه انداختی روی گناهان و هیچ‌وقت بالا نمی‌زنی که آبروی انسان برود و انسان دیگر گناه نکند.» خداوند هیچ‌وقت این پرده‌ای را که انداخته است برنمی‌دارد! شما کجا دیده‌اید تا به حال یک نفر را بیاورند که خداوند عَلیّ‌أعلیٰ پردۀ گناهش را پاره کند و بواطن او را ظهور بدهد؟! آخر در این ذهن‌های ما بواطنی است و جهنّم‌هایی است که غیر از خدا کسی خبر ندارد. هر کسی در ذهنش آرزوهایی دارد، خیالاتی دارد، باطن‌هایی دارد، میل به معصیت دارد، میل به مال دارد، میل به جنایت دارد، میل به خیانت دارد، افکاری که در افراد بشر موجود است مختلف است؛ اگر بنا شود خداوند علیّ‌أعلی این افکار را ظاهر کند چه می‌شود؟! امّا اینها را مخفی کرده است، کسی که از کسی خبر ندارد؛ همۀ افرادی که پهلو همدیگر نشسته‌اند ظاهر همدیگر را می‌بینند امّا از باطنشان خبر ندارد که چه خبر است! مرحوم آقای انصاری ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمود که: «دو نفر پهلوی همدیگر نشسته‌اند، یکی در عرش است، یکی هم هفتاد طبقه زیر زمین!» این از او خبر ندارد که چه خبر است؟! او در عرش است و این که پهلوی او نشسته، هفتاد طبقه زیر زمین است. و همه هم همدیگر را می‌بینند و با هم صحبت هم

می‌کنند و از هم خبر ندارند؛ این‌طور است! این مال همان پوشش پروردگار است. باطن که نفس است و غرائز و صفات و ملکات نفس و اخلاقیّات، و از نفس و اخلاقیّات انسان که اراده و اختیار زاییده می‌شود، معلول همان کیفیّت فیضیّۀ نفس است؛ خداوند علیّ‌أعلی روی آن پرده انداخته است که کسی نمی‌فهمد.

 خدا به انسان دو تا چشم داده است برای اینکه خارج را ببیند، دو تا گوش هم داده است که این صحبت‌ها را بشنود، و همین حواسّ ظاهری را داده است؛ دیگر حسّی به ما نداده است که با آن حس، افکار و نفوس و این خیالات و این همه آرزوها و این جنایات و این نقشه کشی‌ها و این مرگ‌ها و این حیله‌ها را ـ که عجب جهنم‌های سوزانی است که هرچه بریزند توی جهنّم باز می‌گوید که: من گنجایش دارم باز اینها را بیاورید ـ درک کنیم. این مال همین ظهورات نفس است دیگر! این را خداوند علیّ‌أعلیٰ پرده کشیده است؛ عجیب پرده‌ای است! هیچ‌وقت هم این پرده را بالا نمی‌زند و بگوید: أیّها النّاس، خلایق، جمع شوید و ببینید در ذهن فلان‌کس چه خبر است! شما سابقه دارید که در این زمان و در زمان‌های سابق، پیغمبری هم‌چنین کاری کرده باشد، امامی این کار را کرده باشد، خدا این کار را کرده باشد؟! ابداً ندیدیم!

## دوام حلم پروردگار در برابر گناهان تا رسیدن عبد به فعلیّت محض

 این همان حلم پروردگار است که مهلت می‌دهد تا آنجایی که دیگر فعلیّت محض است، آنجا دیگر عالَم استعداد نیست! این عالم، عالم استعداد و جای برگشت است، و خداوند هم تمام بندگانش را دوست دارد. همین افرادی که مالک ذهن‌های آلوده و نفس‌های آلوده هستند، لعلّ اینکه برگردند دیگر. انسان تا آخرین ساعت عمر، کارش یکسره نشده است؛ نه سعید می‌تواند در سعادت خود مغرور باشد، و نه شقی می‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد. و بزرگترین گناه، یأس از رحمت خداست؛[[69]](#footnote-69) همان شقی هم نمی‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد! اگر

شخصی که در نهایت شقاوت است بیاید سؤال کند: از رحمت خدا من مأیوسم! پیغمبر به او جواب می‌دهد: این گناه است! همین یأس بر تو گناه است! یأست را کنار بگذار، بیا به‌سوی خدا؛ آن شقاوت تبدیل به سعادت می‌شود!

## تمثیلی لطیف برای داشتن استعداد در عالم مادّه

 پس انسان تا هنگامی که در سکرات موت نیامده است، کارش یک‌طرفه نیست؛ مشخّص و معیّن نیست که از سُعداء است یا اینکه از اشقیاء است. آن‌وقت و در سکرات موت یکسره می‌شود دیگر. حضور انسان در این دنیا مثل یک موم در دست شما می‌ماند؛ گاهی اوقات آن را به شکل شیر در می‌آورید، گاهی اوقات به شکل پلنگ، گاهی اوقات به شکل انسان، گاهی اوقات به شکل شیطان و گاهی اوقات به شکل موش؛ هر کسی می‌تواند آن را به شکلی در بیاورد. امّا آن‌وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد این موم تبدیل به چُدن می‌شود، و آن چدن را دیگر نمی‌شود عوضش کنیم؛ اگر شکل انسان گرفت انسان است، اگر شکل شیطان گرفت شیطان است، اگر شکل حیوان گرفت حیوان است؛ آن را می‌گویند عالم فعلیّت؛ این را می‌گویند عالم استعداد.[[70]](#footnote-70) عالم استعداد و قابلیّت، عالمی است که در آن هر تغییر و تبدیلی را می‌شود داد، و لذا انسان تا آن ساعت آخر عمر، اختیار و اراده دارد؛ می‌تواند لا إلٰه إلا الله بگوید، می‌تواند توبه کند، می‌تواند نماز بخواند، می‌تواند از کارهایش برگردد. همین توانستن به معنی این است که قابلیّت هم هست؛ وقتی که «توانستن» می‌رود، کار انسان یکسره می‌شود، و آن می‌شود فعلیّت. حالا اگر انسان در دنیا آن وجود خود را که به صورت موم تشکیل شد، به صورت انسان در آورد،

از اینجا به صورت انسان می‌رود؛ اگر به صورت شیطان در آورد، شیطان می‌رود؛ اگر به صورت حیوان در آورد، و گرایش پیدا کرد به یکی از غرائز حیوانی مانند خوک و سگ و سائر موجوداتی که هر یک از آنها یک صفتی از صفات بر آن جهات ابتدایی‌شان غلبه دارد، به همان صورت از دار دنیا می‌رود.

 پروردگارا! این پرده‌ای که انداختی مرا مغرور کرد و فریفت! دیدیم که هیچ‌وقت پرده را برنمی‌داری و ما را هیچ‌وقت رسوا نمی‌کنی. ما آن آدمی نبودیم که ملاحظۀ تو را بکنیم، ملاحظه مردم را می‌کنیم؛ هرجا از مردم خجالت بکشیم گناه نمی‌کنیم و هر جا نکشیم، می‌کنیم. پس گناه و طاعت ما بر اساس رفتن و نرفتن آبرو در پیش مردم است؛ جاه و اعتبار ما بر اساس خواست و نخواست مردم است؛ موقعیّت است؛ اجتماع است؛ وضعیّت است؛ محیط است؛ آداب است؛ مصالح است؛ مصلحت اندیشی‌ها است. و خلاصه، عالم اعتبار است و ما در عالم اعتبار هستیم؛ در این عالم اعتبار که پرده را انداختی، ما را فریفت و گفتیم خدا دیگر این پرده را برنمی‌دارد؛ لذا به این گناهان ادامه دادیم.

## لزوم بازگشت سریع بندۀ گنه‌کار به سمت پروردگار و عدم یأس از رحمتش

فَقَد عَصَیتُکَ وَ خالَفتُکَ بِجُهدی؛ «بنابراین من گناه کردم و مخالفت کردم؛ با مقداری که می‌توانستم کوشش و با هرچه قدرت داشتم مخالفت کردم.»

فَالآنَ مِن عَذابِکَ مَن یَستَنقِذُنی؟! «الآن از عذاب تو کیست که مرا رهایی بدهد (استنقاذ کند، دست مرا بگیرد)؟!»

 حالا که الآن من دارم اقرار می‌کنم که گناهانی که کردم بر اساس تجرّی و دشمنی با تو نبوده است و روی همین جهات غفلت بوده است، و این جهات غفلت هم لازمۀ امکان است ـ «خَطیئَةٌ عَرَضَت»، عارض شد ـ، انسان است و خطیئه دارد؛ زود باید برگردد و معطّل نشود و یأس هم در او پیدا نشود که: حالا که یک گناه کردم رها کنم و بگذارم دو تا بشود، سه‌تا بشود، چهار تا بشود؛ آب که از سر گذشت چه یک کلّه، چه صد کلّه. نه! یک کلّه با صد کلّه خیلی تفاوت دارد! آن کسی که یک کلّه زیر آب رفته است، یک کلّه به نجات مانده است و او را یک‌خرده

بالا بیاورند از زیر آب بالا می‌آید؛ آن کسی که صد کلّه رفته، خیلی معطّلی دارد تا او را بالا بیاورند! انسان بایستی زود از آن خطیئه‌ای که بجا آورده است برگردد! وقتی برگشت، فرمود: «التّائبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ له؛[[71]](#footnote-71) کسی که از گناه توبه کرده است، مثل‌اینکه گناه نکرده است!» آقا! خود خدا می‌آید به شما می‌گوید که: من صفحۀ ذهن را پاک می‌کنیم، مثل‌اینکه اصلاً شما هیچ گناه نکرده‌اید! وقتی خود خدا بیاید بگوید، ما حرفی داریم؟!

و مِن أیدِی الخُصَماءِ غَدًا مَن یُخَلِّصُنی؟! «و از دست دشمنان فردا چه کسی مرا خلاص می‌کند؟!»

 با این گناهانی که کردم خیلی دشمن پیدا کردم؛ از ملائکۀ قهّار و جبّار، از آن خَزَنۀ جهنّم، از مالک، از موجوداتی که دارای نفوس هستند و آنها از این معاصی بدشان می‌آید، آنها در روز قیامت خصماءِ من هستند؛ چه کسی مرا از دست آنها خلاص می‌کند؟!

و بِحَبلِ مَن أتَّصِلُ إن أنتَ قَطَعتَ حَبلَکَ عَنِّی؟! «اگر تو ریسمانت را از من ببری و بین من و خودت فاصله بیاندازی، من دست به کدام ریسمان بزنم و متمسّک به کدام ریسمان بشوم؟!»

 آخر من غیر از تو که خدایی ندارم، و رشتۀ من به تو هم همین رشتۀ محبّت است؛ خطائی سرزده است، بیامرز! این خطائی که سرزده است ایجاب نکند که ـ خدای نکرده ـ آن ریسمان را ببری و آن عنان را گردن من بیندازی! اگر گردن من بیندازی واویلاست!

## امید به کرم، سعۀ رحمت، و نهی از نا امید شدن، علل عدم نا امیدی از پروردگار

فَوا سَوْأتیٰ عَلیٰ ما أحصیٰ کتابُک من عَمَلی الَّذی لولا ما أرجوا من کَرَمِکَ و سَعةِ رَحمتِکَ و نَهیِکَ إیّایَ عنِ القُنوطِ لَقَنَطتُ عِندَما أتَذَکَّرُها.

«واسوأتا! ای افسوس! واحسرتا! بر آنچه کتاب تو از اعمال من نوشته

است و این کتاب تکوین و عالم مُلک، تمام آن را یادداشت کرده است؛ کتاب تو آن اعمالی را از من یادداشت کرده است که اگر من امید به کرم تو نداشتم، امید به سعۀ رحمت تو نداشتم، و تو مرا نهی نکرده بودی که: نباید نا امید شوی، من نا امید می‌شدم.»

 این کتاب تو این‌قدر دقیق است که با وجود اینکه این‌همه اعمال ما را که ضبط کرده است، من نا امید صِرف بودم؛ امّا علّت اینکه نا امید صرف نیستم سه چیز است: یکی، امید دارم به کرمت؛ و دیگر، سعۀ رحمتت؛ سوّم، اینکه نهی کردی به من که: از من نا امید نشو! لذا من نا امید نشدم. اگر اینها نبود «لَقَنَطتُ عندَ ما أتَذَکَّرُها؛ من وقتی که متذکّر این گناهانی می‌شوم که کتاب تکوین تو ضبط کرده و من خیال می‌کنم ضبط نکرده است (واقعاً ضبط کرده و گرفته است)، اصلاً یک حال یأس و نا امیدی تمام وجود مرا می‌گرفت.» علّت اینکه من نا امید نمی‌شوم، همین سعۀ رحمت، و رجاء به رحمت و سعۀ کرم، و دیگر نهی کردی که: نا امید نشو! و همین هم نگهدارندۀ ماست.

## بودن اصل حیات انسان بر محور امیدداشتن به پروردگار

 سابقاً ذکر شد که اصل حیات انسان بر محور امید است، و حضرت سجّاد علیه السلام در این دعاها خیلی تکیه به امید و حسن ظنّ به پروردگار می‌کند که این را داشته باشد. انسان هر گناهی کند، تا هنگامی که امید در او هست قابل آمرزش است؛ امّا وقتی امید از بین رفت دیگر، مثل یخی است که باز می‌شود، دیگر قابل آمرزش نیست! چون امید، آن ریسمانی است که بین انسان و پروردگار متّصل است، وقتی امید بریده شد آن ریسمان بریده می‌شود. مثلاً انسان در ته چاهی گرفتار است و یک ریسمان هست که انسان را به بالا می‌کشد؛ توی این چاه، مار هست، عقرب هست، افعی هست، اژدها هست، در ته این چاه آب هست، و هزار مصیبت و گرفتاری هست، ولی انسان امید به این ریسمان دارد؛ ریسمان، ریسمان نجات است و می‌گیرد بالا می‌آید. تا هنگامی که دستش به این ریسمان است، اگر هزار تا آفت هم باشد، بالاخره دستش به ریسمان است یا او را می‌کشند بالا یا

خودش بالا می‌آید؛ بالاخره این ریسمان، وسیلۀ نجات است. امّا اگر ریسمان بریده شد، به مجرّد بریده شدن ریسمان، وقوع در هلاکت و آفت است. و لذا انسان ریسمان را نباید از دست بدهد.

 این ریسمان، ریسمان فقر و گدایی است که همیشه انسان باید امیدش به خدا باشد و آن حال التجاء و تضرّع و مسکنت را از خودش دور نکند؛ غرور، عُجب، خودپسندی او را نگیرد؛ همین‌که گرفت، آن ریسمان پاره می‌شود؛ یأس که پیدا شد آن ریسمان به‌کلّی پاره می‌شود و انسان ساقط می‌شود.

 خدا إن‌شاءالله همۀ ما را با امید نگه دارد؛ امید را در ما زیاد کند؛ و هرچه گناه انجام می‌دهیم ـ که اینها لازمۀ وجود و هویّت و آن تاریکی امکان ماست ـ به رحمت رحمانیّت و رحیمیّت خودش مورد آمرزش و مغفرت قرار بدهد؛ و امید ما را از آن بیشتر کند؛ ایمان ما را محکم‌تر کند؛ و با عفو کرم خودش از همۀ گناهان ما بگذرد!

 ‌اَللهُمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

# مجلس چهاردهم: لزوم طلب قوی برای وصول به خدا

أعوذُ باللهِ مِن الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

و صَلَّی اللهُ علیٰ محمَّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ، و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ! ‌اَللهُمّ بِذِمّةِ الإسلامِ أتَوَسَّلُ إلَیکَ، و بِحُرمةِ القُرآنِ أعتَمِدُ إلَیکَ، و بِحُبِّی النّبیِّ الأُمّیِّ القُرَشیِّ الهاشِمیِّ العَرَبیِّ التّهامیِّ المکّیِّ المَدَنیِّ أرجُو الزُّلفةَ لَدَیکَ؛ فَلا تُوحِشِ استیناسَ إیمانی! و لا تَجعَل ثَوابی ثَوابَ مَن عَبَدَ سِواکَ!

## ای بهترین کسی که انسان او را می‌خواند!

یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ؛ «ای بهترین کسی که خواننده‌ای او را می‌خواند!»

 خَیر به معنای بهتر نیست، چون اینکه بعضی‌ها گفته‌اند که اصلش أخیَر بوده و بر وزن أفضَل و به صیغۀ أفعَل تفضیل است، درست نیست؛ خَیر صفت مُشبِهه است[[72]](#footnote-72) و از مادّۀ خارَ: یعنی انتخاب کرد،[[73]](#footnote-73) و خَیر: یعنی انتخاب شده، خَیرُ الرّازِقینَ: یعنی از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده هستی.

 داع: به معنی داعی است، یعنی خواننده. راج: به معنای راجی است از مادّۀ رَجا یَرجُو، یعنی امیدوار.[[74]](#footnote-74)

 خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می‌خوانند؛ اسم اینهایی که می‌خوانند داعی است و اسم آنهایی که خوانده می‌شوند، مَدعُوّ است.

## خَیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین

 «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ»؛ ای کسی که از میان تمام خوانده شده‌های افرادی که دیگری را می‌خوانند، تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ‌کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی‌تواند روی هیچ‌کدام از آنها دست بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می‌شود حساب باز کرد!

 و ای بهترین و با فضیلت‌ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همۀ آنها افضل هستی!

## سرمایۀ مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد به قرآن و محبّت پیامبر

‌اَللهُمّ بِذِمّةِ الإسلامِ أتَوَسَّلُ...، و بِحُرمةِ القُرآنِ أعتَمِدُ...، و بِحُبِّی النبیِّ... أرجُو الزُّلفةَ.

 خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه من اسلام است؛ آن دِرعی که در او فرو می‌روم، و آن دِرع و زره، بدن مرا فرا می‌گیرد و از آفات حفظ می‌کند، برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زُلفیٰ ـ زُلفَةً زُلفیً به معنای قرب است ـ[[75]](#footnote-75) و به مقام قرب تو برسم، آن لباس و آن قلعه‌ای که مرا از آفات حفظ می‌کند، اسلام است. و

آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا برساند، قرآن است. و آنچه به او دل‌بستگی دارم که مرا به این سرحدّ برساند، محبّتی است که در دل من از پیغمبر توست.

 پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهندۀ به ذمّۀ اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد من قرآن است؛ یکی اینکه محبّت پیغمبر در دل من هست.

‌اَللهُمّ بِذِمّةِ الإسلامِ أتَوَسَّلُ إلَیکَ؛ «بار پروردگار من, به پناه اسلام، به سوی تو متوسّل می‌شوم.»

 اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می‌کند؛ یعنی دارالسّلام در اسلام است.[[76]](#footnote-76)

و بِحُرمةِ القُرآنِ أعتَمِدُ إلَیکَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می‌کنم به سوی تو.»

 یعنی اتّکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.

 و به محبّت من به پیغمبرت؛ پیغمبر أُمیّ قُرَشیّ هاشمیّ عربیّ تهامیّ مکّیّ مدنی.

## معانی «پیغمبر أُمّی»

 «اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی‌ها می‌گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبرِ اُمّی: یعنی پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه‌ها و فروع. بعضی می‌گویند: معنای اُمّی این است که پیغمبر از مکه بوده و مکه اُمّ القراء است، و لذا به پیغمبر می‌گویند: اُمّی، چون از اُمّ القراء که مکه است می‌باشد. ولیکن اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت پیغمبر با مادرش.[[77]](#footnote-77) یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای ما بیان می‌کند، در مکتب و مدرسه‌ای

ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این بچّۀ مادر است، بچۀ مادر از مادر چه یاد می‌گیرد؟ پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته‌اند؟ و لذا به بچّه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن نمی‌داند و مکتب نرفته، می‌گویند اُمّی: یعنی مادری. و پیغمبرِ اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده، مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

 و قرشی: از طائفۀ قریش است. و هاشمی: از اولاد هاشم است. عربی و تَهامی است: تهامه یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان را پنج قسمت می‌کردند: تهامه و حجاز و یمن و نجد و عروض؛[[78]](#footnote-78) پیغمبر ما مکّی و مدنی و از ناحیۀ تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکّه بوده و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا پیغمبر ما مکّی و مدنی است، یعنی اصلاً مکّی و محلّ هجرتشان مدینه است.

 به این پیغمبری که دارای این خصوصیّات است، أرجُو الزُّلفةَ لَدَیکَ: «من امید دارم که نزدیک شوم به سوی تو و تقرّبِ نزد تو را پیدا کنم.»

فَلا تُوحِشِ استیناسَ إیمانی؛ «خدایا! این ایمان مرا به غریب نگیر و منکر نگیر، که من ایمان خودم را به درجۀ اُنس آورده‌ام!»

 ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛ این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است. «فَلا تُوحِش»؛ این را غریب نگیر و ایمان من را به وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی آن‌وقت این ایمانِ من، به وحشت می‌افتد و خودسر می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لا تَجعَل ثَوابی ثَوابَ مَن عَبَدَ سِواکَ: «ثواب و مزد مرا مانند ثواب و مزد آن کسانی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

## خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت قدم من در این راه باشد

 افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو این‌طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من نسبت به تو واقعیّت و ریشه‌دار است. پس آن مزدی که تو در ازاءِ این ایمان به من می‌دهی، مانند مزدی نباشد که دیگران در ازاءِ عبادت به دیگران می‌دهند که یک چیز فانیِ مختصری باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من نسبت به تو می‌کنم را یک بهرۀ عاجل و موقّت به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم، امّا ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری باشد که موجب تقویّت قدم من در این راه باشد!

## انواع ایمان و عبادت بندگان خدا

فَإنَّ قَومًا آمَنوا بِألسِنَتِهِم لِیَحقِنوا بِهِ دِمائَهُم، فَأدرَکوا ما أمَّلوا؛ و إنّا آمَنّا بِکَ بِألسِنَتِنا و قُلوبِنا لِتَعفُوَ عَنّا، فَأدرِکنا ما أمَّلنا و ثَبِّت رَجائَکَ فی صُدورِنا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف, ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدّس اسلام از نقطۀ نظر ایمان ظاهر، به افراد می‌دهد استفاده کنند.»

 کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهرْ مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش محترم است و می‌تواند با زنان مسلمان نکاح کند و می‌تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت کند، و از غنائم جنگی مسلمان‌ها استفاده می‌کند، و از بیت‌المال مسلمین استفاده می‌کند، اینها مزایای ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین اکتفا می‌کند و در مقام پذیرشِ اسلام به باطن کار ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می‌داند و دیگر تفتیش قلب از نقطۀ نظر پذیرشِ اسلام، [لازم] نیست![[79]](#footnote-79)

 خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبانشان ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای اینکه بدین وسیله خون‌های خود را نگه دارند و در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است. اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا در پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام، مصونیّتِ جانِ آنها در برابر لوای

اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطۀ نظر پذیرفته شد.[[80]](#footnote-80)

## ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است

 امّا خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت‌المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی، در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن‌وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زُلفیٰ و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعیِ ما به تو موجب کفّارۀ گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛ چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمۀ ایمان، عفو از گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان![[81]](#footnote-81)

 آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه گناهان ما را بیامرزی، ما را پاک و پاکیزه کنی و بدین وسیله در محلّ پاکان جا بدهی، و ما را در زلفیٰ و قرب نسبت به مقام مقدّس خودت که جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان آوردیم! پس بنابراین باید از همۀ گناهان ما بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم‌سرا قدم بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم نا امید نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛ و لذا اوّلش

فرمود: «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ»؛ ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می‌شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببُری و قطع کنی، درحالتی‌که «خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ» هم برای من ثابت است؟!

## خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!

فَأدرِکنا ما أمَّلنا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»

و ثَبِّت رَجائَکَ فی صُدورِنا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه‌های ما مهر بزن و ثابت کن!»

 نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم‌کم در سینۀ ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می‌دهد و همین‌طور می‌گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا نه، ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین‌طوری می‌گرداند، و آن ریب و شک کم‌کم تبدیل به یأس می‌شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

## خدایا امید ما به خودت را زنده‌تر کن!

 «و ثَبِّت رَجائَکَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم را بهترش کن، زنده‌ترش کن! عیناً مانند آن گُلی که از میان باغچه درمی‌آید، باغبان می‌آید آن برگ‌های زردش را می‌کَند و هر روز آبش می‌دهد و مدام سیرابش می‌کند و تربیتش می‌کند و کودش را مرتّب می‌دهد تا اینکه این گُل، سرسبزتر و تازه‌تر باشد. این رجائی که ما از تو در سینه‌هایمان داریم، بهترش کن و زنده‌ترش کن و قوی‌ترش کن!

و ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَيۡتَنَا﴾؛[[82]](#footnote-82) «بعد از اینکه ما را هدایت کردی و دست ما را گرفتی و به این سر منزل آوردی، دیگر دل‌های ما را به طرف دنیا و آمال و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»[[83]](#footnote-83)

 این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل‌های ما را برنگردان؛ بعد از اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیۀ خودت میل به غیر خودت نده![[84]](#footnote-84)

﴿وَهَبۡ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةً﴾؛[[85]](#footnote-85) «از ناحیۀ خودت به ما رحمت بده و عنایت کن!»

 از رحمت رحمانیّت و رحمت رحیمیّتت به ما عنایت کن و به ما ببخش![[86]](#footnote-86) از

ناحیۀ خودت، نه با واسطه؛ ﴿مِن لَّدُنكَ﴾ از همان ناحیۀ خودت و از جای خودت و از محلّ خودت به ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لَدُنّی که از نزد پروردگار است: ﴿وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾؛[[87]](#footnote-87) «ما از پیش خودمان به او علم دادیم.»

## معنی علم لدنّی

 به آن علم می‌گویند: علمِ لدُنّی؛ علم لَدُن: یعنی علمی که نزد خداست! لَدُن: یعنی نزد؛ عِندی و لَدُنّی یک معنا دارد. عندالله یعنی آنچه پیش خداست: «ما از پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از پیش خودت به ما بده!»[[88]](#footnote-88)

﴿إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾؛[[89]](#footnote-89) و مسلّم، مطلب این است و جز این نیست که تو بخشنده هستی! إنّ برای تأکید، جملۀ اسمیّه برای تأکید، ضمیر منفصل ”أنتَ“ به عنوان تأکید برای ضمیر متّصل، الف و لام سر وهّاب برای تأکید، تازه می‌گوید: وَهّاب: خیلی خیلی بخشنده؛ نه واهِب: بخشنده. پس در ﴿إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾ پنج تا تأکید هست؛ یعنی خدایا! به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت بخشنده هستی! پنج تا تأکید، به این منزله در همۀ جمله آمده است.

فَوَعِزَّتِکَ لَوِ انْتَهَرتَنی ما بَرِحتُ مِن بابِکَ، و لا کَفَفتُ عَن تَمَلُّقِکَ؛ لِما أُلهِمَ قَلبی مِنَ المَعرِفةِ بِکرَمِکَ و سَعةِ رَحمَتِکَ.

 خدایا به عزّت و جلال خودت قسم، که بین تو و خودمان کسی دیگر نیست که ما ملاحظۀ آنها را بکنیم؛ حالا از همۀ این حرف‌ها گذشته، به عزّت خودت قسم، که اگر ما را برانی، از در این خانه دور نمی‌شویم!

 «لَوِ انتَهَرتَنی»؛ نَهَرَهُ: یعنی دورش کرد، طردش کرد.[[90]](#footnote-90) «ما بَرِحتُ»: یعنی من

نمی‌روم و از در خانۀ خودت جدا نمی‌شوم؛ چون اگر برانی، تو داری می‌رانی و غیر از تو کسی نیست که ما از در خانۀ تو به سراغ در خانۀ او برویم! دری غیر از خانۀ تو نیست! و این دور زدن و دورباش تو هم روی اظهار لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با بندگانت می‌کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به عزّتت ما از در این خانه جای دیگر نمی‌رویم!

 وقتی خدا به شیطان گفت که تو را بیرون می‌کنم، گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ﴾؛[[91]](#footnote-91) «من از بهشت که بیرون می‌روم هیچ، و اینکه دو مرتبه به این آسمان برنمی‌گردم هیچ، بلکه می‌روم تمام بندگانت را هم گمراه می‌کنم، جلوی راه همه می‌نشینم و راه همه را می‌بندم!»

 این حرف را شیطان زد.

 امّا هر آن کسی که با خدا رابطه دارد و ایمانش بر اساسِ صحیح است می‌گوید: قسم به عزّت خودت، اگر مرا برانی من دست‌بردار نیستم، اگر هزار دفعه هم برانی باز هم دست برنمی‌دارم؛ از این در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم؛ از آن در برانی، از آن در دیگر می‌آیم! تمام درها را ببندی، دور این خانه طواف می‌کنم، مانند خانۀ خدا که در آن هم بسته شده و کسی نمی‌تواند داخل آن برود، ولی مردم دورش می‌چرخند.

 «و لا کَفَفتُ عَن تمَلُّقِکَ» از تملّق به سوی مقام مقدّس تو که مدام خودم را آماده و حاضر کنم، و التماس و تقاضا کنم، و خودم را به ملق و چاپلوسی بیندازم، دست برنمی‌دارم. خیلی خوب است که انسانْ محکم درخواست کند! عمدۀ حرکت انسان به سوی پروردگار بر همین عزمِ خواست است.[[92]](#footnote-92) هرچه خواست قوی باشد،

این جلو می‌رود؛ امّا اگر خواست ضعیف و شُل باشد ـ انسان این کار را می‌کند، شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ شد، شد، نشد یک کار دیگر می‌کند؛ این کار را می‌کند شد، شد، نشد...، هر دفعه نشد، دفعۀ دیگر نشد، دفعۀ دیگر. زیارت می‌رویم، دفعۀ دیگر این هیئت می‌رویم و گوش می‌کنیم، کارمان درست شد، نشد، آن مجلس می‌رویم، نشد، آن مجلس، نشد، آن مجلس ـ، این فایده ندارد!

## انسان باید در طلبش قوی باشد و الاّ به نتیجه‌ای نمی‌رسد

 باید در خواست انسان قوی باشد![[93]](#footnote-93) بگوید خدایا! من می‌خواهم و دست هم برنمی‌دارم؛ و این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست! دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هرچه می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن ساخت! امّا اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان می‌خورد، از بین می‌رود.

 «المُؤمِنُ کالجَبَلِ الرّاسِخِ لا تُحَرِّکهُ العَواصِفُ».[[94]](#footnote-94)

 عَواصِفُ: جمع عاصِفَة است و مؤنث مثل غوالب که جمع غالبة است.[[95]](#footnote-95)

 عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از بیخ و بن می‌کَند و می‌برد. مؤمن مثل کوهِ سخت است که اگر عاصف‌ها و بادها بیایند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ امّا آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

## خاطرۀ مؤلّف از آثار مخرّب طوفان شدید همدان

 یک‌وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی‌های کرمانشاه، و ما هم خبر نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می‌آمدم که یکی، دو روز در همدان بمانیم و بعد به طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می‌آمدیم، من دیدم همۀ این تیرهای تلگراف و...، کج شده بود. تعجّب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! چوب بعضی‌ها بریده و بعضی‌ها را نبریده بود، امّا همه کج شده بود! و نمی‌دانستیم چه خبر است؛ و بعد که به همدان آمدیم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی شده که شیروانی‌ها و سقف‌های کارخانجات را بلند می‌کرده و می‌برده، و اتوبوس‌ها را همین‌طور وسط هوا مثل پرِّ کاهی می‌غلطانده! خیلی عجیب، خیلی عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه‌ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم درآن بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! امّا خب طوفان به این شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می‌کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز هم هر کدام از شما که می‌روید، می‌بینید الوند سر جای خودش هست.

## خواست و ارادۀ واقعی انسان، مهم‌ترین رمز پیشرفت او

 «المؤُمِنُ کالجَبَلِ الرّاسِخ»، کالجَبَلِ الوند أو أشَدَّ؛ باکی نداشته باشیم یک ”أشدّ“ هم بگذاریم، خود خداوند هم همیشه برای احتیاط یک ”أشدّ“ می‌گذارد.

 خیلی مفید است که انسان در کار اصالت داشته باشد! و مهم‌ترین رمز پیشرفت انسان، همان خواست و ارادۀ واقعی‌اش است! و اگر ارادۀ واقعی و خواست باشد، خداوند علیّ أعلی تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی‌دارد، و اگر خواست واقعیّت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی‌خورد عقب می‌نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می‌نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می‌شود و می‌رود، یا اعتراض می‌کند و در همان منزلگاهِ افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی‌تواند از آنجا گذر کند، گم می‌شود و به لسان قرآن: ﴿وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَدۡعُونَ﴾.[[96]](#footnote-96)

 امّا اگر خواست و اراده باشد، این دیگر می‌رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی‌تواند بگیرد! و هرچه اراده در انسان قوی‌تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می‌کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می‌خواهد و بس!

 تمام موجودات به هستیِ خود دعوت می‌کنند، و این می‌خواهد از هستیِ موجودات بگذرد و به هستی مطلق پروردگار متحقّق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی‌شود. این چقدر باید اراده داشته باشد که از همۀ اینها بگذرد، بگذرد، بگذرد، بگذرد؛ از ملائکه هم بگذرد.

 ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود خود، انسان را به اُنس و الفت با

خود دعوت می‌کنند، و انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد. می‌خواهد بگذرد امّا ملائکه مانع آن می‌شوند و او را می‌گیرند.

## روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا

 در روایات داریم:

 «مؤمن می‌خواهد از حورالعین بگذرد امّا آنها دامنش را می‌گیرند»؛ این بکِش، آن بکِش! هزاران هزار حورالعین دامنش را می‌کشند، این هم اعتنا نمی‌کند و یک حرکت می‌دهد، دست همه قطع می‌شود. می‌رود بالا، و این بیچاره‌ها همین‌طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا می‌کنند، در دستشان هم یک شیشۀ شراب بهشتی است و تا کِی مؤمن برگردد... ![[97]](#footnote-97)

 او هم که دیگر نظر به حور العین ندارد، همه را در سر جای خویش می‌گذارد و خودش مدام بالا می‌رود.

ولا کَفَفتُ عَن تَمَلُّقِکَ لِما أُلهِمَ قَلبِی مِنَ المَعرِفةِ بِکرَمِکَ، و سَعةِ رَحمَتِکَ؛ «من دست برنمی‌دارم، چون این قلب من إشراب شده، پر شده و الهام شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا کردم، و سعۀ رحمت تو را فهمیدم.»

 فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه است؛ پس دست برنمی‌دارم دیگر، چون من رحمت واسعه را می‌خواهم. نمی‌توانم روی این دانش خودم را پرده بپوشانم و نمی‌توانم خودم را به جهل بزنم و تجاهل کنم. پس وقتی کرم و سعۀ رحمت تو را

إدراک کردم، دست برنمی‌دارم! مرا از هزار در هم برانی، درآیم از در دیگر؛

## اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب عشق به خدا

 اصلاً ریشۀ ذات من با محبّت تو آمیخته شده است؛ حافظ شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ می‌گوید:

 در جایی دیگر می‌فرماید:

 می‌گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من آمد و با جان به‌در می‌رود؛ وقتی که اصلاً خمیرۀ انسان را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و با جان هم به‌در رود, من چگونه می‌توانم دست بردارم؟!

 ولی مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمودند: «حافظ در اینجا سست آمده که فرموده است:

 ابن‌فارض می‌گوید:

 می‌گوید: پیش من، از آن ذات مقدّس پروردگار، یک مستی و یک جذبه و یک محبّت و عشقی هست، که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده است؛ نه اینکه با شیر آمده است. مَعِی أبَدًا تَبقیٰ و إن بَلِ‍یَ العَظمُ؛ آن عشق همیشه با من هست، و باقی است، ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر زمین بپوسد و استخوان‌های من خاکستر شود. بارک‌الله! این خوب گفته است دیگر:

 ملات‌های این مسجد را که خواستند بسازند، یک ملات را با گل درست کردند، و یکی را با سیمان، و در سوراخ‌های بعضی از سقف‌ها سربِ آب شده می‌ریزند که اگر صد سال، دویست سال، پانصد سال هم برف و باران بیاید، اینها از بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر!

 وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند وجود من را خمیر کنند و قالب بزنند، آمدند با محبّت تو قالب زدند.» وقتی ذات من را با محبّت تو قالب زدند، اصلاً من چگونه می‌توانم تصوّر کنم که محبّت به غیر تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبّت قالب زده باشند، آن وقت انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از وجود این بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبّت است.

إلیٰ مَن یذهَبُ العَبدُ إلّا إلیٰ مَولاهُ، و إلیٰ مَن یلتَجِئُ المَخلوقُ إلّا إلیٰ خالِقِهِ؛ «خدایا، عبد و بنده کجا برود مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی‌تواند فرار کند، چون اگر از

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می‌کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق خودش؟!»

 مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شراشر وجودش متّصل به خداست، معلول خداست، ربط با خداست، چگونه متصوّر است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست خدا فرار کند کجا برود؟

## رجا و امید مردانه در راه خدا

إلٰهی لَو قَرَنتَنی بِالأصَفادِ، و مَنَعتَنی سَیبَکَ مِن بَینِ الأشهادِ، و دَلَلتَ عَلیٰ فَضائحی عُیونَ العِبادِ، و أمَرتَ بی إلَی النّارِ، و حُلتَ بَینی و بَینَ الأبرارِ، ما قَطَعتُ رَجائی مِنکَ و ما صَرَفتُ تَأمیلی لِلعَفوِ عَنکَ و لا خَرَجَ حُبُّکَ مِن قَلبی.

 خدایا، ای پروردگار من، ای مربّی من! بدان، که اگر تو مرا با کُنده‌های زنجیر ببندی، دست و پا و گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر به گردن و دست کسی بیندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیری و ببندی، و مرا در مشهد و مرآیِ مردم از همۀ عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و یک‌یک چشم‌های بندگانت را بیاوری و تمام کارهای زشت و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که ببینید چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای یک نفر فاش کنی، بلکه «عُیونَ العِبادِ»؛ یک‌یک چشم‌های تمام بندگانت را بیاوری که به این فضائح من نگاه کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی، و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در میان آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان فاصله بیندازی و جلویش را ببندی، یک دیوار آهنی بکشی که اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد، من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند: رجاء مردانه! خب ما هم یک همچنین حرفی می‌زنیم! بسیار خوب

همین امشب امتحان می‌آید؛ از آن امتحان‌هایی که آقا سیّد جمال الدّین ـ رحمة الله علیه ـ نقل می‌کردند.

## خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو برنمی‌دارم

 اگر یک نفر بر فضائح انسان اطّلاع پیدا کند، دست از همه چیز برمی‌دارد؛ آن وقت انسانی که می‌خواهد با خدا نرد عشق ببازد و کارش را بر اساس محبّت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی را که از نقطۀ نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و بیگانه حساب می‌شوند، بیاورد و بر فضائح اعمال او دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می‌زند؛ می‌گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا آدمی از تو شرورتر، بدتر، خراب‌تر، بی‌رحم‌تر، بی‌انصاف‌تر، جری‌تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس است را استقصاء می‌کند و می‌رود دیکشنری‌های دیگر را هم می‌گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحشِ فحش، و صد تا هم جمع می‌کند و برمی‌دارد می‌آورد و همه را نثار خدا می‌کند! ما آمدیم بگوییم: بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ! تو داری عیب‌های ما را به اغیار نشان می‌دهی؟!

 امّا این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این‌قدر به تو محبّت دارم و این‌قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم‌های بندگانت را بیاوری و عیب‌های من را نشان بدهی، باز هم من می‌گویم که خدایا، از تو دست بر نمی‌دارم! از این بالاتر می‌شود؟! مرا در جهنّم هم بیندازی، می‌گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می‌گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می‌گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می‌خواستم ملائکه را ببینم، پر جبرائیل را ببینم، چه ببینم، چه ببینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رئوس مردم از من منع کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می‌کنی، ولی «ما قَطَعتُ رَجائی مِنکَ»؛ من از تو دست برنمی‌دارم!

 أمیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرمایند؟ حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و جَمَعتَ بَینی و بَینَ أهلِ بَلائِکَ و فَرَّقتَ بَینی و بَینَ أحِبّائِکَ، و هَبنی یا إلٰهی صَبَرتُ عَلیٰ عَذابِکَ فَکیفَ أصبِرُ عَلیٰ فِراقِکَ؛... فرضاً اگر من بتوانم بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی‌توانم صبر کنم! فَهَبنی یا إلٰهی صَبَرتُ عَلیٰ حَرِّ نارِکَ فَکیفَ أصبِرُ عَنِ النَّظَرِ إلیٰ کرامَتِکَ؛[[98]](#footnote-98) و فرضاً اگر من بتوانم بر این آتش سوزان گداختۀ جهنّمت تحمّل بیاورم، چگونه فراق تو را تحمّل کنم؟!

 اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

## ترک معصیت بنده به خاطر محبّت به خدا

 اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعدۀ برائت[[99]](#footnote-99) نیست، که آقایان فقهاء ـ رضوان الله علیهم ـ استدلال می‌کنند بر این قاعده، به واسطۀ قبح عقاب بلابیان،[[100]](#footnote-100) و روایت: «النّاسُ فی سَعَةٍ ما لا یَعلَمونَ.»[[101]](#footnote-101) و ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا﴾.[[102]](#footnote-102)

 در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبّت است؛ این کار را نمی‌توانم بکنم چون تو نمی‌خواهی و دوست نداری نه اینکه چون عقاب می‌کنی!

 آن‌وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می‌آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می‌دهند، بر اساس حبّ است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوییم وقتی بیان نبود، قاعدۀ قبح عقاب بلابیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حبّ است. و اینها اصلاً این مراحل را إدراک نکردند، إدرک هم نمی‌کنند؛ و لذا قاعدۀ برائت فقط در همان مرحلۀ قبح عقاب بلابیان اجرا می‌شود. امّا اشخاصی که در این مراحل می‌آیند می‌گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می‌پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هرچه می‌خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ﴾[[103]](#footnote-103) هم نباشد، و می‌دانیم که تو ما را عذاب نمی‌کنی، ولی این کار از دست ما برنمی‌آید؛ چون که تو نمی‌پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ می‌باشد.[[104]](#footnote-104) این مطالب را به کسی نگویید و پیش خودتان باشد!

 خلاصه: «ما قَطَعتُ رَجائی مِنکَ؛ ای پروردگار، من از تو دست برنمی‌دارم!»

و ما صَرَفتُ تَأمیلی لِلعَفوِ عَنکَ؛ «آن آرزویی را که من بر تو انداختم و بر تو بار کردم، برنمی‌دارم و صرف نمی‌کنم، عنانش را از خانۀ تو به سوی غیر خانۀ تو برنمی‌گردانم.»

 أمَّلَ یؤَمِّلُ تَأمیلًا: آرزو داشتن.[[105]](#footnote-105) این آرزوی من، حکم یک اسب، قاطر و یا یک شتری را دارد که من عنانش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به حلقۀ در خانۀ تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو می‌گویی که این زمام را از اینجا بِبُر، به غیر این خانه بِبَر؟! اگر همۀ این بلاها را به سر من بیاوری، من این کار را نمی‌کنم!

و لا خَرَجَ حُبُّکَ مِن قَلبی؛ «و محبّت تو از دل من بیرون نمی‌رود.»

[إلهٰی] أنا لا أنسیٰ أیادِیَکَ عِندی؛ «خدایا! من فراموش نمی‌کنم آن نعمت‌هایی را که به من دادی، و آن نعمت‌ها هنوز در نزد من هست.»

 من الآن غریق نعمت‌های تو هستم، و متوجّه‌ام که چه نعمت‌هایی به من دادی! نه نعمت‌هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت‌هایی که داریم و الآن می‌خواهیم، من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم؛ چون بندۀ این آستان هستم، چگونه می‌توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی‌توانم فراموش کنم!

و سَترَکَ عَلَیَّ فی دارِ الدُّنیا؛ «و من ابداً نمی‌توانم آن پرده‌ای را که روی معایب ظاهری و باطنی مرا پوشانده فراموش کنم!»

 من همیشه می‌بینم که آن پرده روی تمام وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و همیشه این پرده در مقابل چشم من است. من چگونه می‌توانم تو را فراموش کنم؟!

 تو پروردگاری، مرا از عدم به وجود آوردی و با تمام نعمت‌ها متنعّم کردی، همۀ نعمت‌ها را به من دادی، و جلوی همه قبائح و نواقص مرا پوشاندی! آن وقت من محبّت تو را از دلم بردارم و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

## معیّت با حضرت مصطفی و آلش را به ما عطا فرما

سَیّدی أخْرِج حُبَّ الدُّنیا مِن قَلبی؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم که حبّ دنیا را از قلب من بیرون ببری (و حبّ خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

 این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و بچّه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و مردم و...، انسان را به خودش می‌کشاند، این را به‌کلّی از دل من خارج کن!

و اجْمَع بَینی و بَینَ المُصطفَیٰ و آلِهِ، خِیرَتِکَ مِن خَلقِک و خاتَمِ النَبیّینَ محمَّدٍ صَلَّی اللهُ علیهِ و آلِهِ! «و بین من و بین مصطفی و آلش جمع کن، همیشه من با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهّر، پاک و پاکیزه‌ای که به اندازۀ سر سوزنی از محبّت دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند که از میان عوالم مختارند و در میان تمام خلائق، مورد انتخاب و پسند تو قرار گرفتند. بین من و بین آن محمّد مصطفی خاتم‌النبّیین و آل مصطفی که بر او و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما با آنها باشیم و یک لحظه بدون آنها نباشیم!»

و انْقُلنی إلیٰ دَرَجةِ التوبةِ إلیکَ؛ «مرا به درجۀ توبۀ به سوی خودت منتقل کن.»

 که همیشه چشم من به مقام مقدّس تو باشد و همیشه با نفس خود رجوعِ به سوی تو کنم، و در حرکت به سوی تو ـ که همان توبه و رجوع است[[106]](#footnote-106) ـ یک لحظه درنگ نکنم و دائماً در سیر باشم!

و أعِنّی بِالبُکاءِ عَلیٰ نَفسی؛ «تو من را به گریه‌ای که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»

 من دارم گریه می‌کنم، امّا تو من را کمک کن! این نفس امّاره خیلی من را اذیّت و خسته کرده، کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید: خدایا، کمک کن!

فَقَد أفنَیتُ بِالتَّسویفِ و الآمالِ عُمری؛ «من تمام عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»

 مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم! نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسویف گذراندم و سَوفَ سَوفَ گفتم،[[107]](#footnote-107) تا اینکه عمر من به این سر حدّ رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

و قَد نَزَلتُ مَنزِلةَ الآیسینَ مِن خَیری؛ «الآن به جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه می‌کنم، می‌بینم در منزل افرادی هستم که از خیر خود آیس هستند، نه از خیر تو ها! (الآن من یک منزله‌ای دارم که هرچه ملاحظه می‌کنم می‌بینم خیری در من نیست!)»

فَمَن یَکونُ أسوَءَ حالًا مِنِّی إن أنا نُقِلتُ عَلیٰ مِثلِ حالی إلیٰ قَبری؛ «پس در این حال، در این موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من خراب‌تر است؟!....»

 محبّت من به تو تا سر حدّی است که نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به

غیر تو گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریرۀ خودم رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست، و از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

 اگر چه مردم به تو محبّت ندارند هرکدام از آنها به چیزهایی مشغول‌اند؛ یکی زنش را دوست دارد، یکی بچه‌اش را دوست دارد، یکی تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همۀ مردم سرگرم هستند و از حقیقت غافل‌اند، و به اینها خوش هستند! خوش به حال اینها که درد ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی‌جهت خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل بی‌عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب راحت بکند. ولی خدایا! تو به ما درد دادی، دردِ عجیب، درد عشق و محبّت، که نمی‌گذارد شب بخوابیم، نمی‌گذارد روز بخوابیم! موقع غذا خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع عبادت و موقع غیر عبادت این درد می‌رود بالا؛ می‌خواهیم علاج کنیم، امّا به کجا متوسّل بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی‌تواند ما را راه بیندازد! به باطن خودمان رجوع می‌کنیم که حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند امّا می‌بینیم نه، نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد! آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش [نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو دست بردارم.]

# مجلس پانزدهم: لزوم تحصیل محبّت الهی با عمل صالح

أعوذُ باللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیمِ

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ

و صَلَّی اللهُ عَلیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

فَمَن یَکونُ أسوَءَ حالًا مِنّی؟! إن أنا نُقِلتُ عَلیٰ مِثلِ حالی إلیٰ قَبری، لَم أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتی و لَم أفرُشْهُ بِالعَمَلِ الصّالِحِ لِضَجعَتی! و ما لی لا أبکِی و لا أدری إلیٰ ما یَکونُ مَصیری؟! و أریٰ نَفسی تُخادِعُنی و أیّامی تُخاتِلُنی و قَد خَفَقَت عِندَ[[108]](#footnote-108) رَأسی أجنِحةُ المَوتِ، فَما لی لا أبکی؟!

## معنی تسویف

 در جملۀ سابق، قبل از این جملات فرمود:

و أعِنِّی بِالبُکاءِ عَلیٰ نَفسی، فَقَد أفنَیتُ بِالتَّسویفِ و الآمالِ عُمری، و قَد نَزَلتُ مَنزِلةَ الآیِسینَ مِن خَیری!

«خدایا مرا کمک کن به گریه کردن بر نفس خودم؛ برای اینکه این نفس من خیلی مرا به خسران و زیان انداخته است و تمام عمر من به تسویف (یعنی: امروز و فردا کردن، مدام کار را عقب انداختن؛ اینکه بگوید: سَوْفَ انجام می‌دهم، سَوْفَ انجام می‌دهم، یعنی: این کار را فردا می‌کنم، پس فردا

می‌کنم، در نزدیکی می‌کنم و...) و مسامحه گذشت.[[109]](#footnote-109) و دیگر اینکه عمر خودم را به آمال و آرزوها و خیالات گذارندم. و الآن من در منزل افرادی که یأس دارند، وارد شده‌ام.»

 یعنی حال و منزلۀ من، حال یأس است، چون عمرم را به تسویف و آرزوها گذراندم و چیزی در دستم نیست؛ پس خیری در من نیست و طبعاً در منزله و در مرحلۀ آیسین وارد شده‌ام.

 بنابراین ای خدایا! من که در نفس خود خیری نمی‌بینم، مرا کمک کن بر گریه بر نفسم، این نفسی که مرا به حسرت و خسران و ضرر و زیان انداخته است! این نفس محتاج به گریه است، چون خیلی بدبخت و بیچاره است.

## حسرت و ندامت، نتیجۀ امروز و فردا کردن

فَمَن یَکونُ أسوَءَ حالًا مِنّی؟! إن أنا نُقِلتُ عَلیٰ مِثلِ حالی إلیٰ قَبری، لَم أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتی و لَم أفرُشْهُ بِالعَمَلِ الصّالِحِ لِضَجعَتی!

 کیست که حالش بدتر از من است؟! حال من چنین حالی است که عمرم به مسامحه و به تأنّی و به تأمّل و به پرورش آرزوها و خیالات تمام شده، و الآن می‌خواهم از این مرحله عبور کنم و مرا در قبر ببرند. اگر من در این حال به سوی قبر خودم منتقل بشوم، آن قبری که من برای او تهیّه و تدارکی ندیده‌ام، کیست که حالش خراب‌تر از من باشد؟! چون عمر من گذشته و دیگر نمی‌توانم کاری بکنم؛ عمری در پیش ندارم که تدارک کنم، عمری را که گذرانده‌ام، به تسویف و آمال گذرانده‌ام و الآن با دست خالی می‌روم، و نتیجه‌اش حسرت و ندامت است!

 کیست که حالش بدتر از من باشد اگر در همین حالی که دارم، به سوی قبرم نقل بشوم؟! آن قبری که:

لَم أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتی؛ «برای اینکه من در این قبر بخوابم، آن قبر را هیچ آماده نکرده‌ام!»

و لَم أفرُشْهُ بِالعَمَلِ الصّالِحِ لِضَجْعَتی؛ «برای اینکه من در اینجا بیارامم و استراحت کنم، آن قبر را با هیچ عمل صالحی فرش نکرده‌ام!»

## آماده کردن قبر، با عمل صالح و حسنات

 انسان که در جایی می‌خواهد بخوابد، آنجا را برای خودش مهیّا می‌کند؛ اگر در بیابان است، خارها را از زمین می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها را بر می‌دارد، جای مرطوبی نباشد، گِل نباشد، محلّ عقرب و مار نباشد، زمین را تخلیه می‌کند، بعد فرش را پهن می‌کند و بعد می‌خوابد. حالا که من می‌خواهم بروم در این قبر بخوابم و این قبر را هیچ آماده نکرده‌ام، چه قِسم بروم اینجا بخوابم؟! چون آماده کردن این قبر، به عمل صالح است، نه به فرش و بوریای خارجی؛ می‌خواهد بوریا باشد، می‌خواهد نباشد! این کفنی هم که بر انسان‌ها می‌کنند از نقطۀ نظر احترام به بدن است، و الاّ انسان را هم عریان در میان قبر بگذارند یا بدن انسان را در دریا بیندازند، فرق ندارد؛ آن خوابگاه واقعی که انسان در عالم برزخ دارد، این قبر نیست. این قبر را شما آیینه‌کاری کن، هیچ فایده ندارد. چون این محلّ بدن است و بدن هم دارد می‌پوسد و استخوان‌ها از همدیگر جدا می‌شود و خاکستر می‌شود و می‌ریزد؛ این مال بدن است. آن عالم مثالی که انسان در پیش دارد که عالم صورت است و عذاب قبر و ثواب قبر، و همان عالم برزخ و عالم صورت است، آن را انسان باید فرش کند. فرشش عمل صالح است، که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد، آنجا خوب فرش می‌شود؛ فرش‌های زیبایی هم دارد. بدن انسان در آنجا بدن برزخی است و آرامشش خوب است.[[110]](#footnote-110)

 حالا اگر مرا به سوی قبرم حمل کنند درحالتی‌که من هیچ عمل صالحی انجام نداده باشم، آن‌وقت برای اینکه من در میان قبر آرامشی داشته باشم، چطور گریه نکنم؟! خدا باید مرا کمک کند بر گریه کردن بر نفسی که این‌قدر وبال و خسرانْ دامن‌گیرش شده است که تمام عمرش به آمال و تسویف گذشته است و حالا که

می‌خواهد حرکت کند، هیچ آمادگی‌ای برای خوابگاه خودش درست نکرده است.

و ما لی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟! (اصلاً من مستحقّ گریه هستم و وجود مرا گریه گرفته است!)»

و لا أدری إلیٰ ما یَکونُ مَصیری؟! «من اصلاً نمی‌دانم که ما را کجا می‌برند و مصیر و بازگشت من کجاست؟!»

 عمر تمام شد و دارند انسان را حرکت می‌دهند؛ به کجا؟ نمی‌دانم! این خیلی برای انسان ایجاد اضطراب و وحشت می‌کند که انسان را به یک جای گمنامی می‌برند و به یک جای تاریکی می‌برند که برای انسان هیچ روشن نیست که چه خواهد شد.

و أریٰ نَفسی تُخادِعُنی؛ «و علاوه، الآن می‌بینم که این نفس دارد با من خدعه می‌کند!»

 همین الآن هم این نفس می‌خواهد مرا گول بزند و با من از درِ حیله و مکر در بیاید! این همه عمر به تسویف و آمال گذشته و هزاران بار مرا گول زده است و فهمیدم که مرا گول می‌زند، باز هم از درِ خدعه و مکر می‌آید و باز هم این زینت‌های دنیا را جلوه می‌دهد و ریاست را جلوه می‌دهد و جاه و اعتبار را جلوه می‌دهد، و خلاصه غیر خدا را در قلب انسان می‌پروراند و آن باطل را برای انسان چشم‌گیر و پُر عظمت ارا‎‎‌ئه می‌دهد؛ الآن نفسم این‌طور است!

و أیّامی تُخاتِلُنی؛ «این روزگار، من را می‌پذیرد با من از درِ خَتل (یعنی: از درِ مکر و حقّه‌بازی و از درِ غرور) در می‌آید.»

و قَد خَفَقَت عِندَ رَأسی أجنِحةُ المَوتِ؛ «درحالتی‌که بال‌های مرگ دور و بَر سرِ من در جنبش و در جریان است!»

 یعنی کأنّه مرغِ مرگ از آسمان آمده است پایین، پایین، پایین، و الآن نزدیک است که روی سرِ من بنشیند، و مرتّباً این بال‌ها را تکان می‌دهد و دور سرِ من حرکت می‌کند که بیاید بنشیند! یک لحظه مانده به نشستن، یک ساعت مانده به نشستن، در چنین موقع خطیری نفس دارد من را گول می‌زند و باز سُک می‌زند، باز

از این طرف دعوت می‌کند، باز منظری از مناظر دنیا را جلوه می‌دهد، باز حقّی از اصول حقیقت را می‌خواهد در قلب من ضعیف کند؛ دست بر نمی‌دارد!

فَما لی لا أبکِی؟! «حالا من چرا گریه نکنم؟!»

 وقتی که من حساب خودم را می‌رسم و می‌بینم نامۀ اعمال من این‌طور است، پس من مستحقّ گریه هستم! اصلاً چرا گریه نکنم؟! اساس تحقّق در این حالی که فعلاً من دارم، گریه است. اگر گریه نکنم خلاف اصل است؛ نه اینکه شادی و سرور برای من اصل است، و گریه یک امر خارج از اصل است و به عنوان طُروّ و عروض برای من حادث می‌شود، این‌طور نیست! حالا که من به حساب خود رسیدگی کردم و وضع من این‌طور است، اصل اوّلی دربارۀ من اقتضای گریه می‌کند و اگر کسی مرا خندان ببیند باید تعجّب کند!

 مرحوم صاحب معالم که از فقهای بزرگ اسلام و پسر شهید ثانی است، می‌فرماید:

 ١. «من تعجّب می‌کنم از آن چشم‌های خنک و آرامی که نه غصّه‌ای دارد، نه گرمایی دارد، نه اضطرابی دارد؛ چطور این چشم در دنیا آرام گرفته و تر و تازه شده است؟!

 ٢. درحالتی‌که روزی را جلوی خود در پیش می‌بیند که سرائر و مخفیّاتِ ذهن و نیّاتِ قلب در آنجا منکشف می‌شود و پرده از رویش برداشته می‌شود!

 ٣. اگر فرزند آدم بداند که در حفیره و در قبر، چه بر سرش می‌آید و با چه چیزهایی برخورد می‌کند.

 ٤. کافی است که در تمام مدّت عمر طویل خود دائماً به گریه مشغول باشد.»

## لحظۀ مرگ، وقت فعلیّت نهایی هر انسان و مهر شدن نامۀ عمل او

فَما لی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟!»

أبکی لِخُروجِ نَفسی! «من گریه می‌کنم برای اینکه نفس من می‌خواهد خارج بشود و من می‌خواهم جان بدهم!»

 وقتی نفس از بدن بیرون آمد، دیگر کار تمام است! انسان هر کاری می‌تواند بکند و به هر درجه و مقامی و به هر منفعتی می‌تواند برسد، و هر ضرری را می‌تواند از خود بزداید؛ امّا این فقط در مال دنیا و در زمان حیات است.[[111]](#footnote-111) چون در زمان حیات، وجود انسان دارای قابلیّت است؛ یعنی انسان می‌تواند خودش را عوض کند و از این رو به آن رو کند، او قابلیّتِ پرورش دارد و می‌تواند نفس را به صورت‌های مختلف در بیاورد. چون عالم، عالم استعداد است و خداوند علیّ‌أعلیٰ بدن را به انسان به عنوان آلت داده است، و بدن هم مادّی است و در زمان و مکان واقع است و کون و فساد دارد؛ لذا در تحت چرخ گردش تدریجی عالم، از قابلیّت رو به فعلیّت می‌رود. تا اینکه انسان می‌خواهد بمیرد؛ آن نَفَس آخر، دیگر تمام شد، و انسان را با تمام آن اعمالی که انجام داده است دیگر مهر می‌کنند، هرچه هست

تمام شد. به این می‌گویند: فعلیّت.

 در عالم برزخ، استعداد نیست و معقول هم نیست که استعداد باشد؛ چون برزخ عالم تجرّد و عالم خیال است ـ خیال، نه تصوّرات موهومی ـ یعنی عالم متخیّله و عالم صورت، که از او به مثال و خیال تعبیر می‌کنیم و تجرّد دارد، مجرّد است و مادّی نیست،[[112]](#footnote-112) و عالمی که تجرّد داشته باشد، فعلیّت محض است. انسان هر کاری کرده است، آنجا نتیجه‌اش هست؛ «الیَومَ عَمَلٌ و لا حِسابٌ، و غَدًا حِسابٌ و لا عَمَلٌ!»[[113]](#footnote-113) معنایش این است. یعنی: ”امروز انسان باید عمل کند و حسابی نیست، و آن هنگامی از انسان حساب می‌کشند که پرونده بسته بشود.“

 در اینجا هیچ‌وقت پرونده بسته نمی‌شود، و هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که بهشتی است و هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که جهنّمی است؛ چون ممکن است که انسانِ جهنّمی به‌واسطۀ یک عمل صالح، بهشتی بشود و یا انسانِ بهشتی، جهنّمی بشود! ممکن است با یک لفظ، آدم کافر، مسلمان بشود؛ و با یک رَدِّه و انکار، آدم مؤمن، کافر بشود! اینها به خاطر همین تغییر و تبدّل است. مثل قطعۀ طلایی که به دست زرگر می‌دهند و می‌گویند‍: آقا این را شما به هر صورتی که می‌توانید در بیاورید، تا روز فلان؛ ما در روز فلان، این طلا را از شما می‌گیریم، حالا دیگر به هر صورت و هر کیفیّتی که باشد خودت می‌دانی. حالا یا او آن را روز اوّل شکل انگشتر می‌کند، فردا خرابش می‌کند و شکل سینه‌بند می‌کند، پس‌فردا شکل گوشواره می‌کند، یک روز دیگر شکل شمش می‌کند؛ یا از اوّل مشغول صیاغت این می‌شود و هر روز یک جایش را درست می‌کند و همین طور در تمام مدّت یک ماه

روی این کار می‌کند، و وقتی خواستند از او بگیرند، می‌گویند: دیگر تمام شد! می‌گوید: یک دقیقۀ دیگر به من مهلت بدهید تا یک صیقلش بدهم، می‌گویند: تمام شد و بسته شد، و هر کاری کردی تا به حال بود.

 نفس هم همین‌طور است. انسان تا هنگامی که بدن دارد، می‌تواند نفس را به کیفیّات مختلف در بیاورد، چون نفس انسان دارای صورت و شکل نیست و شکلی که نفس می‌گیرد تابع نیّت و عمل انسان است؛ هر عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند، و هر عمل زشتی که انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند؛ واقعاً فرق می‌کند! همین‌طور که صورت‌های مردم با هم تفاوت دارد، صورت‌های نفسی و ملکوتی افراد هم تفاوت دارد، و صورت‌های ملکوتی هر فرد نسبت به اعمال مختلفه، متفاوت است. و لذا نفس عیناً مانند مومی که در دست شماست و هر لحظه می توانید او را به شکل خاصّی در بیاورید، آن هم همین‌طور است.

## نفس انسان دارای قابلیّت برای وصول به کمالات الهی است

 می‌گویند: «النَّفسُ هَیولانِیّةٌ؛ نفس هیولانی است.» یعنی: اوّلش قابلیّت محض است.[[114]](#footnote-114) هیولانی: یعنی قابلیّت محض. این را شما به هر شکلی که می‌خواهید

درمی‌آورید. با عمل صالح، با نیّت، با کار خیر، با مجاهدۀ در راه خدا، با از خود گذشتگی و با جهاد اکبر، این نفس تربیت می‌شود، صیقل می‌شود و صورت انسانی به خودش می‌گیرد. انسان اگر این نفس را در مسیر دیگری انداخت، نفس صورت دیگری به خود می‌گیرد. امّا خود آدم هم نمی‌فهمد! چون عالم، عالمِ ظاهر است و حقایق، در پشت پردۀ مادّه محجوب‌اند و دیده نمی‌شوند؛ لذا آنچه در افراد دیده می‌شود همین شکل و شمایل ظاهری است و در آنجا مطلب به‌عکس است، آنجا شکل و شمایل ظاهری از بین می‌رود و شکل و شمایل واقعی پیش می‌آید. هر کس در دنیا نفسی را که قابلیّت‌های مختلفی داشت، به هر قابلیّتی مهر کرد، مهر می‌شود.

## از محالات عقلی بودن برگشت فعلیّت به قابلیّت

 بعد از فعلیّت، دیگر قابلیّت غلط است؛ چیزی که فعلیّت پیدا کرد دیگر نمی‌شود به مرحلۀ قابلیّت برگردد. تخم سیب قابلیّتِ درخت سیب شدن را دارد، انسان آن را می‌کارد و دائماً رسیدگی می‌کند، تا این درخت سیب می‌شود. وقتی سیب شد، فعلیّت شد. امّا دیگر سیب نمی‌تواند حرکت کند و همین‌طور بیاید تا برسد به تخم سیب، و آن راهی را که رفته است برگردد، این محال است؛ برگشت از فعلیّت به قابلیّت محال است.

 انسان از رحم مادر می‌آید و بزرگ می‌شود و پیرمرد می‌شود و می‌رود در میان قبر. این دیگر محال است که برود در رحم مادر و برود در عالم ذرّ. انسان از جوانی به پیری می‌رود، ولی محال است از پیری به جوانی بیاید؛ چون مراحلی را که از جوانی به پیری طی کرده است، قابلیّت را فعلیّت داده است، و نمی‌شود از فعلیّت به قابلیّت رفت.

 شما که الآن اینجا نشسته‌اید، مقداری کمالات علمی دارید و این کمالات علمی، آن زحمتی است که کشیده‌اید و مطالعه کرده‌اید و درس خوانده‌اید و به‌دست آورده‌اید. این مقدار کمالات علمی که الآن دارید فعلیّت است. از این می‌توانید جلوتر بروید؛ چون این فعلیّت نسبت به یک مرحله، قابلیّت است ـ فعلیّتِ محض که نیست ـ پس این فعلیّت نسبت به آن مرحله‌ای که قابلیّت است، می‌تواند آن را فعلیّت کند. امّا نمی‌توانید عقب بیایید؛ یعنی کاری کنید که علوم شما دائماً رو به بساطت برود، رو به سذاجت برود و ساذج بشود؛ سازج نمی‌شود. یک کاری کنید که الآن مدام این علوم کم بشود، کم بشود، کم بشود، تا به آن اندازه‌ای که تازه می‌خواهید مدرسه بروید، و الف و ب بنویسید، و عین آن موقع باشید؛ این محال است.

## «عدم امکان تبدیل فعلیّت به قابلیّت»، از براهین بطلان تناسخ

 و بر همین برهان، استدلال می‌کنند بر بطلان تناسخ. یک عدّه هستند که می‌گویند: روح که از دار دنیا می‌رود، می‌رود در یک تن دیگری. اگر سعید باشد می‌آید در تن آدمی که کارهای خوب می‌کند و سعید است؛ اگر شقی باشد می‌رود در بدن اشقیاء. مثلاً روح یزید که شقی بوده است می‌آید در بدن یک شخص شقی، و روح فرعون می‌آید در بدن یزید؛ و روح آدمی که سعید و خوب بوده است، می‌آید در بدن خوب. بَراهینی در بطلان این کلام وجود دارد و شکّی نیست که این حرف باطل است. یکی از براهینش همین است که: روزی که او مُرد، فعلیّت پیدا کرد و دیگر محال است دو مرتبه از فعلیّت خروج کند و حرکت کند به قابلیّت. چون آن روحی که می‌خواهد بیاید در بدن، می‌رود در بدن طفل، و طفل هم قابلیّت محض است. این از قابلیّت دارد مدارج را طی می‌کند؛ از نطفه‌بودن می‌آید علقه می‌شود و مضغه می‌شود و استخوانش بسته می‌شود و طفلِ تامّ می‌شود و متولّد می‌شود و همین‌طور جلو می‌آید. وقتی جلو آمد، این الآن در هر مرحله‌ای که بمیرد، یک فعلیّتی دارد، و محال است انسان این فعلیّت را دو مرتبه به مرحلۀ قابلیّت

بیاورد. پس تناسخ محال است، و بر اساس این برهان فلسفی محال است.[[115]](#footnote-115)

 حالا حضرت می‌فرماید:

«چرا گریه نکنم؟!» أبکی لِخُروجِ نَفسی؛ «گریه می‌کنم برای اینکه نفسم دارد خارج می‌شود!»

## گریه نکردن بر عاقبت کار، ناشی از عدم شعور انسان

 اگر نفس خارج شد، دیگر کار تمام است؛ و واقعاً هم گریه کردن دارد! اصلاً ما که گریه نمی‌کنیم، چون شعور نداریم! بنده خودم را عرض می‌کنم. واقعاً اگر این را تصوّر کند که وقتی نفس خارج شد، کار تمام است، خب این چه قسم می‌تواند آرام بگیرد؟! کار دیگر تمام می‌شود! تمام می‌شود و فعلیّتش مهر می‌شود![[116]](#footnote-116)

 آجر تا هنگامی که در کوره نرفته و پخته نیست، خشت و گِل است، انسان آن گِل را به شکل خشت می‌کند، به شکل کوزه می‌کند، به شکل کاسه می‌کند و به هر ظرفی که دلش می‌خواهد در می‌آورد؛ چون قابلیّت دارد. ولی وقتی در کوره رفت دیگر تمام شد، آجر دو مرتبه گل نمی‌شود! دیگر قبول نمی‌کند. گل شود کوزه را که می‌شکنند، باید بیندازند در خاک‌روبه. دیگر نمی‌توانند کوزه را گِل کنند و به شکل دیگر در بیاورند؛ چون فعلیّت شده است. خروج نفس هم همین‌طور است؛ نفس وقتی که خارج می‌شود، مهر فعلیّت به او می‌خورد.

 حضرت سجّاد علیه السّلام می‌داند چطوری است؛ ولی وقتی مهر فعلیّت می‌خورد، ما نمی‌فهمیم. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: خروج نفس چه خبر است! و انسان چه اندازه باید مراقب و مواظب باشد که در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی، مرگ را در پیش خود ببیند و هر دقیقه را بر حسابی و کتابی، اعمال نفس خود را محاسبه کند، تا اینکه وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، فعلیّتش خوب باشد؛ و الاّ اگر بنا باشد انسان روزگار خود را به غفلت بگذراند، آن فعلیّت پیش می‌آید و دیگر گِل وجود انسان به صورت کوزه در آمده است‌، امّا کوزه‌ای که سوراخ است.

 این افرادی که گِل را تهیّه می‌کنند و کوزه می‌سازند، اگر خوب کار کنند، کوزۀ تمام در می‌آید؛ اگر خوب کار نکنند این گِل، سرد می‌شود و لِه می‌شود. وقتی کوزۀ له شده در کوره رفت و در آمد؛ یا سوراخی زیرش هست و با آن سوراخ پخته شده است، و دیگر این کوزه آب نمی‌گیرد و هرچه آب بریزند، از آن کوزه خارج می‌شود؛ یا کوزه در حال پختن، ترک می‌خورد و به درد نمی‌خورد و کیفیّت آن خراب است.

## منظور از قبر و لحد، عالم برزخ و مثال است

أبکی لِظُلمةِ قَبری، أبکی لِضِیقِ لَحْدی؛ «من گریه می‌کنم برای تاریکی قبر خودم، که اگر این قبر تاریک باشد چه کنم؟!»

 مقصود تاریکی درون این قبر و قبر این بدن نیست! قبر، عالم مثال است. و الاّ همه درون قبر تاریک می‌روند؛ پیغمبران هم درون قبر تاریک می‌روند، امیرالمؤمنین هم درون قبر تاریک رفته است. مقصود از این قبر، قبرِ بدن نیست و چراغ هم آنجا روشن نمی‌شود و نکیر و منکر هم درون این قبر نمی‌آیند و با این بدنِ گوشتی که مرده است، صحبت نمی‌کنند. آن روح به صورت مثالی تعلّق می‌گیرد، و اسم عالم مثال «عالم قبر» است. آن‌وقت آنجا روشن است و تاریک نیست! شما فرض کنید که بدن شما الآن داخل این مسجد است و روشن. این مسجد را الآن تاریک و خاموش کنند، بدن شما تاریک می‌شود؛ امّا آیا قلب شما تاریک است؟ نه، روشن است! هزار علم در دل شما هست و هزار آفتاب درخشان در دل شما می‌درخشد و هیچ مربوط به تاریکی مسجد نیست؛ مسجد می‌خواهد

تاریک باشد، می‌خواهد روشن باشد. سنخه و ماهیّت آن روشنایی، قسم دیگری است. مقصود از ظلمت قبر، آن ظلمت عالم مثال است![[117]](#footnote-117)

 من گریه می‌کنم برای تاریکی و ظلمتی که در مثال در پیش دارم، که باید از آن راه‌ها عبور کنم و همه تاریک است، چه قسم عبور کنم؟!

## علّت وجوب احترام به جنازۀ مؤمن

أبکی لِضِیقِ لَحْدی! «من گریه می‌کنم برای تنگی و ضیق لحدی که بر من می‌گذارند، اگر خیلی تنگ باشد!»

 این لَحْد هم کنایه از همان عالم برزخ است، نه این لحد؛ این لحد را می‌خواهند تنگ بکنند، می‌خواهند گشاد بکنند. این لحد را که گشاد می‌کنند، برای احترام بدن میّت است، نه روحش؛ و الاّ لحد، ضیق باشد یا غیر ضیق باشد، بلند باشد یا کوتاه باشد، یا اصلاً بدن انسان را بدهند خوراک حیوانات، یا بدن انسان را در دریا بیندازند، این تشریفاتی که برای بدن است، از این نقطۀ نظر است که این بدن مدّتی به نفس خدمت کرده است و لذا بدن مؤمن محترم شده و احترامش این است که او را غسل بدهند و بشویند و کفن کنند و دفن کنند. ولی هیچ صحبت با بدن نیست و همۀ صحبت با عالم مثال است، و ضیقِ لَحْد و سنگینی لَحد (صحیح این لَحَدی که ما می‌گوییم، لَحْد است) کنایه از تنگی عالم برزخ است.

## سؤال نمودن نکیر و منکر از علوم حقیقی، نه ظاهری

أبکی لِسُؤالِ مُنکَرٍ و نَکیرٍ إیّایَ! «من گریه می‌کنم از سؤال نکیر و منکری که می‌آیند و از من سؤال می‌کنند!»

 از من سؤال می‌کنند که عمرت را به چه گذراندی؟ چه خبر بود؟ آیا از من سؤال می‌کنند که گلابی نطنز چه معنایی دارد؟ سیب مشهد چه مزّه‌ای دارد؟ خربزۀ فلان چه خصوصیّتی دارد؟ فلان سرمایه و فلان کالا در کجای دنیا بود؟ رود می‌سی‌سی‌پی کجاست؟ قلّۀ هیمالیا در کجای دنیاست؟ آیا از انسان سؤال می‌کنند؟!

 اگر سؤال می‌کردند و انسان عمر خود را به این علوم می‌گذراند، خُب خوب بود؛ یک چیزی یاد می‌گرفت و آنجا جواب می‌داد. نادر شاه در چه سَنِه‌ای کشته شد؟ تیمور لنگ در کدام سنه فتح کرد؟ دوتا کبوتری که بر فراز چنار پریدند، آن کبوتر نر و مادّه با یکدیگر چه گفتند؟ هیچ از انسان سؤال می‌کنند؟! آیا اگر علوم دنیایی انسان، از این تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و ریاضیات، از همۀ اینها بالاتر برود و علم غیب هم بداند، امّا علم غیب مادّی، یعنی بداند این دو تا کبوتر با همدیگر چه می‌گویند، این به چه درد انسان می‌خورد؟! چون نکیر و منکر که از من این سؤال را نمی‌کنند!

 این علوم، علوم ظاهری است و قیمتش فقط در جهت مقدّمیتِ معناست. اگر عنوان مقدّمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می‌رود، برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدّمه‌ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده‌اش این است. نه اینکه خودش موضوعیّت دارد؛ هیچ موضوعیّت ندارد و صفر است. آن‌وقت انسان باید به اندازه‌ای به این علوم اعتنا کند که مقدّمیت دارد. امّا اگر انسان از مقدّمیت گذشت و این علوم را علوم اصیله برای خود قرار داد، عین بدبختی است!

## منظور از علم غیر نافع در حدیث نبویّ

 پیغمبر فرمود:

‌اَللهُمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ؛[[118]](#footnote-118) «خدایا من به تو پناه می‌برم از علمی

که فایده ندارد!»

 نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است ولی برای ما فایده ندارد. هزار علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می‌خورد؟ علم موسیقی، علم درستی است یا غلط؟ علم بسیار دقیقی است، روی موضوعات بسیار دقیق، که اثرات واقعی خارجی دارد؛ با موسیقی یکی را خواب می‌کنند، یکی را بیدار می‌کنند، یکی را می‌کشند، یکی را می‌خندانند، یکی را می‌گریانند، یکی را دیوانه می‌کنند، با موزیک و موسیقی مردم را به جنگ می‌برند و چنان دیوانه می‌کنند که می‌روند و می‌کشند و هیچ نمی‌فهمند! این اثراتش است. ولی علم حرامی است؛ چون این اثرات ظاهری، بر مصالح انسان نیست! علم سحر، علم واقعی است، مثلاً بین دو نفر ایجاد محبّت می‌کند؛ ولیکن حرام است، چون بر مصالح انسان نیست. علم کهانت[[119]](#footnote-119) هم همین‌طور است.

## یکی از اوصاف متّقین در خطبۀ همّام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبۀ همّام در وصف متّقین دارد:

و وَقَفوا أسماعَهُم عَلَی العِلمِ النّافِعِ لَهُم؛[[120]](#footnote-120) «متّقین آن کسانی هستند که گوش‌های خود را فرا می‌دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»[[121]](#footnote-121)

 دنبال هر علمی نمی‌روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی‌روند، صحبت هر کسی را گوش نمی‌کنند، در هر مجلسی نمی‌روند و هر حرفی را نمی‌شنوند؛ چون حرف‌ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف‌ها را شنید، می‌آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می‌کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند! حرف خدا بیاید، می‌بینید دل پر است، ردّ می‌شود و خداحافظی می‌کند و می‌رود. پس می‌گویند: انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب باشد.

 افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می‌کنند و فرو می‌روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می‌شود؛ علّتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به‌هیچ‌وجه من الوجوه قلب و دل قابلیّتِ گرفتن علوم الهی را ندارد.

## توصیۀ مهم و حیاتی شهید ثانی به طلاّب علوم دینی

 شهید ثانی می‌فرماید: «طلاّب علوم دینی باید با دو بال کار کنند: یکی بال علم، یکی بال عمل.»[[122]](#footnote-122)

 نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه کنند و درس بخوانند و به نماز شب اعتنا نکنند، علوم ذهنی‌شان بالا می‌رود، ولی علم قلبی و وجدانی پیدا نمی‌کنند و دیگر تا آخر عمر خشک می‌مانند!

 و این حرفِ کاملاً درستی است؛ یعنی دل از این مطالب اشباع می‌شود، وقتی اشباع شد دیگر راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواهد بیاید! اگر از اوّل مشغول

تهذیب و تزکیه باشد، این قابلیّت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن آن صوَر معارف ملکوتی را دارد.

أبکی لِخُروجی مِن قَبری عُریانًا ذَلیلًا حامِلًا ثِقلی عَلیٰ ظَهری! «من گریه می‌کنم برای خارج شدنم از قبر درحالتی‌که عریانم و ذلیلم و تمام گناهان و بدی‌هایی که انجام داده‌ام روی شانۀ من است!»

أنظُرُ مَرّةً عَن یَمینی و أُخریٰ عَن شِمالی؛ «در محشر یک دفعه این طرف را نگاه می‌کنم و بعد آن طرف را نگاه می‌کنم و طرف راست را می‌بینم و طرف چپ را می‌بینم.»

إذِ الخَلائِقُ فی شَأْنٍ غَیرِ شَأنی؛ «هر موجودی، هر مخلوقی و هر فردی در عالم خودش است، غیر از عالَم من؛ و همه به کار خود مشغول، و همه گرفتار خود هستند.»

 هیچ‌کس به درد دیگری نمی‌رسد، حتّی پدر به درد فرزند نمی‌رسد؛ چون این‌قدر گرفتاری دارد که نمی‌تواند برسد، اصلاً نمی‌تواند برسد!

## توجّه شخص در حال خطر به خود و نسیان عزیزانش

 در وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها یک‌مرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که قربان بچّه‌اش می‌رود، آن‌وقت این بچّۀ شیرخوار را در اطاق یله می‌گذارد و فرار می‌کند به بیابان. بعد متوجّه می‌شود که بچّه را گذاشتم و خودم فرار کردم! حُبّ نفس این‌طور است؛ وقتی ضربه می‌آید، گیج می‌کند و انسان بدون اختیار به سوی مطلوبش حرکت می‌کند. چون مطلوبِ اوّلی حفظ جان است، بچّه فراموش می‌شود، پدر فراموش می‌شود، زن فراموش می‌شود، فرزند فراموش می‌شود و تمام اینها فراموش می‌شوند.

﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ \* وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ \* وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ \* لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ \* وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ مُّسۡفِرَةٞ \* ضَاحِكَةٞ مُّسۡتَبۡشِرَةٞ \* وَوُجُوهٞ يَوۡمَئِذٍ عَلَيۡهَا غَبَرَةٞ \* تَرۡهَقُهَا قَتَرَةٌ \* أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَفَرَةُ ٱلۡفَجَرَةُ﴾.[[123]](#footnote-123)

 وقتی که آن اضطراب می‌آید و قیامت بر پا می‌شود، انسان از پدرش فرار می‌کند! محبّتِ با پدر و مادر که اصلی‌ترین محبّ در دنیا است چون بدن انسان از پدر بوده است؛ بالأخره بر اساس مادّه است! امّا آنجا این اعتبارات نیست و همۀ این اساس و اعتبارات از بین می‌رود.

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ وَلَا يَتَسَآءَلُونَ﴾؛[[124]](#footnote-124) «زمانی که در صور دمیده می‌شود، همۀ نَسَب‌ها از بین می‌رود و دیگر نسبی نیست!»

 نسب مال دنیاست؛ آنجا ارتباطات بر اساس نسب‌های واقعی و معنوی است. انسان از پدرش فرار می‌کند، از مادرش، از فرزندانش، از زنش و از برادرش؛ و هر کس گرفتار اعمال و خاطرات خودش است و به خودش مشغول است.

﴿ضَاحِكَةٞ مُّسۡتَبۡشِرَةٞ﴾؛ «صورت‌هایی در آنجاست که بشّاش، زیبا، خوشحال، مسرور و شادان هستند و قهقهه می‌زنند و در عالم محشر از این طرف به آن طرف حرکت می‌کنند و نه تنها می‌خندند، بلکه خنده از روی بشاشت است.»

 کأنّه آن‌قدر خوشحال‌اند که دیگر نمی‌خواهند در پوست بگنجند! انگار منتظرند این عالم حشر و بعدش عالم نشر، تمام بشود و به حساب‌ها رسیدگی بشود و اینها پرواز کنند!

﴿وَوُجُوهٞ يَوۡمَئِذٍ عَلَيۡهَا غَبَرَةٞ﴾؛ «صورت‌هایی هم هست که خاک و غبار رویش نشسته است.»

﴿تَرۡهَقُهَا قَتَرَةٌ﴾ [وَ ذِلةٌ]؛ «روی این خاک هم فقر و بدبختی و ذلّت علاوه شده و نزدیک شده است.»

 دیدید بعضی از افرادِ مساکین، آب به صورت خودشان نمی‌زنند و این صورت غبار آلود می‌شود و رنگ چهره برمی‌گردد و از آن بشاشت تبدیل به تیرگی

می‌شود، و بالخصوص اگر با فقر توأم شود. این صورت‌ها در آنجا به این‌صورت در می‌آید؛ چون فقر معنوی دارند و نظافت معنوی نکرده‌اند.

﴿أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَفَرَةُ ٱلۡفَجَرَةُ﴾؛ «همان فُجّار و فسّاق و کفّاری هستند که در دنیا کوسشان تمام عالم را گرفته است و بدبخت‌اند و دستشان خالی و کوتاه است، آنجا هم این بلاها به سرشان می‌آید.»

## معنی عریانی انسان در روز قیامت

 حضرت می‌فرمایند: من گریه می‌کنم که از قبر خارج بشوم و عریان باشم، عریان! چون آن لباس‌هایی که انسان در آنجا تن می‌کند، این کفن نیست و انسان با یک کفن دیگر بیرون می‌آید، و باید آن کفن دیگر را از اینجا با خودش ببرد. این کفن چه بسا ممکن است در قبر بپوسد! اصلاً آن بدنی که انسان با آن بدن در صحرای محشر حاضر می‌شود، این بدنِ قبری نیست و یک بدن دیگری است! با بدن جسمی در محشر می‌آید و معاد جسمی است؛ امّا نه بدن مادّی که آن را در قبر گذاشتند! کفن از بین رفته است، اصلاً همه چیز از بین رفته است! آنجا انسان احتیاج به کفنی دارد که همان کفن ملکوتی است، و متناسب با همان جسمی است که روح انسان در عالم حشر به آن جسم تعلّق می‌گیرد؛ و فقط آن حجابِ عصمت پروردگار است که باید روی عیوب انسان و شبهات انسان را بگیرد، و الاّ انسان عریان محسوب می‌شود! و لذا در بسیاری از روایات داریم: «کسانی که فلان گناه را کنند، در روز محشر عریان محشور می‌شوند!»[[125]](#footnote-125) حالا مؤمنین کفن بر آنها بپوشانند و صد هزار سال هم عمر کنند، باز هم آنجا عریان‌اند.

ذَلیلًا؛ «(من گریه می‌کنم که از قبر بیرون بیایم و حال ذلّت داشته باشم!»

 یعنی می‌بینم تمام نفوس زحمت کشیده‌اند، مجاهده کرده‌اند، راه‌هایی را طی کرده‌اند، به کمالاتی رسیده‌اند و در آنجا عزیزند؛ امّا من ذلیلم و کار نکرده‌ام. همه راه را گرفته‌اند و رفته‌اند، و من در دنیا از نفس خود گول خوردم و نتیجه‌اش ذلّتِ اینجاست.

حامِلًا ثِقلی عَلیٰ ظَهری؛ «و تمام گناهان و بارها روی دوش من است!»

 کسی نیست که به من کمک کند و یک خرده از این گناهان بردارد و بگذارد روی دوش خودش و بگوید: ای بندۀ خدا، تو خیلی خسته شدی! این گناهان شانه‌های تو را خسته می‌کند، قدری از اینها را بده تا من برایت بیاورم! نه‌، آنها هم افرادی هستند که اگر کسی را پیدا کنند، می‌خواهند از گناهان خودشان یک چیزی بریزند؛ چون آنجا حمل گناه خیلی مشکل است. یک مثقالش به اندازۀ کوه ابوقبیس است! آن‌وقت انسان چه قسم حمل کند؟!

## روایتی از پیامبر در حساب‌رسی حقّ‌النّاس

 روایت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داریم که می‌فرماید:

 کسی که بمیرد و نسبت به حقوق مردم در نزد او مظلمه‌ای باشد، در روز قیامت خداوند علیّ أعلیٰ می‌گوید: «مظلمه و طلبش را بده! درهم است، دینار است، در عِرض است، در مال است؛ مظلمه‌اش را هرچه هست بده!»

 آنجا که پول و اینها نیست که بخواهد بدهد، نمی‌تواند بدهد! اگر بدهد، فایده ندارد! آنجا پول نیست، پول مال آن عالم نیست. آن‌وقت از حسنات این می‌گیرند و به آن کسی که حقّ او را خورده است، می‌دهند؛ و اگر حسنه نداشته باشد، از سیّئات او می‌گیرند و به این بندگان خدا می‌دهند![[126]](#footnote-126)

 در یک روایت دیگری داریم:

## عدم لزوم طلب حلالیّت از غیبت‌شونده و لزوم استغفار برای او

کفّارةُ المُغتابِ أن تَستَغفِرَ لَهُ؛[[127]](#footnote-127) «کسی که از کس دیگری غیبت می‌کند، کفّاره‌اش این است که استغفار کند.»

 با اینکه خود غیبت هم یک مظلمه‌ای است‌، ولیکن نباید انسان در این مظلمه او را راضی کند؛ چون اگر برود و به شخصی که از او غیبت کرده است بگوید: من از شما غیبت کردم! متوجّه می‌شود و خود این موجب کدورتش می‌شود. لذا در خصوص مظلمۀ غیبت پیغمبر فرمودند: «کفّارۀ غیبت این است که برای او استغفار کنید.»

 نمی‌خواهد «حلال‌بودی» بطلبید و او را متوجّه کنید که من پشت سر شما غیبت کردم!

 بله، اگر متوجّه شده باشد که شما غیبت کردید، آن‌وقت در این‌صورت، برای اینکه آن کدورت را از قلب او بیرون بیاورید باید به او بگویید: «من معذرت می‌خواهم!» و در اینجا مؤثّر است.[[128]](#footnote-128)

 این جمع بین این دو روایت بود: در باب غیبت داریم که کفّارۀ این مظلمه استغفار است، ولی دربارۀ سایر مظالم به همان کیفیّتی است که ذکر شد.

## منظور از اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال

أبکی لِخُروجی مِن قَبری عُریانًا ذَلیلًا، حامِلًا ثِقلی عَلیٰ ظَهری! أنظُرُ مَرّةً عَن یَمینی! «یک خرده به طرف یمینم (یعنی جانب سعادت) نگاه می‌کنم.»

 یمین کنایه از جانب سعادت است. از مادّۀ یُمن است، و یُمن یعنی برکت. دست راست انسان را دست یمین می‌گویند، چون انسان با دست راست همۀ کارها را می‌کند و فعالیت می‌کند، لذا می‌گویند: دستِ برکت. دست چپ انسان،

ضعیف‌تر است، لذا می‌گویند: دست شِمال. اصحاب‌الیمین: یعنی اصحابی که در طرف سعادت‌اند. اصحاب‌الشِّمال: یعنی اشقیاء و آنهایی که در ناحیۀ شقاوت‌اند. اصحاب‌الیمین: یعنی بهشتی. اصحاب‌الشّمال: یعنی جهنّمی.[[129]](#footnote-129)

 من از قبر بیرون می‌آیم و یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب‌الیمین؛ یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب‌الشّمال. می‌بینم همه به خود مشغول‌اند!

إذِ الخَلائِقُ فی شَأنٍ غَیرِ شَأنی؛ «تمام خلایق به خودشان مشغول‌اند و در شئونی هستند غیر شأن من!»

 هیچ‌کس به فکرش نمی‌آید که این بندۀ مسکین چه بدبختی‌ای الآن دارد به سرش می‌آید، و بیاید قدری به او کمک کند؛ اصلاً به فکرشان خطور نمی‌کند!

## جلب منفعت شخصی محور دوستی‎های دنیا

﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٞ وَلَا بَنُونَ \* إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَهَ بِقَلۡبٖ سَلِيمٖ﴾.[[130]](#footnote-130)

«روزی است که در آنجا نه مال به درد انسان می‌خورد و نه فرزندان \* مگر آن کسی که با قلب سلیم پیش خدا بیاید (و فقط آن قلبی که سلامت پیدا کرده است به درد انسان می‌خورد).»

 امورات دنیا همین‌طور است! اینها که قربان‌صدقۀ همدیگر می‌روند، آقا همه‌اش بی‌خود است! عاشق می‌شوند و برای عشق چه کارها می‌کنند، اینها همه‌اش عاقبتِ دنیاست.

 این مادر که بچّه‌اش را دوست دارد، این جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلبِ منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افرادِ روزگار در نزد اوست.

 شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می‌خواهند دکّان باز کنند، چنان این به او کمک می‌کند، چنان آن به او کمک می‌کند، این آیینه را پاک می‌کند، این آب و جارو می‌کند، این شیشه را پاک می‌کند، نُقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می‌کنند! چون می‌بینند که الآن شرکت کرده‌اند و مشتری می‌آید و برای خالی کردن جیبش، هر دو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آن‌قدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می‌شود و رگ‌های گلو و پیشانی‌اش برافروخته می‌شود. امّا پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوء ظنّ پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر بر آن اساس کار نکنند؛ این می‌آید رویش را آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت می‌کند و آنچه بدی‌ها در دنیاست، به او می‌گوید؛ خیلی هم این عجیب است که می‌گویند: حضرت آقا، به این دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل و... حرف من را گوش کن، همۀ حرفم درست است! آقا آخر، رفیقت هم که شریک است همین حرف را دربارۀ تو می‌زند. و او هم می‌گوید: تمام معایب پیش توست، و هیچ عیبی خدا خلق نکرده است مگر اینکه این دارد، و چنین و چنان و چنان و چنان و.... چون آن محورِ استفاده، متزلزل شد، این دوستی تبدیل به دشمنی شد.

 زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای یک غریزۀ الهی که در آنها نهاده است و روی آن اساس، آنها همدیگر را تجاذب می‌کنند. وقتی آن اساس متزلزل شود، این مرد می‌خواهد زنش را بردارد و سنگ قلاّب کند و او را در آنجا بیندازد! آن زن می‌گوید: تمام کوه‌های عالم إن‌شاءالله بیاید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم ناجنس‌تر، بدتر و پلیدتر نیست! یک دفعه این زن آمد چه ادّعایی کرد!

## خاطرۀ علاّمۀ طهرانی از سفر حجّ تمتّع به همراه خواهرشان

 جای همۀ آقایان خالی، یک سفر رفته بودیم مکّه، در منا که رفته بودیم و رمیِ جمار کرده بودیم و آمده بودیم، کسی از همان افرادی که در کاروان ما بود، آدم خیلی خوب و خوش‌دلی هم بود، اردبیلی بود، دیدم آمد و گفت:

آقا ما رفتیم و سنگمان را زدیم، امّا تماشایی بود، جمعیّت این‌طور بود و آن طور بود و....

 بعد گفت:

بعضی‌ها به‌جای سنگ مثلا کفش می‌زدند و شیطان را لعن می‌کردند، یکی عصا پرت می‌کرد، یکی هم لنگه‌کفش پرت می‌کرد! زنی لنگه‌کفشش را بلند کرده بود و این را می‌خواست به آن ستون بزند، گفتم: بابا لنگه‌کفش که فایده ندارد، باید سنگت را بزنی! گفت: سنگ خودم را زده‌ام، حالا می‌خواهم این را عوض شوهرم بزنم! آن‌وقت: این لنگ‌کفش را بلند می‌کرد و به این می‌زد و می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی! به شیطان می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی!

 حالا اگر در شب عروسی به این خانم می‌گفتند: این شوهر کیست؟ می‌گفت: این روح ملکوتی است! انسانی است که اصلاً نباید به او انسان گفت! این روح است، روح‌الله است، حضرت عیسی بن مریم آمده است در این دنیا! امّا حالا به اوچه می‌گوید؟ می‌گوید: این قَعرِ جهنّم است! چون اساس، متزلزل شد.

## فقط دوستی‎هایی که بر اساس تقواست باقی می‌ماند

﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۢ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾؛[[131]](#footnote-131) «در آنجا افرادی که اینجا به هم محبّت دارند، محبّت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛ مگر متّقین (که اساس محبّتشان بر محور تقوا و خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست دارند).»

 حالا ممکن است زن و شوهر هم این‌طور باشند، یا دو تا برادر هم این‌طور

باشند و همدیگر را برای خدا دوست داشته باشند. ممکن است پدر و فرزند هم این‌طور باشند، یا رفاقتی که انسان با رفقای دینی ِخودش و با برادران دینی خودش دارد؛ آن وقت آن اساس باقی است. چون اساسِ آن محبّت، اساس معنوی و ملکوتی است، در آنجا هم هست. بقیّۀ اساس‌های محبّت، همه متزلزل می‌شود؛ همه![[132]](#footnote-132)

 به تمام این قربان صدقه‌هایی که به شما می‌گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات‌ها گوش نکنید! اینها همه‌اش برای پف است!

 اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفرۀ ما بیایید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک اصلاً فایده ندارد، و...؛ همۀ اینها یاوه است! می‌خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست بزنند و شما را ریش‌خند کنند و از وجودتان استفادۀ سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست!

 یک روز که شما یک مختصر تزاحمی با مادّیات و منافع آنها داشته باشید، چه‌کار می‌کنند؟! می‌گویند: اصلاً در روی زمین هیچ فردی از او خراب‌تر نیست! هزار عیب برای شما جعل می‌کنند و می‌تراشند، و تمام محاسن شما را انکار می‌کنند.

 مردِ حق آن کسی است که می‌گوید:

خلق را

 آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و پایین آوردن و تعریف و تمجید کردنِ خلق را ببوسد و بگوید: مبارک خودتان باشد! تا اگر بگذارند، انسان بتواند یک نَفَسی بکشد؛ اگر نگذاشتند هم که نگذاشتند!

﴿لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ﴾؛[[133]](#footnote-133) «هر کس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختصّ به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأن دیگری برود، بی‌نیاز می‌کند.»

 اصلاً فکرش نمی‌رسد که دنبال شأن دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هر کس در آنجا به دنبال پروندۀ خودش است.

 ‌اَللهُمّ صل علی محمّد و آل محمد

# مجلس شانزدهم : فیض و لطف بی‎نهایت خداوند و کوتاهی بندگان!

أعوذُ باللهِ مِن الشّیطانِ الرّجیمِ

بِسم اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

و صَلَّی اللهُ عَلیٰ محمَّد و آلِهِ الطّاهِرینَ

و لَعنةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعین

## امید و توکّل من فقط بر توست

سَیّدی! عَلَیکَ مُعَوَّلی و مُعتَمَدی و رَجائی و تَوَکُّلی، و بِرَحمَتِکَ تَعَلُّقی، تُصیبُ بِرَحمَتِکَ مَن تَشاءُ، و تَهدی بِکَرامَتِکَ مَن تُحِبُّ؛ فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ ما نَقَّیتَ مِنَ الشِّرکِ قَلبی، و لَکَ الحَمدُ عَلیٰ بَسطِ لِسانی!

«ای مولای من، ای آقای من، ای بزرگ من! اتّکای من و اعتماد کردن من و امید من و توکّلی که دارم، بر توست.»

 تعویل: یعنی متّکی بودن و مُعَوَّل: یعنی متّکا و معتمَد، تَقدیمُ ما هو حَقُّهُ التَّأخیرُ یُفیدُ الحَصرَ، معوّلی مبتدا است و علیک خبر است؛ یعنی فقط و فقط اتّکای من بر توست، و هیچ اتّکای دیگری ندارم!

و بِرَحمَتِکَ تَعَلُّقی؛ «تعلّق من به رحمت توست.»

تُصیبُ بِرَحمَتِکَ مَن تَشاءُ، و تَهدی بِکرامَتِکَ مَن تُحِبُّ؛ «تو هر کسی را که بخواهی به رحمتت می‌رسانی، و افرادی را که به آنها محبّت داری و آنها را دوست داری، به بزرگ‌واری و کرامت خودت، هدایت و راهنمایی می‌کنی.»

فَلَکَ الحَمدُ عَلیٰ ما نَقَّیتَ مِنَ الشِّرکِ قَلبی؛ «بنابراین حمد و ستایش اختصاص به تو دارد، برای اینکه تو دل مرا از شرک پاک کردی!»

و لَکَ الحَمدُ عَلیٰ بَسطِ لِسانی؛ «حمد برای توست که زبان مرا به این کلمات گویا کرده‌ای.»

 من که الآن تو را می‌خوانم و اتّکا و اعتماد را در تو انحصار می‌دهم و رجا را منحصر به تو می‌کنم و در تمام امورم تو را وکیل می‌کنم و اختیار را به دست تو دادم و خودم از اختیار خارج شدم و خود را به رحمت تو معلّق کردم و وابستۀ به محبّت تو هستم، و اینکه إدراک می‌کنم که هر کسی را که بخواهی، به رحمتت می‌رسانی و هر کسی را که محبّت داشته باشی، به کرامت و بزرگواری‌ات هدایت می‌کنی؛ خودِ همین مطالب، دلالت بر توحید من می‌کند و اینکه من تو را شناخته‌ام که به این صفات متّصف هستی، و این کارها از دست تو ساخته است و لا غیر!

 پس قلب من پاک است از شرک؛ یعنی در این مطالبی که گفتم، ذات مقدّس تو را منشأ اثر دانستم و این اثر را از غیر تو نفی کردم، بنابراین در این صفات برای تو أنباز و شریکی قرار ندادم. این حالِ پاکیِ قلب من بود که تو را به این صفات ستود؛ ولی در عین حال من فراموش نمی‌کنم که خودم قلب خودم را پاک نکردم، بلکه تو با این پاکی و طهارتی که به قلب من دادی و من را از شرک بیرون آوردی، پاک کردی!

 پس حمد هم در این مسئله که دل مرا از شرک پاک کردی و مرا به این معانی که تو را به آن ستودم آگاه کردی، اختصاص به تو دارد؛ و هم در این مسئله که زبان مرا به این محامدت گویا و باز کردی!

أ فَبِلِسانِی هَذا الکالِّ أشکُرُکَ؟! «آیا با این لسانی که عاجز و کند شده است، شکرانۀ تو را بجا بیاورم!»

 خدایا! درست است که تو دل مرا از شرک پاک کردی و زبان مرا هم گویا کردی و برای همین، حمد اختصاص به تو دارد؛ ولی در عین حال، من با این زبانم قدرت ندارم که حمد و شکر تو را آن‌طور که باید و شاید بجا بیاورم، باز هم این زبان، کالّ است!

 کالّ (به تشدید لام): یعنی عاجز، کَلَّ: یعنی سنگین شد و خودش را حمل کرد؛ کالّ: یعنی سنگین‌شده، آن‌قدر بار رویش آمده تا اینکه عاجز شده است.

 آیا من با همین لسان و زبانی که دارم با آن حمد تو را بجا می‌آورم، می‌توانم شکرانۀ این‌همه محامدی را که اختصاص به تو دارد و شکر این‌همه نِعمی را که به من ارزانی داشتی، بیان کنم؟! این لسان کالّی که سنگین شده و عاجز و کُند است، کجا می‌تواند شکر نِعَم تو را بجا بیاورد؟!

## با نهایت درجۀ کوششم نمی‌توانم تو را راضی کنم

أم بِغایةِ جُهدی (جَهدی[[134]](#footnote-134)) فی عَمَلی أُرضیکَ؟! «و آیا من با آن نهایت درجۀ کوشش و سعی‌ای که در طاقت و توانم است و آن را در راه تو إعمال می‌کنم، می‌توانم تو را راضی کنم؟!»

 من هرچه سعی و کوشش کنم و آنچه را که در تحت قدرت و طاقت من است، در راه رضای تو مصرف کنم، تا آن مقام عظمت و جلال تو که یک مقام مقدّسی است، به‌تمام معنا از من راضی بشود؛ کجا می‌توانم با این عمل خودم ـ ولو اینکه به نهایتِ کوشش خودم زحمت بکشم ـ دل تو را به‌دست بیاورم و بتوانم تو را راضی کنم؟!

و ما قَدرُ لِسانی یا رَبِّ فی جَنبِ شُکرِکَ؛ «اصلاً قدر زبان من در مقابل شکر تو چیست و زبان من چه قیمتی دارد؟!»

 من اگر بتوانم با زبانم شکرانۀ تو را آن‌طوری که باید و شاید بجا بیاورم، پس این زبان من بایستی با توانایی‌ای که بتواند از عهدۀ شکر تو بر بیاید، معادل باشد؛ ولی زبان من، ناتوانِ ناتوانِ ناتوان است، صفر است در مقابل هزار یا اینکه بیشتر! به اندازه‌ای زبان من ناتوان است که اصلاً برایش قدر و قیمتی نمی‌توانند بگذارند! چه معادله‌ای می‌توانم بر قرار کنم نسبت به این زبان، و نسبت به آن شکری که لایق مقام توست؟! اصلاً زبان من هیچ قیمت و ارزشی ندارد! زبان من کجا می‌تواند در

مقابل این‌همه نعمتی که دادی، شکر تو را بجا بیاورد؟! زبان من صفر و بی‌قیمت و عاجز است!

و ما قَدرُ لِسانی یا رَبِّ فی جَنبِ شُکرِکَ، و ما قَدرُ عَمَلی فی جَنبِ نِعَمِک و إحسانِکَ [إلیَّ]!

«من کجا با عمل خودم می‌توانم در مقابل نعمت‌ها و احسانی که تو ارزانی داشتی، کاری انجام بدهم؟! این عمل من چه قیمتی دارد که رویش حساب باز کنم؟!»

## تنها جود توست که ما را امید وار کرده!

إلَهی إنَّ جودَکَ بَسَطَ أمَلی، و شُکرَکَ قَبِلَ عَمَلی؛ «خدایا مسئله این است که آن جود و عطا و بخشش و احسان بی‌مضایقه و بی‌نهایت تو، آرزوی مرا باز کرده است.»

 خدایا من می‌خواهم که به ساحت مقدّس و به مقام قُرب تو برسم! امّا با چه برسم؟ آیا با این شکری که زبان من می‌خواهد بجا بیاورد، برسم؟! زبان من که اصلاً قیمتی ندارد! کجا در مقابل شکر تو و در جنب شکر تو دارای ارزش است؟! و آیا با این عملی که می‌خواهم در مقابل نعمت‌ها و احسانی که به من ارزانی فرمودی انجام بدهم، خودم را برسانم؟! عمل من که هیچ قیمتی ندارد! پس چه چیز موجب می‌شود که مرا برای حرکت به سوی تو بر انگیزد؟! آن، فقط جود توست!

 جود تو خیلی واسع است، کرم تو خیلی گشاده و بی‌نهایت است؛ و این موجب می‌شود که آرزوی مرا باز کند و نبندد. من دربارۀ تو آرزوها دارم؛ این‌طور فرمود: «إنَّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا؛ ما در راه تو آرزوهای طویلی داریم.» اگر بنا بود که تو تا این سَر حدْ جود و عطا نداشتی، آرزوی ما خفه و بسته و قبض می‌شد؛ چون ما که می‌خواهیم آرزو داشته باشیم و به سوی تو حرکت کنیم و به مقام قرب تو برسیم، یا باید از طرف خودمان حرکت و قوّه‌ای به سوی تو باشد؛ و یا باید از طرف تو جذبه و گرایشی باشد و ما را حرکت بدهد. از طرف خودمان که حساب می‌کنیم، می‌بینیم صفر است، نه عمل و نه زبان! پس ما که نمی‌توانیم حرکت کنیم؛

از طرف تو هم که اگر جود و احسانت را محدود و منحصر کرده باشی فقط در افراد خیلی خوب و اولیاء خدا و افرادی که ذاتشان طاهر است، خب این امید ما را می‌بندد! می‌گوییم: نه از این طرف حرکتی است، و نه از آن طرف جذبه‌ای؛ پس انسان باید إلی الأبد در جای خودش بماند.

 ما از این طرف که حساب می‌کنیم، می‌بینیم چیزی نیست؛ امّا از آن طرف، جود تو واسع است! ما از آن طرف بی‌نهایت می‌بینیم، بی‌نهایت! باران که از آسمان می‌آید هیچ حساب نمی‌کند که من در خانۀ این پیرزن چقدر بریزم، در خانۀ زید چقدر بریزم، در خانۀ عَمرو چقدر بریزم، در خیابان و کوچه چقدر بریزم، در بیابان چقدر بریزم؟ این باران همین‌طور می‌آید، و هر ظرفی که در مقابلش واقع بشود، به همان مقدار از آن باران رحمت می‌گیرد؛ حوض منزل جناب‌عالی به مقدار خودش می‌گیرد و رودخانه‌ها هم به اندازۀ خودشان از این آب آب‌گیری می‌کنند:

﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ زَبَدٗا رَّابِيٗا﴾.[[135]](#footnote-135)

فیض تو بی‌نهایت است و این قابلیّت ماست که محدود است

 پس این جودی که از آن طرف می‌آید، بلا حساب و بلا اندازه می‌آید، و آن عطا و آن کرم بدون حساب می‌آید! هیچ حساب نمی‌کند که من از آنجا که می‌آیم، به چه کسی کم برسم و به چه کسی زیاد؛ این حساب در آنجا نیست و ما این تحدید را از آنجا می‌زنیم، ما خودمان یک ظرف و یک کاسه برمی‌داریم و زیر باران می‌بریم، یکی ظرفش بزرگ‌تر است و یک سینی می‌برد، یکی ظرفش بزرگ‌تر است و آن را در مقابل باران قرار می‌دهد، یکی شیروانی منزلش خیلی تمیز است و تمام آب‌هایی را که از راه ناودان شیروانی‌اش می‌آید در منزل خودش جمع می‌کند و تمام این شیروانی که در مقابل باران واقع شده است، بارگیری می‌کند.

 پس آنچه قدرت و جود تو را حدّ می‌زند، این ماهیّت‌ها و این خواست‌های کوچک ماست؛ نه اینکه از ناحیۀ تو کوچک می‌شود و به ما می‌زند، از ناحیۀ تو بی‌حسابی است. و این خیلی جای خوش‌وقتی است! این مسئله خیلی خیلی جای خوش‌وقتی است که خداوند آنچه را به هر کس عنایت کرده، بی‌حساب عنایت کرده است! حالا آن افرادی که ماهیّات و ظرفیّتشان کوچک است، اینها خودشان کوچکند و تحدید می‌کنند؛ اگر خودشان را از این کوچک‌بودن پاره کنند و این کمربند را ببرند و خودشان را از این ضیق بیرون بیاورند، خب آب واسع و رحمت واسع در وجود آنها می‌ریزد.

## وزیدن نفحات خاصّ پروردگار به انسان در مدّت زندگی

 روایتی نقل می‌کند از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌فرماید:

ألا إنّ لِلهِ فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٌ، ألا فَتَعرَّضوا لَها و لا تُعرِضوا عَنها![[136]](#footnote-136) «آگاه باشید که برای شما در مدّت زندگی خود نفحاتی می‌رسد، خودتان را در معرض آن قرار بدهید تا آن نفحات الهی و سبحانی به قلب شما بگیرد و برخورد کند!»

 اگر دل خودتان را در آن حالی که آن نفحات خاص می‌آید متوجّه پروردگار کنید، قلب آن نفحه را می‌گیرد؛ امّا اگر در آن‌وقت غافل باشید، عیناً مانند آبی است که از آسمان می‌آید و شما کاسه و سینی را واژگون گرفته‌اید؛ این قطرات آب روی این سینی و این کاسه می‌آید، ولی از اطرافش همین‌طور بیرون می‌ریزد، و آن‌وقت کاسه و سطل و سینی پر نمی‌شود. آن نفحاتی هم که از عالم غیب می‌آید، اگر انسان به غیر خدا غافل باشد، می‌آید و روی سر و روی دل انسان می‌ریزد، امّا در دل نمی‌رود و از روی دل و از اطراف انسان خارج می‌شود؛ امّا اگر انسان در آن‌وقت

مراقب باشد و به حالِ توجّه باشد، قلب آن نفحات را می‌گیرد.

 بنابراین جودی که از ناحیۀ پروردگار است بی‌حساب است، و چون بی‌حساب است آرزوی ما را باز کرد و پروندۀ آروزی ما را نبست! نگفت که: «شما این آرزو را نداشته باشید، و شما به مقام قرب نمی‌رسید و هرچه کوشش کنید فایده ندارد، چون جود خدا مثل وجود شما محدود است و تا بیاید و به وجود شما برسد، دیگر آن جود و عطا تمام می‌شود!» اگر این‌طور بود مسلّماً آرزوی ما بسته می‌شد؛ ولی جود تو بی‌نهایت است و حتّی می‌آید و وجود ما را هم می‌گیرد! پس آرزوی ما در مقابل تو گشاده است و سر بسته نیست. و چون آرزوی ما گشاده است، به خودمان اجازه می‌دهیم که در راه وصول به تو و در راه قرب به تو چنین آرزویی داشته باشیم، و این مسئله ایجاب کرده است که ما در راه تو آرزو داشته باشیم.

و شُکرَکَ قَبِلَ عَمَلی؛ «شکر تو عمل مرا قبول کرده است.»

 عمل ما قیمتی ندارد و قابل برای تو نیست؛ امّا شکری که از ناحیۀ تو آمد، اعمال ما را قبول کرد. خودت گفتی: ﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾؛[[137]](#footnote-137) «اگر شکر مرا بجا بیاورید، من زیاد می‌کنم!» و این زیاد کردن، شکری است که تو از ما می‌کنی. و خودت گفتی: ﴿إِنَّ ٱللَهَ غَفُورٞ شَكُورٌ﴾؛[[138]](#footnote-138) «خدا شکرانۀ انسان را بجا می‌آورد.» و شکرانۀ خدا زیادی نعمت و قبول کردن عمل است.

سَیّدی، إلَیکَ رَغْبَتی و إلَیکَ رَهبَتی و إلَیکَ تَأمِیلی،[[139]](#footnote-139) و قَد ساقَنی إلَیکَ أمَلی، و عَلَیکَ یا واحِدی عَکَفتُ هِمَّتی، و فیما عِندَکَ انْبَسَطَتْ رَغبَتی، و لَکَ خالِصُ رَجائی و خَوفی، و بِکَ أنِسَت مَحَبَّتی، و إلَیکَ ألقَیتُ بِیَدی، و بحَبلِ طاعَتِکَ مَدَدتُ رَهبَتی!

«ای خدای من، ای سیّد من و ای آقای من! تو می‌دانی که من رغبت و میل خودم را منحصر به تو کردم و بس.»

 این مردم دارای هوس، آرزو، خیال، کوشش و زحمت هستند. یک عدّه دنبال دین می‌روند، یک عدّه دنبال دنیا می‌آیند؛ یک عدّه دوست دارند بهشت را ببرند، یک عدّه دوست دارند مقدّس بشوند. خدایا تو می‌دانی که من دین و دنیا را به خود مردم سپردم، هر کس می‌خواهد دنبال دینش برود، برود و هر کس هم می‌خواهد دنبال دنیایش برود، برود؛ من دین و دنیای خودم را در تو منحصر کردم.

 دین من چیست؟ تو! دنیای من چیست؟ تو! هرجا تو باشی همه چیز هست؛ هرجا تو نباشی هیچ چیز نیست!

ماذا وَجَدَ مَن فقَدکَ، و ماذا فَقدَ مَن وَجدَکَ؛[[140]](#footnote-140) «خدایا آن کسی که تو را گم کرد، چه چیز را پیدا کرده است؟ و آن کسی که تو را یافت، چه چیز را گم کرده است؟ (هیچ!)»

 دین من آن چیزی است که تو می‌خواهی و دنیای من آن چیزی است که تو می‌خواهی. اگر تو نخواهی آن دین برای من نیست ولو تمام مردم آن را دین بدانند، اگر تو نخواهی من دین نمی‌شناسم؛ اگر تو نخواهی دنیا برای من نیست ولو اینکه

تمام افراد بشر پشت‌به‌پشت همدیگر بدهند و برای آن هم ساعی و کوشا باشند، این به درد من نمی‌خورد. دین من و دنیای من تو هستی!

 مناجات مریدین ـ مناجات هشتم از مناجات خمسةعشر ـ که از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت شده است، خیلی خوب همین مفاد را بیان می‌کند.

## رمز و گوشه‌ای از داستان عشق مجنون

 می‌گویند که: از شب تا صبح با مجنون صحبت می‌کردند ـ مجنون عاشق لیلی بود دیگر ـ و بحث می‌کردند که حق با علی بود یا با عمر؟ بحث تا صبح طول کشید و بالأخره از او سؤال کردند که: حالا نتیجه چه شد؟ از شب تا صبح چه گفتیم؟ حق با علی بود یا عمر؟ گفت: «حق با لیلی است، حق با لیلی است!»

 این خیلی خوب می‌گوید! خیلی در این رمز است! یعنی من عاشق لیلی هستم و دین من، دنیای من، پیغمبر من، خدای من اوست؛ ببینیم لیلی چه می‌گوید. حرف من اوست، او چه می‌گوید؛ چون من منجذب به او شدم، من حق را دارم در وجود او می‌بینم. این معنی ولایت است! ولایت یعنی سپردن دل به‌طوری که تمام اختیار و اراده از انسان سلب بشود؛ و اراده و اختیار محبوب جای او بنشیند.

 می‌گویند حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در هنگامی که روی زمین افتاده بود، می‌فرمود:

 «من همۀ مردم را در هوای تو و در عشق تو ترک کردم! [و اهل و عیال خود را تنها و یتیم نمودم تا اینکه تو را بنگرم!]»

 «اگر مرا زیر ساطور قطعه قطعه کنی، دل من غیر از سوی تو جای دیگری نمی‌رود.»

سیّدی إلَیکَ رَغبَتی؛ «رغبت من به سوی توست.»

 این را مطمئن باش که رغبت و توجّه و میل من به سوی غیر تو نیست، و رغبتی که به سوی تو دارم با رغبت به غیر تو منضمّ نیست که به سوی هر دو رغبت داشته باشم.

و إلَیکَ رَهبَتی؛ «رهبت و ترس من هم از توست.»

 من از تو می‌ترسم! از چه می‌ترسم؟ از خنجر و شمشیرت که مرا بکشی؟ نه! زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت![[141]](#footnote-141) اینکه سعادت است؛ از جهنّم می‌ترسم؟ نه! از هرچه...، نه نه نه!

 می‌ترسم از اینکه مرا دور کنی، پیش من نیایی. من از هیچ‌کس ترس ندارم؛ از تو ترس دارم. زیرا که می‌دانم این کار از دست تو برآمده است، و اگر مرا محروم کنی دیگر مسئله تمام است.

و إلَیکَ تَأمیلی؛ «آرزوی من در تو منحصر شده است.»

و قَد ساقَنی إلَیکَ أمَلی؛ «آرزویی که دارم مرا به سوی تو کشیده است.»

 من که در به در بیابان‌ها شدم، آرزویی که در تو دارم، مرا به سوی تو کشاند. بابا طاهر می‌فرماید:

 حافظ هم می‌گوید که:

 این همان فرمایش حضرت سجّاد است که به این لسان در آورده‌اند!

و قَد ساقَنی إلَیکَ أمَلی؛ «این آرزوی من، مرا به سوی تو کشانده است.»

 آرزوی من مرا بی‌خواب و خوراک کرده، از اجتماع دور کرده، از مصلحت اندیشی‌ها دور کرده، از گعده‌های شبانۀ ماه رمضان انداخته، از زولبیا و بامیه محروم کرده الحمدلله! و امثال اینها. مردم همه دنبال آرزوها و افکار و خیالات و...؛ امّا ما دیگر آدم‌هایی شده‌ایم سر و پا برهنه و دیوانه. این آرزویی که از تو در ما پیدا شد، ما را به این مرحله کشید.

و عَلَیکَ یا واحِدی، عَکَفتُ هِمَّتی؛ «ای واحد من، ای خدای یگانۀ من، ای کسی که غیر از تو نیست و تو واحدی! من همّت خودم را در این آستان فرود آوردم.»

 تمام همّت و قدرت و آنچه در توانایی خود داشتم، اینجا سپردم. هرچه پول داشتم، اینجا آوردم، می‌دانی که من مسکینم!

## ملاقات سیّدی که قصد حج داشت با یکی از اولیاء

 می‌گویند: یک سیّدی می‌خواست به حج برود، در راه وقتی به بغداد رسید پیش یکی از بزرگان رفت؛ چون استادش گفته بود: «در راه که می‌روی، پیش این بزرگ برو و او را ملاقات کن!» آن بزرگ ملاقاتش که کرد به اوگفت: «ای سیّد! کجا می‌خواهی بروی؟ حج می‌خواهی بروی؟» گفت: «بله» گفت: «پدر تو علیّ بن أبی‌طالب دو شمشیر داشت، یکی را به نفس خود می‌زد؛ و یکی دیگر را می‌زد برای مردم.»

 می‌دانید آن مرد بزرگ چه چیزی می‌خواست به او بگوید؟ به اشاره با او صحبت کرد، می‌خواست بگوید: این حجّی که می‌روی برای چه می‌روی؟ هویٰ است، هوس است، تماشا است، خرید است؛ یا زیارت است و برای خدا می‌روی؟ جدّ تو علیّ بن أبی‌طالب دو شمشیر داشت: یک شمشیر را همیشه به خودش

می‌زد، یعنی مجاهده با نفس می‌کرد، برای چه داری این حرکت را می‌کنی؟ واقعاً می‌خواهی بروی زیارت و می‌خواهی زیارت خدا کنی؟

 این سیّد فکر کرد و فکر کرد و هَمیان خودش را باز کرد و گذاشت در جلوی آن بزرگ و گفت: «من دیگر به مقصود خودم رسیدم، هم کعبه را زیارت کردم و هم طواف کردم.» و از همان‌جا برگشت.[[142]](#footnote-142)

## تمام دارایی‌ات را در دجله بیانداز!

و عَلَیکَ یا واحِدی عَکَفتُ هِمَّتی؛ «همّت من منحصر شده در اینجا و هیچ همّت دیگری ندارم.»

 آنچه در توان و قدرت من بوده، اینجا آوردم و دادم، دیگر حالا چه دارم؟ هیچ! همه را دادم، زود، راحت!

 می‌گویند یکی خدمت بزرگی آمد و گفت: «من می‌خواهم دستور بگیرم و عمل کنم.» بزرگ گفت: «تو می‌خواهی عمل کنی؟» گفت: «بله.» بزرگ گفت: «برو هرچه دارایی داری بفروش و نقد کن بیاور، همین!»

 این کار، کار آسانی نیست که انسان یک‌مرتبه تمام دارایی‌اش را بفروشد و بیاید یک‌سره بدهد. بچّۀ انسان چیزی می‌خواهد، زن انسان چیزی می‌خواهد، رفیق انسان...، به قول معروف انسان این چند روزی که در دنیا عمر دارد و زندگی می‌کند، کوری دارد، شَلی دارد، لنگی دارد، باید ذخیره‌ای بکند و از این حرف‌ها. ولی دیگر چاره‌ای نیست، استاد این‌طور گفته است.

 و این هم رفت و هرچه داشت فروخت و تبدیل به دینارهای طلا کرد و ریخت در کیسه و آورد پیش آن بزرگ. بزرگ گفت: «خب، برو اینها را بینداز در این دجله و بیا.»

 حالا این خون دل خورده و می‌خواهد این دینارها را بدهد خدمت آن بزرگ که آن بزرگ با اینها فقرا را اطعام کند، مساکین را بپوشاند، برای فقرا پوستین بخرد،

مسجدی بسازد، خیراتی بکند؛ می‌گوید: «بریز، بریز در آب!» یعنی هیچ!

 خب! دستور است دیگر، چاره‌ای هم که نبود. رفت کنار دجله و این کیسه را باز کرد و یکی را انداخت، دو مرتبه یکی انداخت، باز فکر کرد و یکی انداخت، خلاصه تا آخر ته کیسه در آمد.

 آن بزرگ گفت: «برو برو! تو به درد ما نمی‌خوری؛ یکی‌یکی انداختی. برو! تو اصلاً به درد این راه نمی‌خوری؛ یکی‌یکی انداختی؟! فکر چه چیز کردی؟!»[[143]](#footnote-143)

 این همان معنای فرمایش حضرت هست که فرمود: «و عَلَیکَ یا واحِدی، عَکَفتُ هِمَّتی؛ یا عَکَفَت هِمَّتی!»

 عَکَفتُ هِمَّتی: یعنی من همّت خودم را در اینجا فرود آوردم؛ عَکَفَت هِمَّتی: یعنی همّت من در اینجا معتکف شده و در اینجا مقیم شده، و به اینجا آمده است.

و فیما عِندَکَ انْبَسَطَت رَغبَتی؛ «در آنچه در نزد توست، رغبت من باز شده است.»

 رغبت من مثل یک غنچه‌ای است که اصلاً باز نشده، مگر اینکه بوی نسیم سحر تو رسیده است. فقط چون بوی نسیم سحر از ناحیۀ تو رسیده است، این غنچۀ امید من باز شده است. غنچه‌ای هم که باز می‌شود، دو مرتبه غنچه نمی‌شود؛ لذا دیشب گفتیم که: از فعلیّت دیگر به قابلیّت برنمی‌گردد، این دارد رو به فعلیّت می‌رود. این

غنچۀ وجود من، به امید تو باز شد، این گل وجود من به نسیم رحمت تو باز شد.

## امید و خوفم منحصر در توست

و لَکَ خالِصُ رَجائی؛ «آن رجا و امید خالص من که هیچ دغدغه و شائبه و غشّی در آن نیست، مال توست.»

 مادرها برای بچّه‌ها می‌خوانند: ای امید دلم! امید جانم! ای دلبرم! ای جانم! جان جانانم! از این چیزها؛ این همین فرمایش حضرت است: «لَکَ خالِصُ رَجائی»؛ تو جان منی! تو جان جانان منی! تو دلبری! تو امیدی! امیدی که دیگر با وجود تو هیچ امید دیگری ندارم!

و خوفی؛ «و خوف من هم منحصر در توست!»

 هم رجای من منحصر در توست، هیچ امیدی ندارم غیر از تو؛ و هیچ خوفی ندارم غیر از تو! تمام دنیا را از دست من بگیرند من خوف ندارم، امّا تو را از دست من بگیرند خوف دارم!

و بِکَ أنِسَت مَحبَّتی؛ «محبّت من گرایش پیدا کرده به تو.»

 این عُلقه و جذبۀ مغناطیسیِ قلب من، گرایش پیدا کرده به تو! یا مَن هُوَ لِلقُلوبِ مِغناطیسُ![[144]](#footnote-144)

و إلیکَ ألقَیتُ بِیَدی؛ «من به دست خودم بار خودم و دل خودم را به تو القا کردم و به گردن تو انداختم.»

 با دست خودم آمدم و تمام عنان وجودم را به گردن تو انداختم و به دست تو دادم و دیگر اختیار و اراده‌ای نیست.

و بِحبلِ طاعَتِکَ مَدَدتُ رَهبَتی؛ «من به ریسمان طاعت تو رهبت خودم را کشیدم.»

 رهبت: یعنی همان خوف و آن جهاتی که انسان ملاحظه می‌کند و به‌واسطۀ آنها دست از گناه و خلاف رضای محبوب برمی‌دارد.

یا مَولایَ! بِذکرِکَ عاشَ قَلبی؛ «ای مولای من، ای آقای من! اصلاً به ذکر تو و به یاد تو دل من زنده است.»

 وقتی من به یاد تو هستم، دل من زنده است؛ وقتی یاد تو نمی‌کنم، دل من مرده است. بنابراین این عمری که من می‌کنم، فقط آن ساعاتی است که من به یاد تو هستم؛ غیر تو من عمری ندارم، چون ساعات عیش و زندگی قلب من و ادارک من، آن ساعتی است که من در یاد تو هستم.

 یعنی من که در فراقم و در وصل تو نیستم، من دیگر زنده نیستم؛ من مُرده‌ام. پس اگر بپرسی چقدر عمر کردی؟ می‌گویم: هیچ؛ من بی‌عمر زنده‌ام، چون در فراقم. پس چه کسی در عمر زنده است و حیات دارد؟ آن کسی زنده است که در وصال باشد؛ حضرت می‌فرماید: «به یاد تو قلب من زنده است.»

و بِمُناجاتِکَ بَرَّدتُ ألَمَ الخَوفِ عَنّی؛ «من به مناجات تو خودم را خنک می‌کنم، وقتی که آتش خوف می‌خواهد مرا بگیرد.»

 وقتی آن خاطرات دور باش از ساحت مقدّس تو مرا مأیوس کند که: دورش کنید! راهش ندهید! نتیجۀ زحماتش را به دست او ندهید! او را محروم بگذارید! از دوستان من او را ببرّید و به دشمنان من او را متّصل کنید! و امثال اینها، و وقتی آزار و گزند این خاطرات خوفیّه می‌خواهد مرا بگیرد، و وقتی می‌خواهم خودم را سبک کنم و از حرارتِ این آتش خوف خنک کنم؛ به مناجات تو خنک می‌کنم و می‌نشینم با تو صحبت می‌کنم.

 مناجات: یعنی نجوا کردن، آهسته صحبت کردن. فقط همان درد و دل و شکایت کردن که با تو می‌کنم‌، به من آرامش می‌دهد و آرامش قلب من است. مانند یک آب سرد خوش‌گواری که می‌خورم و روی آن آتش افروختۀ دل که در اثر خاطراتِ گزنده و سوزنده و آزار دهندۀ خوف در من پیدا می‌شود، می‌ریزم.

فَیا مَولایَ و یا مُؤَمَّلی و یا مُنتَهیٰ سُؤْلی! فَرِّق بَینی و بَینَ ذَنبِیَ المانِعِ لی مِن لُزومِ طاعَتِکَ! «ای خدای من، ای آقای من، ای محلّ آرزوی من، ای منتها مقصد من، ای آخرین هدف من، ای نهایتِ خواست و طلب من! (این طلبی که دارم به یک جایی منتهی می‌شود و آن نهایتش تو هستی. و در این راه، غیر از تو هیچ مطلوب برای این طلب من واقع نمی‌شود.) من از تو تقاضا می‌کنم که بین من و بین این گناهانی که مانع است از اینکه من در درگاه تو و در طاعت تو ملازم باشم، جدایی بیندازی!»

 من گناه خیلی دارم، من از آن گناهانی که مرا از تو جدا نمی‌کند، و خطاب دور باش از ناحیۀ مقدّس تو بر من نمی‌زند و صلای لعن و دوری را بر من نمی‌زند، خوف و خشیت ندارم؛ من از این گناهانی می‌ترسم که من را از خانۀ تو دور می‌کند و مرا از لزوم طاعت جدا می‌کند (لزوم: یعنی چسبیدن؛ لَزِمَ: یعنی چسبید؛ ملازم: یعنی چسبیده و ثابت) و من از طاعت تو دور می‌افتم!

‌اَللهُمّ اغْفِر لِیَ الذُّنوبَ الّتی تَهتِکُ العِصَمَ؛[[145]](#footnote-145) «خدایا بیامرز آن گناهانی را که

پردۀ عصمت را پاره می‌کند!»

 تا پردۀ عصمت هست، انسان در مقام عبودیّت است؛ وقتی پاره شد، دیگر خطاب دور باش به او داده می‌شود.

‌اَللهُمّ اغْفِر لِیَ الذُّنوبَ الّتی تَحبِسُ الدُّعاءَ؛[[146]](#footnote-146) «خدایا بیامرز آن گناهانی را که دعا را حبس می‌کند!»

 وقتی دعا حبس می‌شود، دیگر هرچه انسان می‌خواند به مرحلۀ اجابت نمی‌رسد. حالِ سستی و کندی و کدروت در انسان پیدا می‌شود و آن حالِ مناجات دیگر نیست.

## اثر بسیار شدید بعضی از گناهان، مثل: رنجاندن دل کسی

 خدایا از تو تقاضا می‌کنم که بین من و این گناهان جدایی بیندازی! همۀ گناهان را از من دور کن؛ چون همۀ گناهان مرا از طاعت تو دور می‌کند! امّا یک گناهان خاصّی هست که اثرشان خیلی بد و شدید است! رنجاندن دل مؤمنی، ناراحت کردن پدر و مادر، رنجاندن دل فقرا و مساکین، دل‌های رنجیده، دل افرادی که مریضند، دل افرادی که ملجأ و پناهی ندارند؛ و بر عکس؛ به‌دست آوردن دل آنها، راه انسان را باز می‌کند. رنجاندن، در انسان ایجاد قبض می‌کند؛ و بر عکس، رسیدگی و سرور و محبّت به آنها بسط می‌آورد!

 خدایا بین گناهانی که مرا از لزوم طاعت تو جدا می‌کند و مانع می‌شود، جدایی بینداز!

فإنَّما أسألُکَ لِقَدیمِ الرَّجاءِ فیکَ، و عَظیمِ الطَّمَعِ مِنکَ! «من از تو سؤال می‌کنم؛ چون این امیدی که به تو دارم تازگی ندارد و من از سابق دربارۀ تو امید داشتم، و چون طمع من به تو از اوّل بزرگ بوده است!»

 طمع من به تو یک خورده و دو خورده نبوده است؛ چون من به کوچکی خودم که نگاه نمی‌کنم تا از تو چیز کم بخواهم! چون اصلاً من چه هستم؟! اگر

بخواهم به خودم نگاه کنم، هرچه می‌بینم، مدام کوچک می‌شوم، کوچک می‌شوم... تا کی؟ مثلاً من اوّل یک آدم یک‌متری هستم؛ بعد تا می‌آیم و به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم مدام جمع می‌شود جمع می‌شود... تا نیم متر؛ بعد کمتر کمتر... تا می‌رسد به یک سانتی‌متر؛ یک میلی‌متر؛ یک نقطه؛ و دیگر هیچ! پس من نمی‌توانم به خودم نگاه کنم؛ من به بزرگی تو نگاه می‌کنم، و طمعم نسبت به تو عظیم است!

الّذی أوجَبتَهُ عَلیٰ نَفسِکَ مِنَ الرَّأْفةِ و الرَّحمةِ؛ «و تو بر نفس خودت رحمت و رأفت را لازم و واجب کردی؛ چون قدیم‌الرّجاء و عظیم‌الطّمعی!»

 بر اساس قدیم‌الرّجاء و عظیم‌الطّمع بودنت، رحمت و رأفت را بر خودت واجب کردی! اصلاً وجود تو منشأ تراوش رحمت است و همین‌طور از ذات تو رحمت می‌آید، مثل خورشید! خورشید، بدون نور تصوّر می‌شود؟ خورشید که بدون نور، خورشید نیست؛ یک کرۀ جامد سیاهی است. امّا خورشیدی که با این وضع و با این خصوصیّت است، لازمۀ وجودی او لمَعان و تراوش است. طبقات آسمان را تا جایی که شعاعش کار می‌کند، نور می‌زند و سیاهی‌ها را تبدیل به نور می‌کند و تمام ذرّات را عوض می‌کند. لذا می‌بینید بین‌الطّلوعین و هنگامی که خورشید می‌خواهد طلوع کند، هوا چقدر صاف است و استنشاق برای انسان چقدر راحت است، چون موادّ حیات‌بخش به‌واسطۀ نور خورشید در فضا منتشر می‌شود؛ به خلاف هنگامی که خورشید می‌خواهد غروب کند و نورش را ببرد، چون مقداری از این موادّ حیات‌بخش را با خودش می‌برد. لذا اگر انسان در موقع غروب مطالعه کند، اصلاً خطر دارد؛ به خلاف بین‌الطّلوعین. اگر مطالعه در نزدیک صبح باشد، خوب است؛[[147]](#footnote-147) و اگر نزدیک غروب باشد، خوب نیست! افرادی که امتحان کردند و مطالعه کردند، در آخر عمر مبتلا به نابینایی شدند. روایتی هم از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند:

مَن أحَبَّ کَریمَتاهُ، لَم یَکْتُب بَعدَ العَصرِ؛[[148]](#footnote-148) «کسی که دو چشمش را دوست داشته باشد، بعد از عصر تا غروب دیگر چیزی نمی‌نویسد.»

 خورشید که این‌طور است، خورشیدِ وجود پروردگار چطور است! آیا او می‌تواند جلوی نورش را بگیرد و جلوی رحمتش را بگیرد؟!

‌اَللهُمّ إنّی أسألُکَ بِرَحمَتِکَ الّتِی وَسِعَت کُلَّ شَیءٍ![[149]](#footnote-149)

 حضرت می‌فرماید: اصلاً تو رحمت و رأفت را بر نفس خود واجب و لازم کردی! این آثار وجودی توست که رحمت به تمام موجودات برسد. و اصلاً این وجودی که ما الآن داریم، در پناه رحمت توست و اگر رحمت تو نبود، ما نبودیم و اصل وجود ما نبود!

## معنی وحدت بالصّرافۀ ذات حق

فَالأمرُ لَکَ، وَحدَکَ لا شَریکَ لَکَ؛ «امر به دست توست، یکی هستی و شریکی نداری!»

 «لا شَریکَ لَک» وحدت را تفسیر می‌کند.

 پیغمبر ما در سنه‌ای که مکّه را فتح کردند، وقتی در کعبه را گرفت و تکان داد، صدا زد و فرمود: «لا إله إلّا الله! وَحدَهُ وَحدَهُ وَحدَهُ!أنجَزَ وَعدَه ـ إلی آخر؛[[150]](#footnote-150) یکی هستی، یکی هستی، یکی!» این چه وحدتی است؟ وآن چه وحدتی است که قرآن برای ما بیان می‌کند؟ وحدت بالصّرافه! یعنی وحدتی که با آن وحدتْ دو، فرض نمی‌شود!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام چند خطبه دربارۀ توحید در نهج البلاغه دارند، که این خطبه‌ها واقعاً خیلی عجیب است! یکی همان خطبه‌ای است که در اوّل نهج البلاغه است:

الحمدُ لِلهِ الّذی لَیسَ لِصِفتِهِ حَدٌّ مَحدودٌ و لا نَعتٌ موجودٌ و لا أجَلٌ مَمدودٌ.[[151]](#footnote-151)

 این خطبۀ خیلی عجیبی است در توحید! و چند خطبۀ دیگر هم هست که این خطبه‌ها وحدت بالصّرافۀ پروردگار را بیان می‌کند. یعنی خداوند وجودش واحد بالصّرافه است؛ یعنی یک واحدی است که برای آن، دو فرض نمی‌شود؛ یعنی این وجود آن‌قدر توسعه دارد که هیچ ذرّه‌ای از عالم نیست الاّ اینکه ذات مقدّس پروردگار و صفتش آنجا هست و جدا نیست؛ یعنی تمام موجودات مندکّ در وجود او هستند!

 این خطبه‌ها را امیرالمؤمنین فرمود، و هیچ‌کس نفهمید که امیرالمؤمنین چه می‌فرماید. بوعلی‌سینا فیلسوف شرق و افتخار مشرق‌زمین قائل است که وحدت خدا، وحدت عددی است،[[152]](#footnote-152) و اصلاً وحدت بالصّرافه را نفهمیده است. این کتاب

اشارات! این کتاب شفاء! بعد از هزار سال که از زمان امیرالمؤمنین گذشت، آن‌وقت معلوم شد که معنی وحدت بالصّرافه چیست! خدا یکی است و در مقابل او دو، فرض نمی‌شود، یعنی چه! معنای «واحدٌ لا بِعدَدٍ قائمٌ لا بِعمَدٍ»[[153]](#footnote-153) چیست؟!

 مردم سابقاً می‌خواندند: «واحدٌ لا بِعَدَدٍ قائمٌ لا بِعمَدٍ؛ خدا قائم است، امّا ستونی زیر پایش نزدند.» و اینها هم خیال می‌کردند خداوند علیّ‌أعلیٰ مثل این کرات آسمانی است که ستونی زیر پایش نیست!

## وحدت وجود، تنها راهِ پاسخ‌گوئی شبهۀ ابن‌کمّونه

 واحد است، امّا واحد عددی نیست. بعد از اینکه معنی وحدت بالصّرافه هزار سال بعد از اینکه أمیرالمؤمنین این خطبه را خواند، روشن شد؛ جواب تمام شبهه‌های مادیّین و شبهه‌های ابن‌کَمّونه و... داده شد.

 ابن‌کمّونه یک شبهه دارد که: «اگر مانند این خدا، یک خدای واجب‌الوجود

دیگر باشد که صفاتش لا یتناهیٰ است و تمام جهاتش مثل این خدا است، این خدا این عالم را هدایت می‌کند و آن خدا یک عالم دیگر را؛ این چه اشکال دارد؟»[[154]](#footnote-154) و بزرگان نتوانستد به این شبهه جواب بدهند!

## پاسخ ندادن برخی فقها از شبهۀ ابن‌کَمّونه به‌خاطر فرار از وحدت وجود

 آقا حسین خوانساری که از مجتهدین بزرگ و مرد فقیهی است ـ پدر آقا جمال خوانساری که مرد بزرگی است و حاشیه بر شرح لمعه دارد و غُرر و دُرر أمیرالمؤمنین علیه السّلام را شرح کرده است، و خلاصه از مردمانی است که در فنّ علم روی او حساب می‌کنند؛ تقریباً برای سیصد، چهارصد سال پیش است ـ، معنی شبهۀ ابن‌کمّونه را نتوانسته جواب بدهد و گفته است: «اگر ما بخواهیم از طریق وحدت بالصّرافه جواب بدهیم، در محذور وحدت وجود می‌افتیم و نمی‌توانیم بیرون بیاییم؛ پس اجمالاً باید بگوییم: ائمّه این‌طور فرمودند و ما هم تقلیداً قبول می‌کنیم، خدا یکی است و بگذریم!»[[155]](#footnote-155)

 یعنی چه؟ یعنی بزرگ‌ترین مسئلۀ توحیدی آمده بر پایۀ مسئلۀ تقلید!! «این‌طور فرمودند؛ ما قبول داریم»؛ یعنی چه؟! مگر مسئلۀ فروع دین است این؟ مسئلۀ اصول دین است! شناختن ذات پروردگار به وحدانیّت است!

 پس تمام این اعتقادات آمد در تحت تقلید؛ فاتحه!

 اینجا که حضرت می‌فرماید: «فَالأمرُ لَکَ وَحدَکَ»؛ هرچه هست در این بحث وحدت است. در تشهّد چه می‌خوانیم؟ «لا إلهَ إلّا الله وَحدهُ»؛ این وحدت است، و آن «لا شَریکَ له» هم تفسیرش است؛ لذا خوب نیست انسان این دو کلمه را از هم جدا کند و بگوید: «لا إلَه إلّا الله وَحدَهْ» و بعد بگوید: «لا شَریکَ لَهُ»، نباید انسان بین تفسیر و مفسَّر فاصله بیاندازد؛ باید یکسره بگوید: «لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ» و در آخرش وقف کند که «وَحدَهُ» تفسیر شود!

 یعنی خدا یک وحدتی دارد که با آن وحدتِ پروردگارْ دو، فرض نمی‌شود و تعقّل نمی‌شود. آن وحدت آمده و آمده تا تمام موجودات را گرفته و هیچ موجودی نیست الاّ اینکه آن وحدت پروردگار و آن اصالت وجود، حاکم بر اوست!

 فالأمرُ لَکَ: امر هم برای توست؛ وَحدَکَ: تو هستی؛ لا شَریکَ لَکَ: در کدام یک از عوالم وجود شریکی برای تو پیدا کنیم؟! یک مگس نمی‌تواند به اندازۀ وجود خودش با حکومت و قدرت تو مبارزه کند، تمام افعال و اعمال و خاطرات و مسیرش همان مسیری است که تو برای او معیّن کردی؛ ﴿مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾![[156]](#footnote-156)

و الخَلقُ کُلُّهُم عِیالُکَ؛ «خدایا! تمام این خلق عیال تو هستند.»

 خدا چند عیال دارد؟ عیال: یعنی کسانی که عیلولت و خرجی‌شان به عهدۀ توست؛ مقصود از عیال، زن نیست! نوکر انسان، کلفت انسان، شاگردهای انسان، رانندۀ انسان، افرادی که در کارگاه انسان کار می‌کنند و از انسان روزی می‌خورند، همه می‌شوند عیال؛ پس عیال خدا چقدر است؟ عالم خلق! خلق؛ نه تنها انسان! انسان است، ماهی دریا، مرغ آسمان‌، خاک‌ها، کوه‌ها، آبشارها، درخت‌ها، نسیم‌ها، کهکشان‌ها، ستاره‌ها، تا آنجا که چشم کار بکند! این تازه می‌شود عالم طبع؛ بروید تا عالم برزخ؛ عالم ملکوت، ملائکۀ غیب و شهادت! همۀ اینها خلقند!

 خدایا همۀ اینها عیال تو هستند، و تویی که به اینها روزی می‌دهی؛ یک روزی کوچک هم به ما بده! آن روزی کوچک چیست؟ اینکه ما را محروم نکنی! ما امید داریم و این امید ما ظرفیّت ماست، تو رزقش را بده؛ اگر رزقش را ندهی، ما را بی‌ظرفیّت گذاشتی! ما این همه تعریفت را می‌کنیم که: لا شریک له و خدا و این حرف‌ها، برای این است که نتیجه بگیریم؛ و الاّ بی‌خود که نمی‌آییم وقت خودمان را تلف کنیم، نه! خلاصه ما بی‌رویّه ـ‌ مانند زن سعدی که از بی‌چادری خانه نشسته ـ دست از کار و زندگی برداشتیم و آمدیم تو را می‌ستاییم. نه اینکه کار دیگری از ما برنمی‌آید؛ همه کار هم برمی‌آید، امّا درست حساب کردیم و دیدیم که باید اینجا آمد؛ آمدیم و تقاضا می‌کنیم که حاجت ما را بدهی!

 خدایا ماه رمضان دارد تمام می‌شود و دعای ابوحمزه هم نیمه‌تمام ماند! دیگر به آخر می‌کشد یا نمی‌کشد؟! خلاصه به بزرگی و کرم و رحمت و عطوفت خودت، و تمام این صفاتی که گفتیم همه در تو هست، حاجتمان را بده! به ما توجّه نکن؛ ما قابل نیستیم! اگر بخواهی منتظر قابلیّت ما باشی که ما به تو اعلام می‌کنیم: «مأیوس باش!» ما تو را این‌طور شناختیم که جود تو واسع است و نظر به جود تو داریم؛ حاجت ما را بده! إن‌شاءالله که امیدواریم خدا حاجتمان را بدهد دیگر!

 حضرت سجّاد علیه السّلام جلو افتاده و عَلَم را به دست گرفته و ما مساکین هم به دنبالش. او هرچه می‌گوید، واقع می‌گوید؛ ما هرچه می‌گوییم، مجاز! اشکالی

ندارد، چه کنیم، فرق امام و مأموم این است دیگر! اگر آن‌طور که آن حضرت می‌توانست بگوید، ما هم می‌گفتیم که کارمان آباد می‌شد! ما دروغی می‌گوییم، إن‌شاءالله یک‌طوری می‌شود!

 إن‌شاءالله خداوند به برکت آن حضرت ـ نه به سیّئات ما ـ حاجات را بدهد!

 ‌اَللهُمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

# مجلس هفدهم: دیدگاه عارف به نظام هستی و مظاهر آن

أعوذ بالله مِن الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله عَلیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرین

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائهم أجمَعین

## بیان وحدانیّت وعظمت پروردگار در کلام امام سجّاد علیه السّلام

فالأمرُ لَکَ وحدَک لاشَریکَ لک، و الخَلقُ کُلُّهُم عِیالُک و فی قَبضَتِک، و کلُّ شَیءٍ خاضعٌ لک تَبارَکتَ یا ربَّ العالَمین.

«امر اختصاص به تو دارد ای پروردگاری که یگانه هستی و در امر و خلق و سایر صفاتِ فعل و صفاتِ ذاتْ وحدانیّت داری و شریکی از برای تو نیست، نه در ذاتت نه در اسمت و نه در صفتت و نه در فعلت؛ ذاتت و اسمت و صفتت و فعلت واحد است.»

و الخَلقُ کُلُّهُم عیالک؛ «تمام مخلوقات، یعنی ما سویٰ و آنچه غیر از تو است که خلق است، و تو نسبت به تمام آنها علّیّت داری و خالق آنها هستی، همه جیره خوار تو هستند و عیال تو هستند و بارشان به عهدۀ توست».

و فی قَبضَتِک؛ «در ید قدرت تو هستند، در کنف سطوت و عظمت تو هستند.»

و کلُّ شَیءٍ خاضعٌ لَک؛ «و تمام موجودات برای تو به حال خضوع و به حال ذلّت و فقر درآمده است، چون تو عزیزی و قیّوم بر آنها».

(بنابراین بالملازمه آنها نسبت به تو مقام انعطاف و انفعال و خضوع دارند.)

تَبارَکتَ؛ «خیلی بلند مرتبه هستی، جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله هستی،

رفیع‌الدرجه و مبارک هستی، پربرکت هستی!»

یا ربّ العالمین؛ «ای خدایی که پروردگار و آفریدگار تمام جهانیان هستی!»

## دلیل و برهان با خداست، نه با ما!

إلهٰی ارْحَمنی إذَا انْقَطَعَت حُجَّتی وَ کَلَّ عن جوابِکَ لِسانی و طاشَ عندَ سُؤالِکَ إیّایَ لُبّی، فیا عظیمَ رَجائی لا تُخَیِّبنی إذَا اشْتَدَّت فاقَتی، و لا تَرُدَّنی لِجَهلی، و لا تَمنَعنی لِقِلَّةِ صَبری؛ أعطِنی لِفَقری وَ ارْحَمنی لِضَعفی.

«ای پروردگار من، ای معبود من، ای خدای من، رحم کن بر من در آن وقتی که حجّتم تمام بشود و دیگر نتوانم دلیل و برهان اقامه کنم...!»

 یعنی انسان تا هنگامی که در خود موجودیّتی می‌بیند، دوست دارد که برای صحّت اعمال خود، اقامۀ برهان و دلیل کند؛ امّا دلیل و برهان با خداست، نه با ما! چون تمام کارهایی که خدا می‌کند حقّ است، و سرنوشتی که بر انسان مقدّر می‌کند حقّ است.

پس وَ لَکَ الحُجَّةُ عَلَیَّ فی جَمیعِ ذلک و لا حُجَةَ لی فی ما جَریٰ علیَّ فیه قَضائُک.[[157]](#footnote-157)

«حجّت مال توست، نه مال من! این اموری که بر من مقدّر شده روی یک سلسله اسبابی بوده که به ارادۀ توست، پس اقامۀ برهان و حجّت بر آن اساس که روی مصلحت و حکمت مقدّر فرمودی با توست، من نمی‌توانم اقامۀ حجّت کنم خلاف حجّتی که تو اقامه می‌کنی؛ اقامۀ حجّتی که من می‌کنم، غلط است!»

 و لذا این اقامۀ حجّت تا آن حدّی است که واقع بر انسان منکشف نشده و حجّت اقوائی نیامده است؛ اگر حجّت قوی‌تری آمد و حجّت انسان را باطل کرد، دیگر انسان ساکت می‌شود و حجّتش انقطاع پیدا می‌کند.

 هر کس در منازعات و مخاصمات اقامۀ حجّت می‌کند، برهان می‌آورد بر لَه خودش تا هنگامی که حجّت قوی‌تر نیاید و آن را باطل نکند؛ وقتی که حجّت قوی‌تر آمد، این دیگر خواهی نخواهی سکوت اختیار می‌کند و زبانش [قادر به] دفاع از حریم خودش نیست. یعنی تا هنگامی که تابش نور بر قلب نشود، انسان روی خیالات خودش برای اعمال خودش صحّه می‌گذارد و پیش خود آنها را خوب

می‌داند، و نفس خود انسان برای آنها یک صغریٰ و کبرای ضمنی و اجمالی با سرعتی هرچه تمام‌تر اقامه می‌کند، و لذا کارهایی را که انجام می‌دهد اتّکا به همان سرعت صغریٰ و کبریٰ و نتیجه‌ای دارد که نفس او مِن حیثُ لا یَشعُر، ناخودآگاه این صغریٰ و کبریٰ را می‌چیند و نتیجه را می‌گیرد و اراده می‌کند؛ و انسان را هم به فعل سوق می‌دهد تا هنگامی که حجّت أقویٰ اقامه بشود یا نوری از طرف باطن بیاید و تمام این حججی را که خود انسان اقامه کرده، بسوزاند و آن حجج تاریک را از بین ببرد. خلاصه اگر یک حجّت قوی‌تری که بیاید، حجّت انسان از بین می‌رود.

 و مسلّم انسان در این مسیر باید عرضۀ به خدا داشته باشد دیگر، مُهمَل خلق نشده، ﴿أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَن يُتۡرَكَ سُدًى﴾؛[[158]](#footnote-158) «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل آفریده شده و رها شده است؟!» این غلط است!

 بالأخره در این مسیری که دارد، به یک عقبه‌ای برخورد می‌کند که تمام اعمال او را بررسی می‌کنند و با حجّت واقع می‌سنجند؛ آن حجّتی که دیگر هرچه انسان بخواهد از خودش دفاع کند و باطل‌هایی را که انجام داده، به صورت حق جلوه بدهد و حق‌هایی را که ترک کرده، بگوید: باطل بوده و من ترک کردم، آن حجّت به اندازه‌ای قوی است که انسان نمی‌تواند حجّتش را بر او غلبه بدهد و او را محکوم کند؛ آن وقت در این صورت، حجّت انسان می‌ایستد، زبانش لال می‌شود و از دفاع می‌افتد.

إلهی ارْحَمنی إذَا انْقَطَعَت حُجَّتی؛ «خدایا، رحم کن بر من آن زمانی که حجّت من بریده می‌شود و قطع می‌شود.»

و کَلَّ عن جوابِک لِسانی؛ و زبان من از جواب تو سنگین می‌شود!»

 زبان انسان در دهان چقدر وزن دارد؟ یک سیر، دو سیر؛ حالا فرض کنید اگر این زبان ورم کند و دو کیلو بشود و انسان بخواهد با این زبان دفاع کند، چه قِسم دفاع می‌کند؟! زبان حرکت نمی‌کند، خیلی سنگین است! بعضی اوقات دیدید که

حال قبضی به انسان دست می‌دهد که انسان دیگر نمی‌تواند صحبت بکند، در آن هنگام، این زبان این‌طور سنگین می‌شود و نمی‌تواند دیگر صحبت کند.

وَ طاشَ عندَ سُؤالِکَ إیّایَ لُبّی.

«و وقتی تو از من سؤال می‌کنی، عقل من و ادراک من پوچ می‌شود، خالی می‌شود، دیگر لُب و عقل قوّۀ دفاع را از دست می‌دهد، سبُک می‌شود، نمی‌تواند دفاع کند.»

 من در کارهایم اتّکا به قلب و نیروی عقل دارم، و آن عقل یک راه‌هایی را نشان می‌دهد و مرا بر آن راه‌ها وادار به حرکت می‌کند. وقتی تو از من سؤال کنی، قلب من دیگر از کار می‌ایستد، دل واقعی ما، ادراکات، مرکز ادراکات، از کار می‌ایستد.چون تمام این تفکّرات، روی اساس باطل بود و تو با سؤال حق از انسان سؤال می‌کنی، آن‌وقت آن قلب که اندوخته‌اش ذخائر فکریِّ تخیّلی است نمی‌تواند در عالم واقع و وجدانْ نهضت کند، در آنجا نمی‌تواند قیام کند و از بین می‌رود.

## اعتماد واتّکایم از روی درمانگی به آستان رحمت و جود وکرم توست

«فَیا عَظیمَ رَجائی؛ ای خدایی که امید بزرگ من هستی!»

لا تُخَیِّبنی إذَا اشْتَدَّت فاقَتی؛ «زمانی که فقر و فاقۀ من زیاد شد، درمانده شدم، قلب من دیگر نتوانست تفکّر کند و مرا یاری کند، زبان من از گفتن ایستاد، حجّت من بریده شد، آنجا تو دست مرا بگیر، مرا ناامید نکن!»

و لا تَرُدَّنی لِجَهلی؛ «به جهالت من مرا برنگردان!»

 من که خودم اعتراف به جهالت دارم؛ در این نقطۀ بازپرسی که تمام وجود مرا جهل گرفته، تو این عنان جهل را به گردن خود من نینداز، خودت در دست بگیر و از جهل من اغماض کن و مرا حرکت بده!

«و لا تَمنَعنی لِقلَّةِ صَبری؛ چون صبر من کم بوده، مرا از راه باز مدار!»

 از قافله‌ای که رفتند، مرا عقب نگذار! آنها چابک بودند و جلو رفتند و به مقامات و مقاصدی رسیدند، من تحمّل نداشتم، صبر [کم] داشتم ماندم، از من نبُر و به‌خاطر این جهت، منعم نکن!

 خدای أرحم‌الرّاحمین هستی، می‌توانی دست ما را هم بگیر و حرکت بدهی.

أعطِنی لِفَقری وَ ارْحَمنی لِضَعفی.

«به من بده، چون من فقیرم و به فقیر باید داد! و بر من رحم کن، چون ضعیفم و به ضعیف باید رحم کرد!»

 افرادی که غنی هستند، آنها محتاج نیستند که چیزی به آنها داده بشود؛ یا افرادی که قوی هستند و قدرت دارند، محتاج رحمت نیستند؛ امّا چون من فقیرم و ضعیف هستم، احتیاج به عنایت تو دارم و نیازمند رحمت تو هستم!

سَیِّدی عَلَیکَ مُعتَمَدی و مُعَوَّلی و رَجائی و تَوَکُّلی، و بِرَحمَتِک تَعَلُّقی، و بِفِنائک أحُطُّ رَحلی، و بِجودِکَ[[159]](#footnote-159) أقصِدُ طَلِبَتی، و بِکَرَمِکَ أیْ رَبِّ أستَفتِحُ دعائی، و لَدَیکَ أرجو فاقَتی،[[160]](#footnote-160) و بِغِناکَ أجبُرُ عَیلَتی، و تَحتَ ظِلِّ عَفوِکَ قیامی، و إلیٰ جودِکَ و کَرَمِک أرفَعُ بَصَری، و إلیٰ مَعروفِکَ أُدیمُ نَظَری؛ فَلا تُحرِقنی بالنّار و أنتَ مَوضِعُ أمَلی.

«ای سیّد من، ای آقای من، عَلَیکَ مُعتَمَدی؛ اتّکای من فقط بر توست!»

 اگر این اتّکا از بین برود، دیگر من هیچ اتّکایی ندارم! این چلچراغ که اینجا آویزان است، اتّکائش به سقف است؛ اگر این اتّکائش بریده شد، [مثلاً] یک نفر آمد و طنابش و زنجیرش را قیچی کرد، این دیگر به کجا اتّکا دارد؟! بریده شدن همان و سرازیر شدن و خرد شدن همان! من درک کردم که معتمَد من و متّکای من تو هستی، متّکا: یعنی معتمَد؛ این اعتماد را نبُر، ضعیف نکن! بلکه طبق این اتّکایی که دارم با من عمل کن، و این اتّکا را محکم‌تر کن و نگهداری هم کن! تو امید من هستی، رجای من هستی، توکّل من به توست، من در امورم خودم را کنار می‌گذارم و تو را وکیل می‌کنم که

به جای اراده و اختیار من، تو در امور من اراده و اختیار داشته باشی؛ این کار را می‌کنم.

«و بِرَحمَتِکَ تَعَلُّقی؛ به رحمت تو همیشه چنگ می‌زنم و خودم را آویزان می‌کنم.»

«و به آستانت، أحُطُّ رَحلی؛ بار خود را فرود می‌آورم.»

 من آدمی هستم درمانده، خسته، از سفر رسیده، بارم را می‌اندازم در آستان خانۀ تو؛ جای دیگر نمی‌اندازم.

و بِجودک أقصِدُ طَلِبَتی؛ «من قصد می‌کنم، نیّت می‌کنم آن خواهش‌هایی که از تو دارم و آن نیازهایی که از تو دارم، به جود تو! من به مقام جود و کرم تو قصد کردم که حاجاتم برآورده بشود و مسائل من داده بشود.»

و بِکَرَمِکَ أیْ رَبِّ أستَفتِحُ دعائی؛ «این دعایی که می‌کنم، این مناجاتی که می‌کنم، اینکه تو را می‌خوانم، اِستفتاح می‌کنم و آغاز می‌کنم به کَرَم تو!»

 اول می‌گویم: «یا کَریمُ یا رَحیمُ یا رَحمانُ»، بعد دعا می‌کنم و در آن دعای باطنی و سِرّی که حاجتی می‌خواهم، احتیاج خود را به سوی تو آغاز می‌کنم به رحمت تو و به کرم تو؛ یعنی در سِرّ و باطن دست می‌زنم به کرم تو، و از آنجا می‌خواهم آغاز بشود افاضۀ وجود بر من، و دعای من مستجاب بشود!

و لَدَیکَ أرجو فاقَتی؛ «در نزد تو امید دارم که فاقه و فقر من نتیجه بدهد و به سر حدّ منزل برسد.»

 چون کسی که فاقه و فقر داشته باشد اگر به سوی غیر از تو برود، هیچ امیدی برای او نیست؛ دست‌خالی‌است، دستش خالی‌تر می‌شود. امّا من این فاقه خودم و فقر خودم را به سوی تو آوردم، و امید دارم که تبدیل به غنیٰ بشود به غنای ذات مقدّس تو!

## غنای توست جابرِ بار گران من

و بِغِناک أجبُرُ عَیلَتی؛ «به غنای تو من جبر می‌کنم سنگینی خودم را، می‌خواهم بار گران خودم را با آن جبران کنم.»

 جبر: یعنی شکسته بندی استخوان؛ اصل معنای جبر یعنی استخوان را که شکسته است، ببندند و مجبور کنند؛ یعنی این استخوان التیام پیدا کند و جبر بشود.

بِکُم یُجبَرُ المَهیض؛[[161]](#footnote-161) «به واسطۀ شما حضرات ائمه آن استخوانِ شکسته، جبر می‌شود.»

 یعنی التیام پیدا می‌کند و شکسته نیست؛ و لذا به همین عنایت در سایر مواردی هم که چیزی تدارک می‌شود و جبران می‌شود می‌گویند: «جبر». اصلاً معنای جبران از جبر مشتق است، و جبر و جبران هر دو به معنای شکسته‌بندی استخوان است؛ یک کاری به استخوان می‌کنند که کم‌کم به همان حالت اوّلی برمی‌گردد و جوش می‌خورد. لذا تدارکات را در سایر موارد هم می‌گویند: «جبر»؛ حالا [اگر] استخوان شکسته نشود، گوشت پاره شود، وقتی‌که بخیه بزنند و به حال صحّت و سلامت برگردد، می‌گویند: جبران شد؛ کسی از کسی مالی برده، می‌گویند: جبران کرد؛ حقّی برده، می‌گویند: جبران کرد به عنایت. و الاّ اصل معنای جبر، همان شکسته‌بندیِ استخوان است.

 به غنای تو من جبران می‌کنم عیلۀ خود را؛ یعنی این عیله‌ای که گردن من افتاده این بارها، بارهای من خیلی زیاد است! بارهای انسان چقدر زیاد است؟! شما ببینید انسان دو روز می‌خواهد سفر کند، یک روز مقدّمۀ سفر و کارهایش را می‌خواهد ترتیب بدهد! حالا اگر بخواهد یک سفر همیشگی کند، چقدر می‌خواهد ترتیب بدهد، چقدر فشار به او است، چقدر خاطرات هست! این خاطرات را اگر بخواهد به منصّۀ عمل خارجی بگذارد، چقدر وقت لازم دارد، چقدر بر او فشار می‌آورد، چقدر آن را خسته می‌کند و کسل می‌کند! من تمام این خستگی‌ها و کسالت‌هایی که حکم شکستن وجود من را دارد و استخوان هستی مرا خُرد می‌کند، جبرش می‌کنم به غنای تو!

 وقتی غنای تو بیاید، دیگر اینها بر من ناگوار نیست؛ بعضی استخوان‌ها می‌شکند، همان وقت یک دوایی می‌گذارند و فوراً التیام پیدا می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند سابقاً یک دواهایی داشتند که استخوانی که می‌شکسته، می‌گذاشتند روی آن موضع و می‌بستند و بعد از بیست وچهار ساعت که باز می‌کردند، استخوان

جوش خورده بود کما فی السابق؛ در همین بیست و چهار ساعت! خُب حالا اگر انسان اتّکا کند به غنای پروردگار، آن غنایی که این‌طور فوراً سریع استخوان شکستۀ انسان را جبر می‌کند، نه بیست و چهار ساعت، بیست و چهار دقیقه؛ نه، کمتر بیست و چهار ثانیه؛ اگر بخواهیم کمتر بگوییم، دیگر خودِ ما جرأت نمی‌کنیم و الاّ از اینها هم کمتر است.آن مال غنای توست که من می‌توانم بار گران خودم را جبر کنم.

و تحتَ ظِلِّ عَفوِکَ قیامی؛ «قیام من در تحت ظل و سایۀ مغفرت و عفو توست.»

 اصلاً من در تحت عنایت و عفو تو وجودم قائم و سراپاست؛ اگر عفو تو نبود من قائم نبودم، من افتاده بودم و هلاک شده بودم و از بین رفته بودم.

و إلیٰ جودِکَ و کَرَمِکَ أرفَعُ بصری؛ «من چشم را که بلند می‌کنم و می‌دوزم و امید عنایت دارم، فقط به جود و کرم توست!»

 اگر جود و کرم تو نبود، الآن چشمم را نمی‌توانستم باز کنم و نگاه کنم و به جایی امید داشته باشم و به آنجا چشم بدوزم.

## بیان معنای معروف و منکَر نسبت به افعال پروردگار

و إلیٰ مَعروفِکَ أُدیم نَظَری؛ «به سوی معروف تو نظر خودم را ادامه می‌دهم.»

 هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، چون معروفِ توست و احسانِ توست؛ هرچه انسان بیشتر نگاه کند، بیشتر لذّت می‌برد و دیگر نمی‌خواهد چشمش را بردارد، چون مدام نگاه می‌کند و مدام لذّت می‌برد دیگر، در هر آنی به‌واسطۀ ادامۀ نظر، ادامۀ لذّت و بهجت است.

 و معروف تو، کارهایی که از تو سرمی‌زند و آن کارها خیلی معروف است، خیلی دل نشین است! من نظرم به معروفِ توست؛ در مقابل منکَر! کار منکَر به آن کاری می‌گویند که زنندگی دارد و جنبۀ عدم قبول دارد، نچسب است. انسان یک کاغذ را با سریش به یک کاغذ دیگری می‌چسباند، اینها به همدیگر می‌چسبند و همدیگر را می‌گیرند، ولی با یک مادّه‌ای می‌خواهد بچسبانند، هرچه می‌چسبانند چسبیده نمی‌شود! یک فعلی از انسان سرمی‌زند، مردم آن فعل را می‌بینند نمی‌پسندند، بدشان می‌آید، می‌گریزند؛ این را می‌گویند «کار منکر». [امّا] کار معروف نه! همه می‌گویند:

 به‌به چه کار خوبی است، کار پسندیده‌ای است! مثلاً انسان وارد بشود و به رفیقش سلام کند، می‌گویند: چه کار پسندیده‌ای است! امّا [اگر] بیاید و خیره خیره نگاه کند ولی سلام هم نکند، این یک اشمئزاز و زنندگی دارد؛ این را می‌گویند: «منکر».

 کارهای تو ای پروردگار همه‌اش معروف است، یعنی همه‌اش جنبۀ ملاطفت و احسان و مودّت و فیض و رحمت و ریزش است! لذا مدام نگاه می‌کنم به این معروف، و هرچه نگاه می‌کنم بیشتر اشباع می‌شوم، بیشتر اشباع می‌شوم، و اصلاً نمی‌توانم چشمم را بردارم؛ این‌قدر مرا می‌گیرد!

## نظاره کردن به جمال خدا در هنگام نگاه نمودن حضرت سجّاد علیه السّلام به ماه تا اذان صبح

 حضرت سجّاد علیه السّلام بعد از نیمۀ شب آمدند وضو بگیرند برای نماز شب، چشمشان افتاد به ماه که ماه در آسمان بود، همین‌طور نگاه کردند، کردند، کردند تا اذان صبح! اصلاً نتوانستند چشم را از این ماه بردارند؛ این چه‌قِسم نگاهی بود؟! این جمال خداست که در این ماه تابیده و این‌طور نورانی شده و شب چهارده شده و آسمان را روشن کرده و زمین را روشن کرده و سِیْری دارد و مقصدی دارد و مبدئی دارد و منتهایی دارد، و هرچه نگاه می‌کردند لابد یک بشاشت، یک لذّت، یک حال خوشی به آن حضرت دست می‌داد که آن حال، آن حضرت را گرفت تا هنگامی که اذان را گفتند.

 «إلیٰ مَعروفِکَ أُدیمُ نَظَری»؛ معنایش این است که وقتی من نظر می‌اندازم به معروف تو، به کارهای تو، به احسان تو، به آن ملاطفت‌هایی که با من کردی، به آن ضررها، مرگ‌ها و گرفتاری‌هایی را که از من در مدّت عمر برداشتی، به خطرات که از من دور کردی، به احسان‌هایی که عنایت کردی! به یک یک از آنها که نظر می‌اندازیم، این نظرْ این‌قدر می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند که دیگر برداشته نمی‌شود! یعنی این‌قدر این لطف تو جالب و جاذب است که هر کدام از آنها به انسان اجازه نمی‌دهد که انسان توجّه خود را از او معطوف به غیر او بدارد؛ این‌قدر جالب است!

و لا تُحرِقنی بالنّار، وَ أنتَ موضِعُ اَمَلی.[[162]](#footnote-162)

«ای خدا، بنابراین مرا به آتش نسوزان! تو پایگاه آرزوی من هستی (موضع: یعنی محور، قطب، ستون، پایگاه)، چگونه مرا به آتش می‌سوزانی؟!»

 کدام آتش؟! آن آتش قطع که فرمود:

«لا تَمنَعنی لِقِلَّةِ صَبری، لا تَرُدَّنی بِجَهلی، لا تُخَیِّبنی إذَا اشْتَدَّت فاقَتی.[[163]](#footnote-163)»

## پیدا کردن خدا، هدف از آمدن در این عالم

 تمام این بلاها را من بر دوش می‌کشم برای تو، من از عالم ملکوت به اینجا آمدم و تحمّل تمام این مشکلات را می‌کنم برای تو؛ مگر ما از عالم ملکوت نبودیم؟!

\* \* \*

 ما در آن عالم بودیم،

 از آن عالم ملکوت که آمدیم اینجا، به عشق خدا آمدیم و الاّ آنجا خیلی جاهای خوبی بود؛ نه آفتاب بود، نه گرما بود، نه گرسنگی بود، نه برهنگی بود، نه مخارج عیال بود، نه گریۀ بچّه و ناراحتی‌های دیگر بود. آنجا آرامش بود، امّا یک آرامشِ وقفه‌داری بود که دیگر انسان نمی‌توانست حرکت بکند.

 یک شاخۀ ریحان از طرف ذات مقدّس پروردگار آوردند و به انسان ارائه دادند، انسان بو کرد عاشق شد، عاشق خدا شد، دنبال خدا، دیوانه، آمد در این عالم که او را پیدا کند؛ اصلاً آمدنِ در این عالم برای پیدا کردن خداست و الاّ بی‌خود نیامد اینجا!

 اینجا انسان دارد پیدا می‌کند؛ این تکاپوها، این زحمت‌ها، این رنج‌ها، این کسب‌ها، این کارها، ازدواج‌ها، نکاح‌ها، تجارت‌ها، زراعت‌ها، سفرها، شرق، غرب، اینها فقط دنبال او گشتن است و پیدا کردن اوست! تمام عالمِ وجود دارد می‌گردد و پیدا می‌کند، تمام موجودات دارند دنبال او می‌گردند و همه می‌خواهند او را پیدا کنند، امّا همۀ مردم راه را گم کردند، در خیالات و أوهام زحمت می‌کشند، کم بدست می‌آورند. آن کسی که صراطش مستقیم است، او خوب حرکت می‌کند و پیدا می‌کند!

## کلام ابن سینا دربیان طریق و دیدگاه عارف

 بوعلی‌سینا در إشارات می‌فرماید:

العارِفُ هَشٌ بَشٌ بَسّامٌ یُبَجِّل الصغیرَ کما یُبَجِّل الکَبیرَ و ینبسطُ مِن الخامِلِ کما ینبسطُ مِن النَبیه.[[164]](#footnote-164)

(می‌گوید:) «عارف همیشه چهره‌اش باز است و همیشه متبسّم است، و افراد کوچک از او تکریم و تعظیم می‌شوند همین‌طوری که بزرگ‌ها از او تعظیم و تکریم می‌شوند.»

 یعنی همین‌طوری که او به بزرگ‌ها احترام می‌گذارد، به کوچک‌ها احترام می‌گذارد؛ و اگر یک آدم کودن یا خامل (: یعنی کم‌فکر) بیاید پیش او، آن‌طور روحش گشاده و باز می‌شود مانند یک آدم زیرک و باهوش می‌آید پیش او؛ فرق نمی‌کند!

 بعد عباراتی دارد، می‌رسد به اینجا که:

کیف لا یَهُشُّ و هو فَرحانٌ بالحَقّ.[[165]](#footnote-165)

«چگونه این طور نباشد، چگونه این حال پذیرش و انعطاف در او نباشد، چگونه طریق الوصل نباشد درحالی‌که او همیشه خوشحال است به خدا و متحقّق است به حق!»

و کیف لا یُسوّی و الجَمیعُ عندَه سَواسِیَه.

«چگونه بین موجودات فرق بگذارد و به آنها به یک نظر نگاه نکند درحالتی‌که جمیع موجودات را مخلوق خدا می‌بیند و همه را مساوی؟!»

 این مال آن شخصی است که صراط مستقیمش را طی کرده و از حیص و بیص این عالم عبور کرده و در این گیر و دار که مقصدش او بوده، از صراط و از راه رفته تا برسد.

## حرکت کردن عالم وجود بر اساس عشق

 عمدۀ مطلب از راه رفتن است و الاّ تمام موجودات دارند دنبال او می‌گردند؛ هر کاسبی که صبح از خواب بلند می‌شود می‌رود دکّانش، می‌خواهد نصرانی باشد می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد مادّی باشد می‌خواهد مشرک باشد، اصلاً این

دنبال خدا دارد می‌گردد. صبح دنبال خدا دارد می‌گردد، مشتری می‌آید دنبال خدا می‌گردد، مشغول کار است دنبال خدا می‌گردد، ظهر که نهار می‌خورد گرسنه‌اش است دنبال خداست، می‌خوابد دنبال خداست، شب می‌آید خانه دنبال خداست؛ تمام روزهای او سپری می‌شود براین [اساس]!

 هر موجودی از موجودات، هر حیوانی این‌طور است؛ اصلاً عالم وجود بر این اساس دارد می‌گردد! حرکت کره‌های آسمانی بر اساس عشق است که تمام موجودات به واسطۀ همین شوق و عشق به حرکت افتادند!

 «و أنتَ مَوضِعُ أمَلی؛ خدایا، تویی پایگاه آرزوی من!»

## آتش هجران به مراتب سوزاننده‌تر از آتش خارجی!

 من آمده‌ام به این گرفتاری‌ها مبتلا شدم برای تو، برای رضای تو، برای خاطر تو، برای رجوع به تو! و الاّ من هیچ‌وقت از آن عالم پایین نمی‌آمدم؛ آن عالمی که همیشه زیر درختان سبز ﴿جَنَّـٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾،[[166]](#footnote-166) البتّه بهشتِ مثالی که در آنجا گرمی و سرما و گرسنگی و برهنگی نبود؛ ما نمی‌آمدیم خودمان را به این گرفتاری‌ها مبتلا کنیم! حالا که این‌طور شد، تو ما را به آتش فراقت مسوزان و از رحمتت دور نکن و از مقام قرب خودت مهجور نکن! هر درجۀ از هجرانی ملازم است با یک جهنّمی! و آن جهنمّی‌که در دل شعله می‌زند، از این جهنّمی‌که در خارج است بیشتر سوزندگی دارد ها!

 مادری که بچّه‌اش مریض است و دارد می‌میرد یا بچّه‌اش مرده، این در دلش یک شعلۀ حرارت است که او را به هرجا ببرند و به هر منظره‌ای ببرند، آن آتش همین‌طور دارد زبانه می‌کشد؛ بهترین غذا را برایش بیاورند، بهترین لباس را بیاورند، بهترین تفریح گاه‌ها او را ببرند، بهترین مسافرت‌ها ببرند، آن آتش هست! این‌قدر آن آتش سوزان است که این مادر بعضی اوقات در این آتش ظاهری می‌رود می‌سوزد و نمی‌فهمد، اصلاً دستش می‌سوزد، لباسش می‌سوزد، بدنش می‌سوزد و

آن آتش این‌قدر گرم است که این آتش در مقابل او نمود ندارد و درک این آتش را نمی‌کند!

 عیناً مانند یک چراغی که در این مسجد روشن است؛ لامپ هزار روشن است و شما یک شمع دو ولت هم روشن می‌کنید، آیا این در مقابل آن نور می‌دهد؟! آن آتشی که در سینه و در قلب این مادر است این‌قدر گدازنده و این‌قدر سوزاننده است که این آتش خارجی در مقابل آن نمود ندارد؛ آن آتش است! آن‌وقت آن آتش در هر عالمی یک مظهری دارد دیگر، خود این آتش هم یکی از مظاهر جهنّم است و الاّ اصل جهنّم مال مُبعَدین است؛ مال آن کسانی که دورند، در عالم قرب که جهنّم نیست، آنجا بهشت است! پس هرچه درجۀ قرب بیشتر باشد، بهشت در آنجا قوی‌تر است و هرچه درجۀ بُعد بیشتر باشد، جهنّم در آنجا قوی‌تر است! و به اختلاف درجات بُعد، درکات جهنّم و به اختلاف درجات قُرب، درجات بهشت است.

وَ لا تُحرِقنی بِالنّار؛ «مرا به آتش مسوزان ای پایگاه آرزوی من، ای محور امید من، ای کانون هدفِ حرکت و مقصدِ سیْر من!»

وَ لا تُسکِنّی الهاوِیَةَ؛ «مرا به دوزخ نینداز، پیش دشمنان خودت [بیندازی] و از دوستانت جدا کنی و در عالم بُعدِ خودت!»

«فإنّکَ قُرَّةُ عَینی؛ تو موجب روشنایی چشم من هستی!»

 یاد تو قلب مرا آرام می‌کند، چشم افروخته و گداخته و سوزان مرا که از هجرت بدین‌گونه درآمده، یاد تو که می‌کنم چشم مرا، خنک و سرد می‌کند و به چشمی که از نور رفته، نور می‌دهد.

یا سَیِّدی لا تُکَذِّب ظَنّی بإحسانِک و مَعروفِک.

«ای آقای من، این گمانی را که من به احسان و به معروف تو دارم تو این را تکذیب نکن!»

 یک کاری نکن که این گمان من تبدیل به یأس شود؛ این گمان من که به

معروف و احسان و کار خوب تو دارم، تبدیل بشود! گمان من بر اساس صدق است؛ اگر مرا ناامید کنی، آن‌وقت من این گمانم را دروغ می‌پندارم! این کار را نکن، یک کاری کن که این گمان من قوی‌تر بشود، مُهر صواب به او بخورد و یقین محض بشود!

فَإنَّکَ ثِقَتی؛ «زیرا که تویی محلّ وثوق من! (من غیر از تو کسی را ثقه ندارم برای خودم)»

«و لا تَحرِمنی ثَوابَک؛ مرا از ثواب و مُزدت محروم نکن!»

«فإنَّکَ العارِفُ بِفَقری؛ چون تو می‌دانی که من چه اندازه نیاز دارم!»

 افراد بشر خبر ندارند که حال فقر و نیاز من چه اندازه است؛ از من یک ظاهری می‌بینند مانند سایر افراد، امّا تویی که از سرّ و سویدای من خبر داری و لذا من این مناجات‌ها را با تو می‌کنم نه با غیر تو! چون تو درجۀ فقر مرا می‌دانی، تو عارف به نیاز من هستی، تو آگاه به درجۀ احتیاج من هستی.

## در مقابل خدای کریم، بندۀ گنهکاری است که اعتراف به گناه را وسیلۀ قرب به او قرارداده

إلهی إن کان قَد دَنا أجَلی و لم یُقَرِّبنی مِنکَ عَمَلی فقد جَعَلتُ الإعتِرافَ إلَیکَ بِذَنبی وَسائِلَ عِلَلی.

«خدایا، (تا حالا عمری کردیم و دست و پا شکسته دنبال تو گشتیم و کارهایی را کردیم) اگر الآن اجل ما و مرگ ما نزدیک بخواهد بشود و ما کاری نکردیم که به‌واسطۀ آن کار به سر حدّ مقام قرب تو فائز بیاییم و نزدیک به تو شویم، و عمل ما چنین قوّه‌ای نداشته که نفس ما را به مقام قرب تو نزدیک کند؛ من در اینجا یک چیز دارم و بس! اعتراف به گناه خود دارم و این را بهترین وسیلۀ عذر خود قرار می‌دهم که خودم هم معترف به گناه هستم.»

 عمر گذشته، اجل هم نزدیک شده، چیزی هم در سرمایه نیست که بتواند ما را حرکت بدهد، ما اعتراف به تقصیر و گناه داریم، تجرّی نداریم، گناهی هم که کردیم از روی جرأت نبوده، تجرّی نبوده، از روی جحود و انکار نبوده، از روی خصومت و جنگ با تو نبوده است. گناهی از روی جهالت کردیم و اعتراف هم

داریم، ما همین را وسیلۀ برای عذر قرار می‌دهیم؛ که عذر ما را بپذیر دیگر!

 ما بندۀ گناهکاریم دیگر؛ در مقابل، تو خدای رحیمی! آخر هر چیزی تقابل دارد؛ روز در مقابلش شب است؛ سفیدی در مقابلش سیاهی است؛ شیرینی در مقابلش تلخی است؛ تو خدای کریم، در مقابلش چیست؟ ما بندۀ گنهکار! تو خدای خوب در مقابلش چیست؟ ما بندۀ بد! دیگر نمی‌شود که ما ادّعای ربوبیّت کنیم! اگر ادّعای ربوبیّت می‌کردیم و خدا بودیم، آن‌وقت خوبی‌ها در ما بود.

 پس خدایا، از ما بیش از این توقّع نداشته باش! چون این وجودات ممکن، آن فلز و مغزشان سیاه است، اینها طلا نمی‌شوند؛ طلا تو هستی، اینها یک خرده طلانما هستند، کَلک می‌زنند، در این دنیا یک آبی از آن معدن تو گرفته‌اند و به فلز خودشان زدند و خودشان را طلانما و نقره‌نما کردند و در این دنیا یک کارهایی به این نام می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند از این سرحد بگذرند، در آنجا، در کوره که می‌خواهند عبور کنند آن آب‌ها را می‌ریزند و آن فلز ـ حالا آهن است، چُدَن است، مس است، هرچه هست، طلا نیست، ابریز[[167]](#footnote-167) یا نیست ـ خود نمایی می‌کند.

 و خلافِ این هم از او توقّع نداشته باشد ها! چون اصلاً [او] ممکن است، ممکن‌الوجودِ مخلوق است، مخلوق محدود است، مخلوق معیوب است، مخلوق منقوص است، مخلوق مقیّد است! آن تو هستی که آن صفاتِ علیا و صفاتِ حُسنیٰ را داری، ما که نیستیم! فقط یک برقی از آن عالَم غیب تو بر ما زد و ما را عاشق و شیفتۀ تو کرد، آن‌وقت با این دست و پای شکسته و با این فلزِ قلع و با این امکان و محدودیّتی که ما داریم که جوانب ما را فراگرفته است، ما می‌خواهیم به سوی تو بیاییم! ما کجا و تو؟!

## وجود خواست در انسان، نشانۀ قابلیّت وصول او به مقصود

 لطف تو بزرگ است می‌کشد؛ این لطف مال توست، نه مال ما! از ما هیچ خبری ساخته نیست و ما اقرار داریم که از ما خبری ساخته نیست؛ همین اقرار ما را

وسیله قرار بده! آن برقی که از عالَم غیب زده و ما را به تکاپو انداخته، از همان مسیر ما را برسان! چون اگر ما قابلیّت وصول نداشتیم آن برق نمی‌زد و این خواست هم پیدا نمی‌شد. هر خواستی که در انسان است، آن نمونه و علامتِ این است که انسان قابلیّتِ وصول به آن مقصود را دارد، و اگر نه، این خواست اصلاً نبود! در موجودی که این خواست هیچ نیست، قابلیّت وصول نیست؛ و در انسان که هست معلوم است که یک چیزی هست.

## عفو حقیقی از آنِ کسی است که قدرت بر انتقام دارد!

إلهی إن عَفَوتَ فمَن أولیٰ مِنْکَ بالعَفو[[168]](#footnote-168)؛ «اگر تو عفو کنی، از تو بهتر کیست که عفو کند؟!»

 عفو مال آن کسی است که قدرت دارد؛ آن کسی که قدرت ندارد و عفو می‌کند، آن عفو ناشی از بیچارگی‌اش است، نمی‌تواند کاری بکند می‌گوید: گذشتم! نه، اگر کسی بتواند انتقام بگیرد و قدرت در دست او باشد و بگوید: گذشتم، او مالک عفو است و واقعاً عفو کرده است! پس عفو از آن کسی مستحسَن است که قادر باشد، و از تو قادرتر کیست؟! عفو از آن کسی مستحسن است که کریم‌تر باشد، از تو کریم‌تر چه کسی است؟! پس اگر عفو کنی، بر خلاف مقتضای صفات خود رفتار نکردی؛ بر همان ممشا جاری شدی و این از تو خیلی پسندیده است!

## «لا تُؤاخِذنا بِعَدلِک!»

 اگر عفو کنی خانه‌ات آباد، اگر عذاب کنی باز هم گناه نکردی، روی عدل خود عذاب کردی؛ چون امر کردی و ما که بندگان بودیم در مقابل امر تو مخالفت کردیم و عذاب دیدیم و عذاب هم از روی عدل توست.[[169]](#footnote-169) ولی ما از تو تقاضا

می‌کنیم که با ما به عدلت رفتار نکنی، به عفوت رفتار کن! چون عدل برای ما خیلی مشکل است، ما اگر بخواهیم خود را در تحت ترازوی عدلت درآوریم و بخواهی با ما بر اساس عدلت رفتار کنی، کار خیلی خراب است!

﴿وَلَوۡ يُؤَاخِذُ ٱللَهُ ٱلنَّاسَ بِظُلۡمِهِم مَّا تَرَكَ عَلَيۡهَا مِن دَآبَّةٖ﴾.[[170]](#footnote-170)

«و اگر خداوند بخواهد مردم را به ظلمی که می‌کنند بگیرد، رویِ پشت این زمین اصلاً یک جنبنده دیگر نمی‌ماند!»

 روی این کرۀ زمین کدام فردی است که ظلم نکرده باشد؟! ظلمِ به غیر، ظلم به نفس، ظلم کلّی، ظلم جزئی؛ اصلاً یک جنبنده نمی‌ماند! پس تو سریع‌العقاب نیستی که زود انسان را به گناه و به ظلم بگیری، و عفوت غلبه دارد؛ از این گذشته عدلت به مقتضای مقام جلالت است دیگر، عظمت داری، جلال داری، می‌گویی: مخالفت کردی باید انتقام بشوی!

## غلبۀ همیشگیِ رحمت و جمال خدا بر غضب و جلالش

 عفوت مال مقام جمال است، مال مقام رحمت رحیمیّت است. «یا مَن سَبَقَت رَحمَتُهُ غَضَبَه؛[[171]](#footnote-171) و همیشه این رحمتت بر غضبت سبقت دارد!» هرجا که با همدیگر بخواهند بیایند، این رحمتت می‌زند و این غضبت را از بین می‌برد! اصلاً این‌طور است!

 آب در این دنیا مظهر رحمت توست؛ مظهر رحمت خدا نیست؟! آتش مظهر سوزندگی و غضب خداست؛ امّا یک جایی که پهلوی همدیگر، دوش به دوش، آب و آتش بخواهند باشند، می‌توانند باشند؟! آب می‌زند آتش را خاموش می‌کند و هیچ اثری برای آن نمی‌گذارد. آتش آن جایی است که آب نباشد، آنجا فوران می‌کشد، شعله می‌کشد داد و بی‌داد می‌کند، جرقه می‌زند،‌زفیر و شهیق دارد؛ امّا وقتی که آب باشد دیگر [اثری از آن باقی نمی‌گذارد].

 خدایا، تو هم عادلی و هم عَفُوّ، هم دارای غضب هستی و هم دارای رحمت،

هم جلال داری و هم جمال داری، ولیکن ما فهمیدیم که جمالت بر جلالت غلبه می‌کند؛ یعنی جمالت، با آن لبخندی که می‌زنی، می‌کِشی و می‌بری! دیگر در آن مقام، جلالتْ ندای دور باش نمی‌زند، آن را دفع کرده؛ و با ما به عفوت رفتار کن! «‌اَللهُمّ لا تُؤاخِذنا بِعَدلِک!»

إلهٰی إن عَفَوتَ فَمَن أولی مِنکَ بِالعَفو، وَ إن عَذَّبتَ فَمَن أعدَلُ مِنکَ فی الحُکم.

«خدایا، اگر تو عفو کنی از تو بهتر کیست که عفو کند؟! اگر عذاب بدهی و شکنجه کنی، چه کسی در مقام حکمْ کارش از تو استوارتر و راستین‌تر است؟!»

 عدلت هم بر اساس استواریِ کار است!

«اِرحَم فی هَذه الدُّنیا غُربَتی وَ عِندَ المَوتِ کُربَتی!».

## دشمنیِ تمام موجودات عالَم با انسان

 در این دنیا من غریبم، تک و تنهایم؛ این موجوداتی که در این عالم دنیا هستند و همه اُنس می‌گیرند، اینها همه دشمنانند، برای مصالحی آمدند با انسان عقد اخوّت خواندند. تمام موجوداتی که انسان با آنها رابطه دارد، یک عقدی خواندند؛ تمام اموال با انسان یک عقدی خواندند، در و دیوار یک عقدی خواندند، حیوانات یک عقدی خواندند، انسان‌ها یک عقدی خواندند، إلی‌ماشاء‌الله به تعداد این تعلّقات، عقودی بنا شده است! و تمام این عقود برای این است که سر انسان را ببرند و از انسان استفاده کنند، مثل شتر قربانی؛ وقتی که اُنسشان قطع بشود، انسان را با یک قلاّب سنگ پرت می‌کنند به آن جایی که دیگر عرب نی می‌اندازد! این یک واقعیّتی است، حالا می‌خواهید شما امتحان کنید.

 پس در واقع من غریبم، آن هم آن کسی که از عالم ملکوت آمده و آن رشته را نمی‌خواهد از دست بدهد و می‌خواهد بر علیه هستیِ خودش قیام کند و او را در هستیِ حق مندک کند! و تمام موجوداتی که در این عالَم دارای هستی هستند، انسان را به هستیِ خود دعوت می‌کنند، به ربوبیّتِ خود دعوت می‌کنند.

 و این راه، راه گذشت از موجودیّت و هستی است. پس تمام موجودات عالَم

با انسان دشمن هستند. با عارف دشمن است حتّی سنگی که در بیابان است؛ چون عارف می‌گوید: باید انسان با خدا حرکت کند، آن سنگ می‌گوید: من موجودیّت دارم، محبوبیّت دارم، تقیّد دارم، باید این محبوبیّت ماهیت من در این وجود حفظ بشود! آن مرغ می‌گوید: من موجودیّتم باید حفظ بشود! این دیوار می‌گوید: این اساس من باید حفظ بشود، من شخصیّت دارم! عارف می‌گوید: تمام شخصیّات باید مندکّ در شخصیّت حق باشد، و یک شخصیّت بیشتر در عالم نیست و مال حق است! پس این ندا موجب این می‌شود که تمام افرادی که این ندا به گوششان می‌رسد دشمن می‌شوند.

 ندای لا إلٰه إلّا الله را که پیغمبر بلند کرد، چرا این‌همه سر و صدا بلند شد و تمام جزیرةالعرب با پیغمبر دشمن شدند؟![[172]](#footnote-172) مگر حرف بدی بود؟! چون در دل این لا إلٰه إلّا الله این معنا خوابیده بود که باید از همه‌چیز دست برداشت، تمام علاقه‌های خود را باید ببُری؛ [علاقه] به هرچه هست، به کوه ابوقبیس و به جبال تهامه و به باغ‌های طائف و به هرچه هست، تمام باید بریده و منقطع بشود به سوی خدا، ﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾؛[[173]](#footnote-173) و این کار آسانی که نیست، این خیلی مشکل است! پس بنابراین کسی که این ندا را بلند می‌کند، تنها می‌ماند غریب!

اِرحَم فی هَذه الدُّنیا غُربَتی؛ «در این دنیا بر غربت من رحم کن!»

 یعنی مرا غریب نگذار! یعنی از موجودات دنیا مرا به هرکدام آشتی بدهی، باز هم اگر تو را نداشته باشم من غریبم.

 یک کاری بکن که من با همۀ موجودات آشتی کنم! کِی ما با همۀ موجودات آشتی می‌کنیم؟ وقتی با تو آشتی کنیم. وقتی با تو آشتی کنیم همۀ موجودات را هم

می‌شناسیم؛ وقتی با تو راه باز کنیم با همۀ موجودات [راه] باز کردیم؛ وقتی تو را شناختیم، همۀ موجودات را شناختیم؛ وقتی به تو راه پیدا کردیم، با همۀ موجودات راه پیدا کردیم؛ تمام موجودات که دشمن بودند، حالا همه می‌شوند دوست، همه می‌شوند رفیق! چون عنوان دوئیّت از بین رفته و عنوان وحدت آمده جلو. این موجودات از نقطۀ نظر اینکه معلّق به وجود ذات حق هستند با انسان ارتباط [پیدا] می‌کنند، نه از نقطۀ انانیّت و شخصیّت خود؛ آن‌وقت آن دشمنی‌ای که تمام موجودات با انسان داشتند تبدیل به دوستی می‌شود.

## نیاز بشر به ترحّم تو در دنیا و هنگام مرگ و بعد آن

اِرحَم فی هَذه الدُّنیا غُربَتی و عِندَ المَوتِ کُربَتی.

«و وقتی هم من می‌خواهم بمیرم چون خیلی گرفتارم، به آن گرفتاری من در حال مردن رحم کن!»

 آدم که می‌خواهد بمیرد، خیلی گرفتاری دارد دیگر، تعلّقات دارد، تو رحم کن! از همان شاخه‌های ریحان که قرار بود بفرستی، دو تا بگو بیاورند، یکی از مقام جلالت و یکی از مقام جمالت؛ و انسان بو کند و دیگر اصلاً درک نکند و بعد ببیند که یک‌‌مرتبه در همان حرم مقدّس تو حاضر است؛[[174]](#footnote-174) از این عنایات به ما بکن! و تو

هم واقعاً مستحقّ این کارها هستی.

وَ فی القَبرِ وَحدَتی؛ «در عالم قبر، در عالم وحدت، به تنهاییِ من برس!»

 من آنجا تنها هستم، هیچ کس به داد من نمی‌رسد؛ نه پدر نه مادر نه عشیره نه مال، هیچ کس! انسان را می‌گذارند، خاک‌ها را می‌ریزند، و یک بیل هم می‌زنند رویش و الفاتحه! و می‌روند که رفتند، و تک و تنها می‌گذارند؛ حالا کاش بدن انسان آنجا تک و تنها بود، برزخِ انسان تک و تنهاست! او وارد شده در یک عالمی که مِن جمیع‌الجهات غریب است؛ به غُربت ما در آنجا رحم کن!

و فی اللَّحدِ وَحشَتی؛ «و در لحد که مرا گذاشتند، بر وحشت من در آنجا ترحّم کن!»

وإذا نُشِرتُ لِلحِسابِ بَینَ یَدَیکَ ذُلَّ مَوقفی.

«و زمانی که سر از قبر بیرون آوردم برای حساب در عالم حشر، من برخاستم و میان دو دست تو قرار گرفتم، به آن موقف ذلیلانه و عاجزانه‌ای که در پیشگاه تو دارم ترحّم کن!»

 آن موقف خیلی موقف عجیبی است! چون آن موقف در مقابل سلطان است، در مقابل قادر است؛ هر حکمی بکند، هر امری بکند، هر نهی‌ای بکند، همان است! و انسان در آنجا خیلی ذلّ است دیگر، باید برود حساب پس بدهد! نه حساب یک روز و دو روز، حساب تمام عمر، تمام خیالات باطل، تمام افکار باطل، تمام اعمال باطل؛ تو در اینجا به ما ترحّم کن! واقعاً انسان احتیاج به ترحّم دارد در اینجاها!

 این حضرت سجّاد علیه السّلام این همه داد و بیداد و مناجات و اینها می‌کند،

یک‌وقت گمان نکنید او می‌خواهد تعلیم کند ها! اصلاً ذات مقدّس آن حضرت با آن عرفان و سعۀ اطّلاعی که داشته تمام این مراحل و عقبات را در مقابل خود می‌بیند که انسان این مراحل را در پیش دارد و تا اینجا از خداوند علیّ اعلی تقاضا نکند و در مقام اصلاح نباشد نمی‌تواند از آنها عبور کند.[[175]](#footnote-175)

 إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد و انسان را بیدار کند و قبل از مردن همیشه انسان را به همین توبه و عمل صالح و یاد مرگ و اینها بیندازد تا اینکه انسان مغرور نشود!

 پیغمبر می‌فرمایند:

أکثِروا ذِکرَ هادِمِ اللَّذّات؛[[176]](#footnote-176) «ذکر آن چیزی که لذّات را هدْم می‌کند و از بین می‌برد زیاد کنید!»

گفتند: «هادِم اللّذات چیست؟»

پیغمبر فرمود: «مرگ!»

 [‌اَللهُمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد]

# مجلس هجدهم: شرح وضعیّت انسان پس از مرگ و لزوم آمادگی انسان قبل از مرگ

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین

## ستّاریّت پروردگار نسبت به گناهان بندگان

و اغفِر لی ما خَفِیَ عَلَی الآدَمیّینَ مِن عَمَلی، و أدِم لی ما بِهِ سَتَرتَنی، و ارحَمنی صَریعًا عَلَی الفِراشِ تُقَلِّبُنی أیدی أحِبَّتی، و تَفَضَّل عَلَیَّ مَمدودًا عَلَی المُغتَسَلِ یُقَلِّبُنی صالِحُ جیرَتی، و تَحَنَّن عَلَیَّ مَحمولًا قَد تَناوَلَ الأقرِباءُ أطرافَ جِنازَتی، و جُد عَلَیَّ مَنقولًا قَد نَزَلتُ بِکَ وَحیدًا فی حُفرَتی، و ارحَم فی ذَلِکَ البَیتِ الجَدیدِ غُربَتی حتَّیٰ لا أستَأنِسَ بِغَیرِک.

«خدایا بیامرز برای من، درگذر، نادیده بگیر، آنچه را که از اعمال من بر آدمیان و افراد انسان مخفی شده، آن کارهای نازیبا و نارسایی که از من سرزده و غیر از من و تو کسی اطّلاعی ندارد، و به رحمتت آنها را مخفی کردی و در تحت حجاب عصمتت آنها را از انظار آدمیان پنهان داشتی؛ از همۀ آنها درگذر!»

وَ أدِم لی ما بِهِ سَتَرتَنی؛ «این ستری که روی اعمال ما انداختی و این حجابی که روی سیّئات ما کشیدی، این را برای من ادامه بده، متوقّف به حدّی مکن و محدود به اندازۀ مشخصی مگردان، این ستر و پوششت را همین‌طور ادامه بده (کما اینکه در ابتدا پوشش انداختی، بر همین رحمت ابتدائیّت نظر بفرما

و بر همین ممشا ادامه بده تا هنگامی که جمیع اعمال من که در پردۀ خفا مانده، بماند؛ و اگر بنا بشود آنها را فاش کنی که دیگر واویلا می‌شود)!»

## ضعف و نیاز مطلق انسان در لحظۀ مرگ

وَ ارحَمنی صَریعًا عَلَی الفِراشِ تُقَلِّبُنی أیدی أحِبَّتی؛ «بر من رحم کن آن هنگامی که در بستر مرض افتاده‌ام و دست‌های اَحبّه و نزدیکان و اَقربا و فرزندان، مرا به این طرف و آن طرف می‌گردانند؛ در فراش مرگ، در بستر مرگ که من افتاده‌ام، صریعم!»

 صریع یعنی: به زمین خورده که دیگر نمی‌تواند بلند بشود؛ و توانایی و قدرت هم از من رفته به‌طوری‌که خودم نمی‌توانم در رختخواب از این پهلو به آن پهلو بشوم. آن‌وقت احبّۀ من، نزدیکان من، اقربای من، من را این‌طرف و آن‌طرف می‌کنند، از این پهلو به آن پهلو می‌کنند، دست‌ها را زیر بدن من می‌گذارند و از این حال به حال دیگر و از این کیفیّت به کیفیّت دیگر درمی‌آورند؛ در آن حال بر من رحم کن! زیرا که در آن حال، من احتیاج به رحمت دارم. قبل از اینکه به آن حال برسم، من بر حول خود و بر قوّت خود تکیه زدم و بر عالَم غرور اعتماد پیدا کردم و تمام این قوا را از خود می‌دانستم و لذا به رحمت تو در این حال، تمسّک پیدا نکردم.

## وضعیّت انسان در وقت احتضار

 امّا در آن‌وقت که آخرین ساعت از ساعات دنیاست و اوّلین ساعت از ساعات آخرت است و تمام سرمایه‌هایی را که تو به ما دادی پس گرفتی و مانند آفتاب بر ما روشن شد که از خود قدرتی و دانشی و حیاتی نداشتیم و پرتو جمال رویِ تو بود که اشعه‌ای بر این پیکر خاکی انداخت و او را دارای شعور و حیات و قدرت کرد، و در آن لحظه که همه را پس گرفتی و ما خود را ساعت به ساعت و لحظه‌به‌لحظه رو به فنا می‌بینیم و رو به از دست دادن همان چیزهایی را که به ما دادی، تا به آن نقطه‌ای که همه چیز از دست برود و هیچ باقی نماند، قدرتی را که به ما دادی و او را در قوس صعود بالا بردی و به مرحلۀ أشُدّ: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾،[[177]](#footnote-177) تا به مرحلۀ

کمال قدرت رساندی و به نقطۀ اوج از قدرت رهبری کردی، آن قدرت در قوس نزول افتاد و روز‌به‌روز و درجه‌به‌درجه آمد تا اینکه تمام قدرت از دست رفت و من که در دنیا کارها می‌کردم، راه‌ها می‌رفتم، برّ و بحر می‌پیمودم، در آسمان و زمین حرکت می‌کردم و پرواز می‌کردم و حمل أثقال و أعباء می‌نمودم، و حالا قوّت من به درجه‌ای رسیده که در این فراش و بستر نمی‌توانم خودم را حرکت بدهم و اگر بخواهم از این پهلو به آن پهلو بشوم باید صدا کنم یا اشاره کنم «أیدِی أحِبَّتی»، دو دست‌های دوستان و أقربا بیایند و مرا تکان بدهند.

## معنای سکرات

 خدایا من در این حال، خیلی احتیاج به رحمت دارم! زیرا که رحمت تو بر مساکین و آن افرادی که نیازمندند جاری می‌شود، و می‌دانی که در آن حال من خیلی احتیاج به رحمت دارم! در آن حال، قدرت از من گرفته شده، علم گرفته شده، سکراتِ موت آن‌طور مرا پیچانده و نگران کرده که اسمش را سکرات گذاشتند، یعنی حالت مدهوشی و مستی؛ آن‌قدر سنگین است که انسان ادراکات خود را از دست می‌دهد و مثل آدم مجنون کارهایی می‌کند که عقلا نمی‌کنند. ضربات فکری، خاطرات عمر گذشته و اعمالی که انجام داده و خاطراتی که در پیش دارد و به عوالمی که می‌خواهد حرکت کند و برای آنها اندوخته‌ای نکرده، احبّه و دوستانی که در عمر با آنها طرح رفاقت و دوستی باز کرده و الآن همۀ آنها را در آستانۀ فراق می‌نگرد، زحماتی که در دنیا کشیده و آثاری که از خود باقی گذاشته، عمری که برای پیدایش آنها تلف کرده، می‌بیند که الآن در مقابل دیدگان خود از همۀ آنها باید وداع کند و برود. هموم و غموم آن‌قدر از اطراف و اکناف به او هجوم می‌آورد تا اینکه تو را به حالت دیوانه و مست و مدهوش درمی‌آورد؛ و می‌گویند: حالت سکرات.

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّ زَلۡزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيۡءٌ عَظِيمٞ﴾؛[[178]](#footnote-178) از آن زلزلۀ

ساعت که مال قیامت است، بترسید! این‌قدر شدید است که افرادی که آبستن‌اند، بچّۀ خود را سقط می‌کنند و مادران که بچّۀ خود را شیر می‌دهند، از شدّت ترس و هول، بچّۀ خود را فراموش می‌کنند!

## شروع قیامت با ورود در عالم برزخ

 موت هم قیامت صغریٰ است، در مقابل قیامت کبریٰ؛ «من ماتَ قامَتْ قیامتُه؛ کسی که بمیرد قیامتش برپا می‌شود!»[[179]](#footnote-179) از فرمایشات رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است. یعنی: ورود در عالم برزخ، ابتدای قیامت است و این حال سکرات از همین‌جا پیدا می‌شود؛ سکرات تنها مال شدّت مرض نیست، شدّت مرض به‌جای خود، ولیکن آن افکاری که برای شخص محتضر به‌واسطۀ همین جریاناتی که عرض شد، پیدا می‌شود و او را از حال خود خارج می‌کند. علمی که اندوخته بودم همه را می‌بینم در بوتۀ نسیان سپرده می‌شود و با خود نمی‌توانم ببرم؛ چون این علم‌ها، همه علم مادّی بوده و مال آبادی دنیا و عمران اینجا بوده و وقتی اساس این نشئه برچیده می‌شد، آن اعتباریّات و آثاری که مال این نشئه است هم برچیده می‌شود؛ دیگر انسان علوم عالَم اعتبار را نمی‌تواند به عالَم حقیقت ببرد. هر یکی از این عوالم، یک آثار و خواصّ مختصّ به خود دارند.

## بی‌فایده بودن اعتباریّات عالم مادّه بعد از مرگ

 علوم اعتباری مال عالَم اعتبار است و با انسان نمی‌رود، حدّش تا مرگ است. اگر انسان علاّمه دوران باشد، از علوم اعتباریّه تا حدّ مرگ آن علوم با انسان است، بعد دیگر از انسان گرفته می‌شود، حیات مادّی هم گرفته می‌شود، قدرت هم گرفته می‌شود. پس این انسانی که از هر جهت یک سیر تکاملی مادّی و طبعی در زندگی دنیا داشت و تمام قدرت و عظمت و شوکت و جاه و اعتبار و حکومت و مال و زن و فرزند و عشیره و رَحِم و ﴿تِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ﴾،[[180]](#footnote-180) تمام اینها به

نقطۀ اوج رسیده بود، الآن همه در قوس اُفول و غروبْ نزول کرده و لحظه‌به‌لحظه رو به نابودی می‌رود و الآن در آستانۀ این است که این قلّت منتهی به صفر بشود.

## توصیف وضعیّت میّت در هنگام غسل دادن

 «و ارحَمنی صَریعًا عَلَی الفِراشِ تُقَلِّبُنی أیدی أحِبَّتی؛ رحم کن بر من در آن‌وقتی‌که در رختخواب افتادم و چنین حالتی دارم که دست‌های اَحبّه و نزدیکان و اَقربا من را این طرف و آن طرف می‌کنند؛ آب به دهان می‌ریزند، دستم را از زیر بدنم بیرون می‌آوردند، [چون] دیگر نمی‌توانم [دستم را] بیرون بیاورم!»

و تَفَضَّل عَلَیَّ مَمدودًا عَلَی المُغتَسَلِ یُقَلِّبُنی صالِحُ جیرَتی؛ «بر من تفضّل کن، مهربانی کن، کرم کن، آن هنگامی که مرا روی سنگ غسّال‌خانه انداخته‌اند و بدن مرا در آنجا دراز کرده‌اند و آن همسایه‌های خوب که با جنازۀ من آمده‌اندند، مشغول غسل دادن هستند و مرا از این طرف به آن طرف می‌کنند، یکی آب می‌ریزد و یکی غسل می‌دهد و مرا این طرف و آن طرف می‌کنند که آب به همۀ بدن من برسد!»

 من همان انسانی بودم که در این دنیا چنین قدرتی داشتم [امّا] در آنجا فاقد همه‌گونۀ قدرت‌ها هستم؛ بدنم روی زمین افتاده، بر دست‌های همسایگان و جیران صالح که به عنوان کمک و اعانت آمدند و با این عمل کمک می‌کنند و مرا در روی مغتسل انداختند و غسل می‌دهند، در آنجا بر من تو تفضّل کن! تو مرا تنها نگذار! من احتیاج به کمک تو دارم!

## توصیف وضعیّت میّت در هنگام تشییع

و تَحَنَّن عَلَیَّ مَحمولًا قَد تَناوَلَ الأقرِباءُ أطرافَ جِنازَتی؛ «بر من تحنّن (تحنّن یعنی مِهر و محبّت) و عطوفت بنما آن هنگامی که مرا در روی جنازه (جنازه یعنی تابوت) گذاشته‌اند و اطرافش را گرفته‌اند و دارند می‌برند!»

 من را در خانه غسل داده‌اند و حالا اطراف جنازه را گرفتند و رو به قبرستان دارند می‌برند دیگر؛ لحظه‌لحظه می‌خواهند ببرند و به خاک بسپارند و مرا طعمۀ خاک کنند، خاک را بشکافند و مرا در درون خاک بگذارند و خاک را هم ببندند و برگردند دیگر، مرا تحویل خاک بدهند، طعمۀ خاک کنند. در آن هنگامی که من محمولم، بر من ترحّم

کن! چه‌قِسم ترحّم کن؟ آخر آن شخص محمول، بدنش محمول است [امّا] روحش که بیدار است؛ روحش بر همان بالای جنازه‌اش حرکت می‌کند و فریاد می‌زند:

## محال بودن رجوع به دنیا بعد از مرگ

﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ \* لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ﴾ «خدایا مرا برگردان \* (یعنی): من را برگردانی تمام اعمال صالحی که از من فوت شده است تدارک می‌کنم!»

 خطاب می‌رسد:

﴿كَلَّآ﴾؛ «محال است برگشتن!» ﴿إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾؛[[181]](#footnote-181) «این همان کلامی بود که این [شخص] در دنیا هم می‌گفت (که: مرا برگردان، من دومرتبه تکرار می‌کنم! مرا از این مرض نجات بده، مرا از آن گرفتاری نجات بده، من تدارک می‌کنم! و نجات دادیم و نکرد، حالا هم همین‌طور است؛ اگر ما برگردانیم، دومرتبه برمی‌گردد به همان حال اوّلی‌اش[[182]](#footnote-182) و دیگر برگشت برای او نیست)؛ آنچه در پیش دارد برزخی است تا روز قیامت که در آن برزخ که فاصلۀ بین دو عالم مادّه و عالم تجرّد محض است، در عالم صورت باید توقّف کند تا ﴿يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾.»

## توصیف انقطاع روح میّت به پروردگار در هنگام تشییع

 خدایا! در آن حال که من محمولم و می‌بینم افراد را که اطراف جنازۀ من را گرفتند و دارند حرکت می‌دهند و من می‌بینم که آنها زنده هستند و وقت دارند و فرصت برای تدارک مافات دارند ولی این فرصت از من قیچی شده و رانده شده و از من گرفته شده و راه من یکسره شده، تمام مقام‌های استعداد و قابلیّت من فعلیّت شده و دیگر به من اجازۀ عمل داده نمی‌شود، از حالا ابتدای شروع در حساب

است، در آن‌وقت من خیلی احتیاج به مهر و مودّت تو دارم! در آن‌وقت باید به سراغ من بیایی! در آن‌وقت به سراغ من بیا ای خدا و من را تنها مگذار!

## حال غربت و تنهایی میّت در قبر

و جُد عَلَیَّ مَنقولًا قَد نَزَلتُ بِکَ وَحیدًا فی حُفرَتی؛ «آن هنگامی که مرا آوردند و کنار قبر، روی زمین گذاشتند و قبر را آماده کردند و مرا در میان قبر آوردند و به تو سپردند، در میان آن حفره بر من جود کن و ببخش! چون قَد نَزَلتُ بِکَ وَحیدًا، من نازل شدم به تو؛ مرا تنها پیش تو آوردند!»

 در حفره، بدن مرا گذاشتند ولیکن روحِ مثالی من پیش تو آمده و تنها آمده و هیچ با خود از مأنوسات و مألوفات خود نیاورده است. زیرا که آن مأنوسات و مألوفاتی که در دنیا داشت که قابل آمدن در اینجا نبود، و در اینجا هم که غیر از تو با کسی آشنایی نداشته؛ حالا که در اینجا تنها به سوی تو آمده، تو هم بیا سراغش و او را تنها نگذار! تنهایی و غربت خیلی مشکل و خیلی سخت است و افراد تا هنگامی که دچار غربت و تنهایی نشوند اصلاً مصیبت تنهایی و غربت را نمی‌فهمند که انسان در یک جایی خودش را مِن‌جمیع‌الجهات غریب ببیند!

## قبر، خانۀ جدیدی که باید وسایلش را از پیش فرستاد

و ارحَم فی ذَلِکَ البَیتِ الجَدیدِ غُربَتی؛ «در این خانۀ جدید، به غربت من ترحّم کن!»

 چون یک خانۀ جدیدی است، خانه‌ای که انسان تا به حال نرفته است! هیچ کس در زندگی در قبر رفته است؟! نه‌اینکه در قبر ظاهری برود و بیاید بیرون، نه، در آن قبر با ملاحظۀ آن خصوصیّات و آثاری که در قبر است؛ هیچ کس نرفته است! پس این یک خانۀ جدیدی است که انسان تا به حال نرفته، و معلوم است که در این خانۀ جدید غریب است. چون این خانۀ جدید یک چیزهایی برای آبادی و رفع غربتش می‌خواهد که انسان باید در دنیا پیش بفرستد و آن خانه را نورانی کند؛ برقش را مرتب کنند، تلفنش را درست کنند، آبش را مرتب کنند، درِ خانه را کلیدش را درست کنند، اگر انسان برود توی آن خانۀ جدید و درش درست نباشد، خُب حیوان درنده می‌آید، دزد می‌آید، خطر دارد؛ چراغ ندارد، آب ندارد، وسائل

ارتباط ندارد؛ خُب خانه‌ای است که تعمیر نشده، از سوراخ‌های اطراف خانه مار و عقرب بیرون می‌آید؛ خانۀ وحشت است، خانۀ ظلمت است.

## تقوا و عمل صالح، مأمور آبادی خانۀ آخرت

 اگر انسان آن خانه را می‌خواهد آباد کند، از اینجا بایستی که یک مأمور بفرستد که آن مأمور آن خانه را آباد کند، تعمیر کند، نقاط ضعفش را بگیرد، برقش را مرتّب کند، به کنتورش رسیدگی کند، به آبش رسیدگی کند و به فراشش؛ و بعد انسان را بطلبند. آن مأمور، همین تقوا و عمل صالح است که انسان باید بفرستد و آن خانه را آباد کند. اگر نفرستد، آن خانه غریب است دیگر، غریب، غریب به تمام معنا!

## عدم امکان کوچ از منزل آخرت و فعلیّت به منزل دیگر

 و یک خانه‌ای هم هست که دیگر انسان از آن خانه نمی‌تواند به خانه دیگر کوچ کند؛ [اگر] مورد پسندش نبود می‌گوید یک خانۀ دیگر می‌خریم، یک خانۀ دیگر اجاره می‌کنیم؛ این محل خوب نیست محل دیگر؛ اینجا هوایش گرم است ما به نقطۀ خوش آب و هوا می‌رویم؛ اینجا همسایه‌هایش خوب نیستند ما در جوار نیکان حرکت می‌کنیم! نه؛ این خانه، عرض شد خانۀ فعلیّت است، یعنی خانه‌ای است که مُهر شده برای انسان و هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست. چون این خانه، نتایج آن نفس است که انسان در حال موت دارد، طبق آن حالی که انسان در گاهِ موت دارد و آن فضائل و کمالات یا نقائص و گناهانی که انجام داده و نفس خود را به فعلیّت درآورده، محل و منزل و مأوایش بر همان اساس، بعد از موت، برای انسان مهیّا می‌شود. پس آن منزل، دیگر قابل تغییر و تبدیل نیست!

وَ ارحَم فی ذَلِکَ البَیتِ الجَدیدِ غُربَتی؛ «خدایا در این خانۀ جدید بر غربت من ترحّم کن!»

## ذات پروردگار، تنها انیس موحّدین در عالم قبر

حَتَّی لا أستَأْنِسَ بِغَیرِک؛ «(یا سیّدی، ای خدای من، ای آقای من) یک قِسم ترحّم کن که من به غیر تو اُنس نداشته باشم!»

 خیلی خوب می‌فرماید! چون ممکن است خدا در آنجا وسائل اُنس انسان را فراهم کند، دعای انسان را مستجاب می‌کند و وسائل اُنس را هم به غیر خودش در میان قبر و در آن خانۀ جدید فراهم می‌کند؛ مثل بچّه‌هایی که بهانه می‌گیرند برایشان

یک خورده عروسک و اسباب بازی می‌ریزند و این بچّه‌ها با آنها اُنس پیدا می‌کنند؛ می‌گوید: خدایا مرا سرگرم این چیزها نکنی، یک چیزهایی بیاوری من را با آنها مأنوس کنی و قیامت برپا بشود و من تا قیامت تو را دیگر نبینم! من فقط می‌خواهم مأنوس با تو باشم و بس!

## تفسیر توحیدی فقرۀ: «حَتَّی لا أستَأنِسَ بِغَیرِک»

 «حَتَّی لا أستَأنِسَ بِغَیرِک؛ من مأنوس نباشم به غیر تو» یعنی: تمام مراتب توحید، توحید ذاتی و فعلی و صفتی و اسمی، طلوع کند و هیچ موجودی را خارج از پرتو و شعاع نور تو نبینم؛ با هر موجودی که تماس می‌گیرم از منکر و نکیر و افرادی که در میان قبر می‌آیند و آن بهشتی که درش به قبر باز می‌شود یا آن جهنمی که درش به قبر باز می‌شود و آن افرادی که از عمل صالح به صورت حوری‌های بهشتی و غلمان یا به صورت مواهب آسمانی برای انسان در میان قبر ظهور پیدا می‌کنند، اینها همه جلوۀ تو باشند به‌طوری‌که من نتوانم اُنس بگیرم مگر با تو! من می‌خواهم آن بیت جدید را این قِسم آغاز کنی و غربت مرا در آن خانه، فقط با اُنس به خودت از بین ببری! دعای من این است.

## هلاکت، ثمرۀ اتّکاء بر نفس

یا سَیِّدی إن وَکَلتَنی إلَیٰ نَفسی هَلَکتُ! سَیِّدی فَبِمَن أستَغیثُ إن لَم تُقِلنی عَثرَتی؟!

«خدایا! اگر مرا به خودم وا بگذاری، به نفس خودم، هلاک می‌شوم!»

 چون نفس خودم نفسی است شرور؛ چون می‌گوییم نفس دیگر! و این نفس همیشه انسان را به باطل و غرور دعوت می‌کند. و همین‌که غفلت از خدا کرد، هزار سر در می‌آورد و با هر سرش، با هزار نیش انسان را می‌زند؛ و اگر انسان به حول و قوّۀ خودش متّکی باشد و بخواهد آن سرها را از بین ببرد و آن نیش‌ها را بچیند، از جای دیگر با هزار نیش دیگر سر در می‌آورد و نتیجه جز هلاکت هیچ نیست. اگر به انسان یک نیش عقرب و مار بخورد می‌میرد؛ اگر این نفس با هزاران سر او، هر سرهم هزاران نیش دارد، به انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی می‌گذارد! این در صورتی است که خدا انسان را به خودش واگذار کند.

## حرکت به سوی حق، ثمرۀ اتّکاء بر پروردگار

 امّا اگر [خدا] ریسمان انسان را خودش بگیرد، او کارش تمام می‌شود. یعنی

آن نفس را مقهور و مغلوب ارادۀ خود فرموده، دیگر نفس هیچ تکان نمی‌تواند بخورد؛ مثل یک عبد ذلیلِ غلامِ‌ تسلیم، دست به سینه در جلوی انسان حاضر است، انسان هر امری کند [انجام می‌دهد]، بلکه اصلاً در تحت فرمان انسان درمی‌آید، کمک می‌کند! در صورتی که انسان زمامش را به خدا [بسپارد]. «سَیِّدی إن وَکَلتَنی إلَی نَفسی هَلَکتُ؛ اگر مرا به خودم واگذار بکنی، من مُردم! هلاک ‌شدم!»

## تمسّک به رحمت پروردگار، یگانه راه نجات از لغزش‌گاه‌ها

سَیِّدی فَبِمَن أستَغیثُ إن لَم تُقِلنی عَثرَتی؟! «خدای من! آقای من! اگر تو از لغزش‌های من نگذری و مرا در لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری و در وقتی که می‌خواهد پایم بچرخد و به رو به خاک در بیایم، دست مرا نگیری و اقاله نکنی (یعنی مرا نگه نداری)، ‌من به چه کسی استغاثه کنم؟! به که پناه ببرم (بعد از اینکه بر من مسلّم شده که پناهگاهی غیر از تو نیست)؟!»

 پس من نمی‌توانم به غیر تو پناه ببرم؛ چون غیر تو باطل است و فهمیدم که غیر از تو دستگیر نیست!

 [اگر مرا در] لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری، به رحمت خودت نگاه نداری که من در آن لغزش‌گاه‌ها بیفتم، من به چه کسی استغاثه کنم؟!

 لغزش‌گاه‌ها چندتاست؟ إلی ما شاء الله! هر لحظه انسان در یک لغزش‌گاهی است که اگر خود را به خدا نسپارد، در هر قدمش یک مَزَلّه‌ای است. مزلّه، با «ز» یعنی: محل زلّت؛ زلّت یعنی: لغزش و افتادن.

## عنایت پروردگار، تنها ملجأ انسان در عالم قبر

فَإلیٰ مَن أفزَعُ إن فَقَدتُ عِنایَتَکَ فی ضَجعَتی؟!

«اگر من از عنایت تو در آن خوابگاهم محروم باشم، من به سوی چه کسی دست دراز کنم؟! مفزع و ملجأ من چه کسی باشد؟!»

 الآن من دارم به سوی خوابگاه و آرامگاه حرکت می‌کنم و در آنجا نظر امیدم به سوی توست؛ یک دستی بگیر! این همه در دنیا صدای خود را به «خدا» بلند کردم و از تو درخواست کردم و... که در آن‌وقت که ابتدای عالَم ابدیّت من شروع می‌شود و استعداد تمام شد، و فعّلیتْ اول‌درجۀ بروز و ظهورش است، من در آنجا

احتیاج به عنایت تو دارم؛ اگر من عنایت تو را در آنجا مفقود باشم، یعنی از دستم گرفته بشود، «إلَیٰ مَن أفزَعُ؟!» به سوی چه کسی فزع کنم؟! به سوی چه کسی پناه ببرم؟! دردم را به چه کسی بگویم؟! به سوی چه کسی بهراسم که او از هراس من عنایتش به من معطوف گردد؟!

## نیاز انسان به نفَس‌های جان‌پرور حق، در کُربات عالم قبر

وَ إلَیٰ مَن ألتَجِئُ إن لَم تُنَفِّس کُربَتی؟!

«اگر تو از آن غصّه و اندوه که جان مرا دارد می‌گیرد و مرا دارد خفه می‌کند، به من نفَس تازه ندهی، من به چه کسی پناه ببرم؟!»

 این نَفَّسَ یُنَفِّسُ خیلی جملۀ عجیبی است! کُربة: به معنی غم و غصّه است؛ آن غم و غصّه‌ای که انسان را می‌گیرد و چه‌بسا ممکن است گلوگیر بشود و انسان را خفه کند.

 می‌گویند بعضی‌ها که زیاد می‌ترسند، از شدّت ترس، ریه بالا می‌کِشَد به سمت گلو و خفه‌شان می‌کند. افرادی که زیاد می‌ترسند، می‌میرند. بعضی‌ها ممکن است که از ترس، زهره‌شان بترکد؛ بعضی‌ها نه، اصلاً یک حالی پیدا می‌شود که این ریه می‌کِشَد به گلو و گلو را خفه می‌کند! در این حال، کپسول اکسیژن لازم است دیگر که به انسان نفَس بدهند. آدمی که غرق شده یا اینکه در آستان خفگی است و به او مادّۀ حیاتی نرسیده و بدن دارد می‌میرد، باید به او نفَس بدهند، از آن مادّه‌های حیاتی بدهند تا دومرتبه زنده بشود.

 «تُنَفِّسُ» یعنی: روح مرا زنده کنی، از آن کُربَت و غم بیرون بیاوری به‌واسطۀ آن نفَس‌های جان‌پروری که از عالَم غیبت برای افرادی که در آستان مرگ و هلاکتند می‌فرستی!

 اگر تو در آن خوابگاه به غصّه و کرب من از این تنفّس‌هایی که از عالَم قُدست می‌فرستی و زنده می‌کند، به من ندهی و مرا زنده نکنی، من که دارم آنجا خفه می‌شوم از مهجوریّت و غربت تو، من در آنجا به چه کسی التجاء کنم؟! به چه کسی بگویم؟! در میان قبر که تنها هستم، چه‌قِسم فریاد کنم؟! چه کسی را صدا

کنم؟! به چه کسی پناهنده بشوم؟! به چه کسی التجاء کنم؟!

## منحصر بودن راه و نیاز ما به سوی پروردگار

سَیِّدی مَن لی و مَن یَرحَمُنی إن لَم تَرحَمنی و فَضلَ مَن أُؤَمِّلُ إن عَدِمتُ فَضلَکَ یَومَ فاقَتی و إلَی مَنِ الفِرارُ مِنَ الذُّنوبِ إذا انقَضَیٰ أجَلی.

«ای آقای من، ای سیّد من! برای من کیست؟ هیچ‌کس! چه کسی به من رحم می‌کند اگر تو به من رحم نکنی؟! و من فضل و عنایت چه کسی را آرزو کنم و امید داشته باشم اگر تو در روز فاقه و فقر، آن فضل و کَرمت را از من بِبُری؟! من سراغ چه کسی بروم از فضل چه کسی تقاضا کنم؟! سیمای خود را متوجّه کدام معدن کَرم و فضلی بنمایم و از او درخواست کنم؟! کجا؟!»

 [آیا] فرض می‌شود که غیر از فضل تو فضلی باشد، غیر از کَرم تو کرمی باشد؟! پس راه من یکسره به سوی توست و من که از تو تقاضا می‌کنم چون می‌دانم غیر از تو کسی نیست!

## معنای «أجل» در عبارت حضرت

وَ إلَیٰ مَنِ الفِرارُ مِنَ الذُّنوبِ إذا انقَضیٰ أجَلی؛ «اگر این أجل من، مرگ من برسد و زمان مهلت من در دنیا به‌سر آید، من از گناهان خود به سوی چه کسی فرار کنم؟!»

 أجَل به معنای مدّت است؛ مدّت عمر انسان را أجل می‌گویند، یعنی: از اوّل تا به آخر. یک معنی أجَل هم نهایت أجل است، یعنی: آن سرآمد مدّت است، رأس‌المدّة، آن را هم أجل می‌گویند. پس أجل به تمام مدت عمر می‌گویند و آخرین نقطۀ حیات و زندگی که همان زمانی است که انسان از دنیا می‌خواهد برود و ارتحال کند، به آن هم أجل می‌گویند.

 در اینجا مقصود حضرت، همان مدّت مهلتی است که در عمر به انسان داده می‌شود؛ «إذا انقَضَی أجَلی» زمانی که این أجل منقضی می‌شود، یعنی مهلت تمام می‌شود؛ مهلت تمام شد و من خودم را پاک نکردم، مهلت تمام شد و گناهان با من هست و من باید با این گناهان حرکت کنم و این گناهان با من معیّت پیدا می‌کند؛ من باید گناهان را بریزم! به چه کسی التماس کنم که: بیا کمک کن و این بار را از

دوش من بردار و این گناهان را از شانۀ من بریز! من می‌خواهم سفر کنم، سفر من خطردار است، من با این بارها اگر بروم در هر لحظه دچار آفت هستم! به چه کسی التماس کنم؟! چه کسی می‌تواند در آن‌وقت به من مددی کند؟! هیچ‌کس به‌درد کسی نمی‌رسد؛ از هیچ کس برنمی‌آید!

## داستان عاقبت سلطان جائر به نقل از مرحوم انصاری رضوان الله علیه

 مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود که:

یک وقتی در همدان جنازه‌ای را می‌بردند؛ (و می‌گفتند که:) او یکی از همین حکّام جائر بود، از همین افرادی که حکومت همدان داشت و به مردم ظلم می‌کرد و جور می‌کرد. جنازه‌اش را به سوی قبرستان می‌بردند و خیلی هم مشیّع دنبالش بود؛ و این بیچاره خودش (یعنی صورت ملکوتی‌اش) روی جنازه‌اش نشسته بود و مدام می‌خواست صدا کند و بگوید: خدایا مرا نجات بده!

(ایشان می‌فرمود): آن را رو به تاریکی می‌بردند، (گفتند:) در جلویش یک تاریکی بود، یک تاریکیِ مبهمِ خفۀ غیر مشخّصِ غیر معلوم!

 مثلاً دیدید یک‌وقتی انسان می‌رود در حوض آب یا در استخر شنا می‌کند، محدود است؟! یک‌وقت انسان می‌رود در یک باتلاقی که دیگر هرچه برود رفته و انتهایش معلوم نیست! او را می‌برند در تاریکی که نهایتش معلوم نبود! و این مدام می‌خواست بگوید: خدایا مرا نجات بده! به فریاد من برس! زبانش به «خدا» گفتن، باز نمی‌شود، به زبانش نمی‌آید.

## لزوم آمادگی انسان برای مرگ

 اینکه می‌گویند: ”اگر انسان در دنیا با خدا سر و کار نداشته باشد، در آنجا زبانش باز نمی‌شود؛ اگر زبانش با خدا سر و کار نداشته باشد نمی‌تواند جواب نکیر و منکر بدهد“ درست است ها! چون در آنجا زبان انسان خیلی گویاست، امّا آنجا این زبان نیست، [بلکه] آن زبان باطن است! اگر زبانِ باطنِ انسان در دنیا باز شد و ربط و آشنایی پیدا کرد، آنجا هم باز است؛ اگر آن زبان بسته بود [هرچند] در این زبان هم اوّلین نطّاق باشد، هیچ فایده ندارد! آن زبانش لال است و قدرت حرکت ندارد و آن زبان سنگین است؛ یا زبان ندارد!

 [مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ] می‌فرمود که:

مدام می‌خواست فریاد بزند که: ای خدایا، مرا نجات بده! و زبانش باز نمی‌شد! آن‌وقت رو می‌کرد به این جمعیّت می‌گفت: ای مسلمان‌ها! شما مرا نجات بدهید! اینها هم مگر کسی می‌فهمید؟! ابداً یک نفر از آنها صدای او به گوشش نمی‌رسید!

 «و إلَیٰ مَنِ الفِرارُ مِنَ الذُّنوبِ إذا انقَضَیٰ أجَلی؛ از این گناهانم به سوی چه کسی فرار کنم اگر این مهلت تمام بشود و بگویند: بسم الله! بفرما؟!»

## منحصر بودن امید و رجاءِ انسان در پروردگار

سَیِّدی لا تُعَذِّبنی و أنا أرجوکَ!

 خلاصۀ مطلب، آقای من تو هستی! ما آقای خودمان را منحصر کردیم به یکی! یک غلامی هستیم، یک بنده داریم و یک آقا! نه دوتا آقا! «إلیٰ من یفزَع العبد إلّا إلیٰ مولاه؟!»[[183]](#footnote-183) سابقاً این‌طور فرمود دیگر؛ عبد و بنده اگر یک مصیبتی به او وارد بشود، به چه کسی پناه می‌برد؟ به سوی مولای خودش! بچّه، خودش را به دامان پدر می‌اندازد، به دامان مادر می‌اندازد وقتی که گزندی به او برسد که سراغ زن‌پدر نمی‌رود، سراغ هووی مادرش که نمی‌رود، او دشمنش است؛ سراغ مادر می‌آید!

سَیِّدی لا تُعَذِّبنی و أنا أرجوکَ! «ای آقای من! خدای من فقط تو هستی! من درحالتی‌که تمام امید خودم را منحصر در تو کردم و من امید به تو دارم (امید به لقاءِ تو دارم، امید به جمال تو دارم، امید به اُنس با تو دارم، امید در فنای درگاهت دارم)، تو مرا نا امید مکن! مرا عذاب نکن! دور نینداز! مرا از این امیدم سلب نکن! امید مرا به یأس و نا امیدی مبدّل نکن!»

إلَهٰی حَقِّق رَجائی!

«امید مرا و رجاءِ مرا استوار کن! محقّق کن! محکمش کن (نه‌اینکه شُل و رهایش کن)!»

## خوف حضرت سجّاد علیه السّلام از چیست؟

وَ آمِن خَوفی!

«این خوفی که من دارم (که مبادا به تو نرسم و در میان قبر با تو تنها اُنس نگیرم و در آن منزلِ غربت، به غیر تو مأنوس باشم، من از این خوف دارم) از این خوف مرا در امنیّت بیاور! در امان بیاور (این خوف را از من بِزُدا! دور کن! در نتیجه، خودت بیا پیش من؛ وقتی خود پیش من آمدی و وعده دادی که غیر از خودت نیاید، دیگر من در ایمنی می‌آیم)!»

## امید به عفو

فَإنَّ کَثرَةَ ذُنوبی لا أرجو فیها إلّا عَفوَکَ!

«(گناهان من زیاد است و تا این گناهان هست، من قابلیّت لقاء و جمال و فناءِ در ذات تو را پیدا نمی‌کنم؛ باید تو بیایی و اینها را از بین ببری) این کثرت ذنوبی که شانه‌های مرا سنگین می‌کند، من امید در از بین بردن و محو آنها ندارم مگر عفو تو را! تو باید گذشت کنی... !»

## اعطاءِ قابلیّت از جانب خدا

سَیِّدی! أنا أسألُکَ ما لا أستَحِقُّ و أنتَ أهلُ التَّقوی و أهلُ المَغفِرَةِ، فاغفِر لی و ألبِسنی مِن نَظَرِکَ ثَوبًا یُغَطّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ و تَغفِرُها لی و لا أُطالَبُ بِها؛ إنَّکَ ذو مَنٍّ قَدیمٍ و صَفحٍ عَظیمٍ و تَجاوُزٍ کَریمٍ!

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که من مستحق نیستم (استحقاق ندارم، از روی استحقاق سؤال نمی‌کنم!»

 إنّی أسألُکَ ما لَستُ أهلَه بل أسألُکَ ما کُنتَ أهلَه! از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که خودم مستحقّش نیستم و اهلیّتش را ندارم)؛ سؤال می‌کنم چیزهایی را که تو اهلیّتش را داری و قابلیّتش را داری که به من بدهی! چون اگر این سؤال من، روی قابلیّت من بود و روی استحقاق من بود و از تو سؤال می‌کردم، این درست نبود؛ این قابلیّت را از کجا آوردم؟! حالا شما فرض کنید تمام قابلیّات‌ در انسان جمع باشد، اصل این قابلیّت مال کیست؟! اصل این قابلیّت را چه کسی به انسان داده است؟! جز خدا داده است؟! پس قابلیّت، مال ما نیست! مال خداست!

## وسوسۀ شیطان: «سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیّت داشته باشند»

 پس اینکه می‌گویند: «انسان قابلیّت ندارد؛ سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیّت داشته باشند!» اینها همه‌اش وساوس شیطان است برای اینکه انسان را از کارش بیندازد و انسان را سرد کند. انسان به این وساوس باید این‌طور پاسخ بدهد

که: من قابلیّت ندارم، هیچ کس ندارد! چه کسی قابلیّت دارد؟! می‌گوید: «هزار نفر قابلیّت دارند؛ فلان، فلان، فلان، فلان!» جوابش این است: آن قابلیّت‌ها را چه کسی به آنها داده است؟ اگر از خودشان آورده باشند [صحیح است]، ولی آنها هم که از خودشان نیاوردند؛ خدا به آنها داده است! خُب به ما هم خدا داده است، پس رشتۀ نخ ما و همۀ آنها به دست خداست. اگر به حول و قوّۀ خود متّکی باشیم، کار همه‌مان خراب است؛ چون حول و قوّه‌ای نداریم و بنابراین ما بر حول و قوّۀ تخیّلی تکیه زدیم، نه بر حول و قوّۀ واقعی! و اگر به حول و قوّۀ خدا متّکی باشیم، تمام حول و قوّه‌ها مال خداست.

## علّت اجابت دعای مضطر

 «بِحَول الله و قُوَّته أقوم و أقعُد[[184]](#footnote-184) (لا بِحَولی و قوّتی)! من می‌ایستم و می‌نشینم به حول خداست، به قوّۀ خداست (نه حول و [قوّۀ] خودم)!» پس اگر یک جا در عالم استحقاق باشد، مال خداست، خدا داده است؛ و انسان از پیش خود استحقاقی ندارد. پس وقتی از پیش خود استحقاق ندارد، به کدام مدرک، به کدام سبب، به کدام علّت، از خدا چیزی بخواهد؟! و خدا به کدام قانون ملزم باشد که این دعای انسان را استجابت کند و قبول کند؟! آخر استحقاقی نیست تا انسان مستحقّ استجابت دعوت باشد! پس من که از تو سؤال می‌کنم، من می‌دانم که استحقاق ندارم؛ این، خیلی مطلب است ها! این دعای مضطر است؛ دعای مضطر که مستجاب است، برای آنکه مضطر در یک‌حالی است که دیگر از خودش حول و قوّت نمی‌بیند! آن کسی که او را می‌اندازد در دریا و مضطر است، او دیگر از خودش حول و قوّه‌‌ای ندارد.

## نحوۀ معرّفی اسم أعظم، توسّط امام علیه السّلام

 از امام علیه السّلام سؤال کردند که: «اسم أعظم خدا چیست که انسان اگر به آن اسم أعظم، خدا را یاد کند دعایش مستجاب می‌شود؟» حضرت دستور دادند آن سائل را در شط انداختند! داشت دست و پا می‌زد و خفه می‌شد، فریاد می‌زد: «ای

خدا! خدا!» گفتند: «بگیرید او را!» وقتی او را در خانه آوردند، گفتند: «اسم أعظم خدا این است!»[[185]](#footnote-185)

 اسم اعظم خدا لفظی نیست که انسان بر زبان جاری کند؛ حالی است [که] باید در انسان پیدا بشود! آن اسم أعظم است.

## شخص مضطر و منقطع، خوب می‌فهمد که مستحق نیست

 و آن ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾،[[186]](#footnote-186) آن حال اضطرار، حال انقطاع است و اگر کسی در تمام أحوال منقطع به سوی خدا باشد، ﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾،[[187]](#footnote-187) یعنی: «منقطع بشو به سوی خدا یکسره!» آن کسی است که اصلاً از خودش حول و قوّه و قابلیّت و استعداد و استحقاق نمی‌بیند! وقتی این را می‌بیند، کجا به خودش متّکی باشد؟! آن سؤالی که از خدا می‌کند، روی کانون اهلیّت خودش

نیست، چون اهلیّت ندارد؛ می‌گوید: «إنّی لم أسألک ما أنا أهله بل أسألک ما أنت أهلُه؛ من روی اهلیّت خودم از تو سؤال نمی‌کنم، من روی اهلیّت تو سؤال می‌کنم!»

## معنای «أهلُ التَّقویٰ و أهلُ المَغفرة» در عبارت حضرت

أنتَ أهلُ التَّقوی و أهلُ المَغفِرَةِ! «تو اهلیّت داری برای دادن و افاضه؛ نه استحقاق من!»

 «سَیِّدی! أنا أسألُکَ ما لا أستَحِقُّ؛ من سؤال می‌کنم چیزهایی را که اصلاً مستحق نیستم!» «و أنتَ أهلُ التَّقوی؛ تو اهل تقوا هستی! اهل مصونیّت هستی!» می‌توانی بندگان را در عصمت خود دربیاوری و از تمام گزندها و آفات، حتّی آفات شیطان و نفس امّاره، آنها را مصون بداری! و اهل آمرزشی! هزار گناه می‌بینی و روی آنها پرده می‌کشی!

فاغْفِر لی؛ « مرا هم بیامرز!»

## خصوصیّات لباس و خلعتی که خدا بر تن انسان می کند

وَ ألبِسنی مِن نَظَرِکَ ثَوبًا یُغَطّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ! «یک لباسی می‌خواهم تن من کنی [که] خیلی خوب باشد! یک جامه‌ای به من بدهی، یک خلعتی به من بدهی که این خلعت قیمتی باشد!»

 خلعت، به معنای جامه است دیگر؛ می‌گویند: یک جامه خلعت داد! خلعت اصلاً به معنی جامه است؛ مُخلّع به خِلَع غفران شد، یعنی: لباسی از غفران آوردند و تن او کردند. می‌خواهم به آنها یک خلعت بدهی، یک جایزه بدهی، یک لباس بدهی! امّا لباس کتان و ابریشم و نایلون و از این چیزها خوب نیست؛ به‌خصوص که اگر شکلش هم شکل اروپایی باشد و از عالَم غرب آورده باشند که این بوی تعفنش اصلاً مشام انسان را گیج می‌کند! در روایت داریم که: مسلمان‌ها می‌خوابند، صبح بلند می‌شوند یک باد زردی از طرف مغرب‌زمین می‌آید و همه را مریض می‌کند! یک لباسی به ما بده که همۀ بدن ما را بپوشاند، دستمان، پایمان، سرمان، تا پایین؛ همۀ بدن را بپوشاند! و این خلعت، خیلی عالی باشد، روی بدن ما را بپوشاند، داخلش را هم بپوشاند، گناهان را هم بسوزد، حال فرح و شادی هم به ما بدهد، سیرابمان هم بکند، سیرمان هم بکند، علممان را هم بالا ببرد، قدرتمان را هم بالا ببرد! یک‌هم‌چنین لباسی

شما دیدید که آدم کثیف تنش بکند، این مرضش را خوب کند، سودایش را خوب کند، پیسی و جذامش را خوب کند، اگر افلیج است پایش را خوب کند، اگر نابیناست چشمش را خوب کند، اگر دیوانه است عقلش بدهد، گرسنه است سیرش کند، تشنه است سیرابش کند، شقی است سعیدش کند، دوزخی است بهشتی‌اش کند، گناهکار است لباس، همۀ گناهانش را دور می‌ریزد؛ این لباس‌ها پیش خدا هست، در حرم خدا از این لباس‌ها هست! اگر نباشد، پس چه آنجا هست؟! در حرم خدا که کراوات پیدا نمی‌شود؛ آن صلیب است و مال نصاریٰ است [که] می‌اندازند گردن خودشان، و مبارک باشد برای کسانی که تابع این مکتب‌ها هستند! و امّا آن لباس‌هایی که از پیش خدا می‌آید و تمام وجود انسان را تبدیل به سپر می‌کند. یک دواهایی هست که سابقاً می‌ساختند، ساختن آن هم خیلی مشکل است! می‌گویند وقتی انسان بخورد تمام میکروب‌ها و تمام مرض‌ها را از بدن بیرون می‌برد؛ اسمش تریاق فاروق است. پانصد قلم است از دواها و گیاهان و ریشه‌های درخت‌ها؛ مثلاً یکی از قلم‌هایش استخوان ستون فقرات افعی است که باید به مقدار خاصّی کوبیده بشود و در این ریخته بشود. و لذا درست کردنش کار آسانی نیست. بعد، این سیصد، چهارصد قلم را می‌گیرند و می‌کوبند و حَب‌هایی درست می‌کنند. می‌گویند وقتی که انسان بدنش مسموم است، یکی از آن حب‌ها می‌خورد،‌ یک حال نشاطی دست می‌دهد و کأنّه بدنش هیچ مسموم نبوده است.[[188]](#footnote-188) خُب وقتی از این قرص‌ها در این دنیا پیدا بشود، در دکان خدا پیدا نمی‌شود؟! از آن لباس‌های مغفرت، تمیز، خوب، نظیف، بیاورد و تن انسان بکند! حضرت سجّاد ماشاءالله همّت دارد!

 «ألبِسنی مِن نَظَرِکَ؛ یک نظری به من بینداز!» این لباس توست، با نظر تو درست می‌شود! نه به دست ملائکه و مدل و گل و این حرف‌ها و... ؛ واسطه نباشد؛ «ألبِسنی مِن نَظَرِکَ ثوباً؛ یک نظر بینداز، این نظر تو که از راه تو آمده است

لباسی در بدن ما می‌کند،» «یُغَطّی عَلَیَّ؛ می‌پوشاند بر من»، «التَّبِعاتِ؛ تمام گناهانی که کرده‌ام، تمام سیّئات، تمام خطاها!» اینها همه تبدیل به حسنات می‌شود و من می‌دانم که از تو یک‌هم‌چنین نظری می‌آید! حالا بینداز!

## تذکّراتی پیرامون شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان

 امشب شب بیست و هفت ماه رمضان، احتمال هم دارد که شب قدر باشد؛ امشب هم بیداری شب مستحب است و إحیاء هم خیلی خوب است و غسل هم دارد! افرادی که غسل نکردند می‌روند منزلشان می‌توانند غسل بکنند و إن‌شاءالله اگر می‌توانند بیدار باشند بیدار باشند و به خدا هم بگویند: بابا جان! ما دنبال حضرت سجّاد راه افتادیم دیگر؛ اگر به ما معرّفی نمی‌کردی، ما که این حرف‌ها را نمی‌فهمیدیم! به زبان ما گذاشتی و ما هم گفتیم! از تو چه می‌خواهیم: «ألبِسنی مِن نَظَرِکَ؛ یک نظر بینداز!» «ثَوبًا یُغَطّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ و تَغفِرُها لی!» این‌طور از دعاهایی امشب از تو می‌خواهیم! هم‌چنین همّتی هست؟! إن‌شاءالله! خدا بزرگ است! بله، تا همّت نباشد خدا هم می‌گوید: اینها بی‌خود می‌گویند!

 اگر انسان جدّی از خدا بخواهد، خدا هم مسلّم می‌دهد؛ إن‌شاءالله می‌دهد! امیدواریم که إن‌شاءالله [آن را] به همۀ ما بدهد!

 اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّد و آل محمّد

# مجلس نوزدهم: افاضۀ لطف و رحمت بی‌دریغ پروردگار بر جمیع موجودات

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وصلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین

## خداوند علاوه بر اصل گناه، تبعات و نتایج آن را هم می‌پوشاند

و ألبِسنِی مِن نَظَرِکَ ثَوبًا یُغَطِّی عَلَیَّ التَّبِعاتِ و تَغفِرُها لِی و لا أُطَالَبُ بِها إنَّکَ ذو مَنٍّ قَدیمٍ و صَفحٍ عَظیمٍ و تَجاوُزٍ کَریمٍ.

 «تَبِعة» به معنی نتیجۀ عمل است؛ عملی که انسان انجام می‌دهد، آن آثار و لوازمی را که به دنبال دارد، آنها را تبعۀ عمل می‌گویند. عکس‌العملی که عمل انسان در خارج دارد، جزائی که بر عمل مترتّب می‌شود، حالا جزاء، جزای خوب باشد یا جزای بد، تبعۀ عمل است، زشت باشد یا عمل خوب. اینها همه را تَبِعات می‌گویند؛ ولی خُب در اینجا مقصود همان آثاری است که بر گناهان مترتّب می‌شود.

«خدایا بپوشان بر من از نظر مرحمتت یک لباسی، جامه‌ای، خلعتی که تمام این تبِعات و نتایج گناهان و سیّئات را بر من بپوشاند و هیچ‌یک از عیوب و سیّئات من را باقی نگذارد.»

## گذشت بی‌منّت پروردگار

و تَغفِرُها؛ «همۀ آن گناهان را بر من بیامرز!»

و لا أُطالَبُ بِها؛ «به‌طوری‌که من مورد سؤال واقع نشوم و طلب از من نشود که: چه کردی و چه نکردی؟! وقتی‌که این گناه آمرزیده شد و با آن خلعت، گناهان پوشیده شد دیگر برای من مُطالَب و مسئول واقع نخواهم بود!»

إنَّک ذو مَنٍّ قَدیمٍ؛ «قطعاً که تو ای پروردگار، دارای عطای قدیم هستی (مَنٍّ؛ به معنی عطاست؛ مَنّ قدیم، یعنی عطاهای تو تازگی ندارد، از سابق دارای عطا بودی)!»

و صَفحٍ عَظیم؛ «(صفح، به معنی إغماض و گذشت است؛ یعنی) گذشت تو هم خیلی بزرگ است!»

و تَجاوزٍ کَریم؛ «و بزرگوارانه درمی‌گذری، نه‌اینکه گذشتت مستلزم منّت باشد و اذیّت باشد و ناراحتی باشد!»

 کریمانه یعنی: بزرگوارانه از گناهان و خطاها تجاوز می‌کنی و می‌گذری و آنها را نادیده می‌گیری!

## افاضۀ پروردگار حتّی بر منکرین ربوبیّت

إلهِٰی أنتَ الّذِی تُفِیضُ سَیبَکَ عَلیٰ مَن لا یَسأَلُکَ و عَلَی الجاهِدینَ بِرُبُوبِیَّتِکَ، فکیف سیّدی بمن[[189]](#footnote-189) سَألَکَ و أیقَنَ أنَّ الخَلقَ لَکَ وَ الأَمرَ إلَیکَ تَبارَکتَ و تَعَالَیتَ یَا رَبَّ العَالَمِین.

«ای پروردگار من! تو آن کسی هستی که فرومی‌ریزی، إفاضه می‌کنی عطای خود را و فیض خود را بر آن افرادی که از تو سؤال نمی‌کنند و چیزی درخواست نمی‌کنند!»

 «سَیب» با سین، به معنای عطاست. مُسَیِّب یعنی مُعطِی؛ کسی که زیاد بخشش می‌کند، عطا می‌کند اسمش را می‌گذارند مُسَیِّب!

«خدایا تو آن کسی هستی که عطای خود را می‌ریزی و إفاضه می‌دهی و عطا می‌کنی بر آن کسانی که از تو سؤال نمی‌کنند و حتّی بر آن کسانی که به ربوبیّت و قدرت و ربّانیّت تو انکار دارند! پس چگونه است حال تو ای سیّد من، ای آقای من، به آن کسی که از تو سؤال می‌کند و آنکه ربوبیّتی جز تو نیست که هیچ، [بلکه] یقین دارد که خلق برای توست و امر به سوی توست؟! تو بلندمرتبه‌ هستی و مبارکی ای پروردگار همۀ عوالم!»

## تفسیر فقرۀ: «یَا مَن یُعطِی مَن سَألَه یا مَن یُعطِی مَن لَم یَسألْه ...» از دعای ماه رجب

 فیضِ خدا افاضه می‌شود بر آن کسانی که سؤال می‌کنند و نمی‌کنند:

یَا مَن یُعطِی مَن سَألَه، یا مَن یُعطِی مَن لَم یَسأَلْه و مَن لَم یَعْرِفْه تَحَنُّنًا مِنه و رَحمَة.[[190]](#footnote-190)

«ای خدایی که تو عنایت می‌کنی، عطا می‌کنی و به آن کسانی که از تو سؤال می‌کنند، درخواست می‌کنند؛ و عطا می‌کنی و إفاضه می‌کنی بر آن کسانی که از تو سؤال نمی‌کنند، بلکه آن کسانی که اصلاً تو را نمی‌شناسند، معرفت به تو ندارند!»

 «تَحَنُّنًا» أی: تَلَطُّفًا مِنکَ و رحمةً مِنک، آن رحمت واسعه و لطف عامّه؛ لذا إفاضۀ رحمتت را انحصار نمی‌دهی به آن افرادی که تو را می‌شناسند و از تو درخواست می‌کنند! فیض عمیم و رحمت شامل خود را بر تمام موجودات، اعمّ از مؤمن و کافر و عابد و فاسق و سائل و طالب و غیر سائل و طالب، إفاضه می‌کنی.

## ما نبودیم و تقاضامان نبود!

 خُب این موجوداتی که به وجود آمدند، بالأخره در اصل وجود که اینها از پروردگار تقاضایی که نکردند؛ موجودی که اصلاً نیست، چه‌قسم تقاضا کند که خدایا مرا وجود بده! چیزی باید باشد و بعد تقاضا کند؛ وجود در مرتبۀ اوّل، و سؤال و تقاضا در مرحلۀ دوّم است دیگر! کانَ، کانَ‌ی ناقصه است اینجا؛ کانَ‌ی تامّه اصل‌الوجود است. کان زیدٌ، أی: وُجِدَ؛ امّا کان زیدٌ سائلاً، این سؤال هلیّة مرکَّبه است نه از هلیّة بسیطه! و لذا حتماً بعد از وجود است؛ وجود باید باشد و سؤال از عوارض وجود است. بنابراین آن موجوداتی که نبودند و به لطف پروردگار به وجود آمدند، کجا در اینجا سؤال می‌توانستند بکنند؟! نیست تا اینکه سؤال کند!

 پس آن خدایی که از کَتمِ عدم، یعنی از آن محلّ سرّ و پنهانی، به إرادۀ خود عدم را شکافت و موجودات را به وجود آورد بدون هیچ استنقاذی، طلبی، سؤالی، چگونه خداوند محروم می‌کند کسانی را که به وجود آورده و حالا سؤال می‌کنند؟! خُب اینها که ناقص‌تر از آن موجوداتی که معدوم هستند که نیست.

## معنای «رَبّ»

 و علاوه خداوند علیّ أَعلَی موجوداتی را که به وجود آورده، رها که نمی‌کند؛ هم پروردگار آفریننده است هم پرورنده! یعنی هم ایجاد می‌کند و موجود ایجاد شده را در صراط کمال خود پرورش می‌دهد.

 و معنی ربّ این است؛ ربّ یعنی آن کسی که پرورش می‌دهد و تربیت می‌کند، مربّی است! رَبَّی یُربِّی یعنی: تربیت کرد! خدا ربّ است یعنی فقط خلق نمی‌کند و بعد رها کند، بعد از خلق باز هم تربیت می‌کند و نموّ می‌دهد تا به کمال برساند. و این، انحصار به انسان ندارد و تمام موجوداتی را که خلق کرده، همه را در صراط تربیت دارد حرکت می‌دهد، تمام موجودات همه دارند حرکت می‌کنند با چه سرعت عجیب که اصلاً انسان نمی‌تواند درک کند.

 موجودات متوجّه باشند یا نباشند، غافل باشند یا نباشند، خواب باشند یا بیدار باشند، معرفت داشته باشند یا نداشته باشند، منکر باشند یا اینکه تسلیم باشند، روی آن رحمت رحمانیّت و فیض عام، همه مشمول آن رحمت هستند و همه دارند حرکت می‌کنند؛ روی فیض مقدّس، روی وجود منبسط که همۀ موجودات را گرفته است.

﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ﴾؛[[191]](#footnote-191) «آن خدایی که هر موجودی را که ایجاد کرد، خوب ایجاد کرد.»

﴿قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛[[192]](#footnote-192) «آن خدایی که هر موجودی را که خلق کرد، خوب خلق کرد و بعد او را در راه کمال هدایت کرد و راهنمایی کرد (بعد از خلقت، زمام او را گرفت و به سوی منظور و مقصود و هدف، حرکت داد).»

## برآورده شدن حاجاتی که اصلاً از آنها خبر هم نداریم!

 و این انحصار به سائلین ندارد؛ و اصلاً کجا می‌تواند انسان سؤال کند حاجات خود را! ما از هزار هزاران حاجتی که داریم، یکی‌اش را سؤال نمی‌کنیم؛ یعنی آن حاجت‌ها اصلاً به زبان ما نمی‌آید و به فکر ما نمی‌آید. ما در وجود خود احتیاج به مؤثّر

داریم، در علم خود، در قدرت خود، در حیات مادی خود، در معنوی خود، در هر یک از سلّول‌های بدن ما که موجود است، احتیاج به إفاضۀ وجود دارد! حالا ما که الآن اینجا نشسته‌ایم دعا می‌کنیم که خدایا کلیّۀ ما را حرکت بده، قلب ما را حرکت بده، معدۀ ما را به حرکت بینداز، ریۀ ما در هر آنی قابلیّت داشته باشد که هوا را تصفیه کند؛ ما هم‌چنین دعایی را داریم می‌کنیم؟! خدایا ما که اینجا نشستیم، به این طرف و آن طرف نیفتیم.

 الآن ما نشستیم؛ در آنِ واحد، این نفْس ما چه‌اندازه دارد کارهای مختلفی انجام می‌دهد؟ هم خودمان را نگه داشتیم که نیفتیم و هم داریم صحبت می‌کنیم و هم رو پای خود نشستیم و هم سر را تکان می‌دهیم و هم نگاه می‌کنیم و هم می‌شنویم و هم دست را تکان می‌دهیم! تمام اینها کارهای مختلفی است که نفس انجام می‌دهد به اراده و قدرت پروردگار. آیا ما یک‌یک کارها را از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در وجود خودمان از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در حرکت خون، در شریان و ورید از خدا سؤال می‌کنیم که چه‌قِسم حرکت بکند و این کجا برود و چه کارهایی انجام بدهد؟! میلیون‌ها میلیون‌ها احتیاج ما را خداوند در هر لحظه برآورده می‌کند بدون سؤال، بدون سؤال و بدون توجّه و بدون معرفت! اصلاً ما معرفت نداریم که چه می‌خواهیم! ما نمی‌دانیم که احتیاجات وجودی ما چیست! این‌قدر مسئله دقیق است که فکر ما نمی‌رسد!

## خدا بعد از خلقت، ما را رها نکرده است

 آن‌وقت این خدای رحیم و لطیف که ما را ایجاد کرده و دارد مانند باران بر سر ما افاضۀ وجود می‌کند و تمام جهات ما را در این سیر به مقام کمال می‌رساند، اگر ما یک چیزی از خدا سؤال کنیم ـ یک چیزی ـ، خداوند علیّ‌أعلیٰ ما را محروم می‌کند؟! خب چرا محروم کند؟! چه بُخلی دارد؟! چه حسدی دارد؟! چه طمعی دارد؟ چه حسّ انتقامی دارد؟! در اثر دادن، کجا از مُلکش کم می‌شود؟! اگر ندهد کجا به شخصیّت و استکبار او اضافه می‌شود؟! هیچ!!

## خدایی که به غیر سائلین افاضه می‌کند، با سائلین چه می‌کند؟

 خدایا تو آن کسی هستی که إفاضه می‌کنی عطاهای خود را بر آن افرادی که از تو سؤال نمی‌کنند و درخواست نمی‌کنند و بر آن افرادی که ربوبیّت تو را منکِر‌ند! اصلاً می‌گویند: تو رَبّ نیستی! منکرند؛ رب غیر توست! رب، ارباب انواع است که جدای از

ارادۀ تو آنها مشغول به کارند! رب، عقل اوّل است! رب، مادّه است! رب، خورشید است! رب، موجودات ملکوتی هستند که به‌إزای ذات خود، جدا از اراده و قدرت تو مشغول کار هستند! رب، ستاره است؛ ستاره پرورش می‌دهد! و هر کس برای خود یک ربّی قائل شده است. این افراد که منکر ربوبیّت تو هستند، تو داری به آنها افاضه می‌کنی، «فکیفَ سیّدی!» با ما چه‌کار می‌کنی ای خدا؟! حالت چطور است؟! عملت چطور است «بِمَنْ سَأَلَکَ و أَیقَنَ أَنَّ الخَلقَ لَکَ و الأَمرَ إلَیک؟! با آن کسی که از تو سؤال می‌کند؟!» سؤال یاوه هم نمی‌کند، سرسری هم نمی‌کند که بگوید: ما سؤالی می‌اندازیم مانند تیری که رها می‌کنیم، اگر خورد به آن مُرد و صید شد، شد؛ اگر هم نه، خُب تیری رها کردیم! نه؛ من از تو سؤال می‌کنم، می‌دانم که فقط از تو باید سؤال کرد و بس! و یقین دارم که عالَم خلق اختصاص به تو دارد، مِلک طِلق توست! «و الأَمرَ إلَیک؛ امر هم به سوی توست!» عالم خلق یعنی: عالم مُلک، عالم امر یعنی: ملکوت؛ یعنی عالم جسم و روح، عالم طبع و معنا، عالم تقیّد و عالم تجرّد. تمام اختصاص به تو دارد!

## اختصاص عالم خلق و عالم امر به خدا

 «لکَ» لام، لام اختصاص است دیگر؛ یا لام اختصاص یا لام مِلکیّت. عالَم خلق ـ یعنی عالم آفرینش ـ، مِلک توست؛ امر و حقیقتش به سوی توست، واقعیّتش و ملکوتش به سوی توست. پس وقتی ظاهر و باطن، وجهۀ خدایی و وجهۀ خلقی از جمیع موجودات، اختصاص به تو دارد، من یقین دارم که مطلب این‌طور است، از تو سؤال می‌کنم؛ چون از هر کس سؤال کنم از تو سؤال کرده‌ام!

## اختصاص تمام عوالم با اختلاف مراتبشان به خدا

 در تمام عوالم ـ غیر از عالم امر و خلق که بیشتر نداریم. عالم امر که عالم تجرّد و ملکوت باشد، حالا به اختلاف درجاتش؛ ملکوت أسفل که عالم صورت باشد، ملکوت أعلیٰ که عالم ما فوق صورت باشد آن هم به اختلاف درجات و مراتبش؛ و عالم خلق هم که عالم طبع است و در تمام موجودات، هرکدام یک طبیعت خاصی است؛ تمام اینها اختصاص به تو دارد ـ من از که سؤال کنم که غیر از تو باشد و غیر از اراده و غیر از محکومیّت امر تو و غیر از معلومیّت به علم تو [باشد]؟!

## معنای «تَبارَکتَ»

 «تَبارَکتَ؛» بلندی، پربرکتی، مبارکی، خیر و رحمت از تو إفاضه می‌شود، مانند نوری که از خورشید جدا می‌شود و بی‌دریغ عوالم را روشن می‌کند، تا کجا روشن می‌کند؟! تا آن جاهایی که آدم حساب نمی‌تواند بکند!

 خورشید که بالای آسمان بیاید، نور خودش را إفاضه می‌کند؛ بی‌دریغ هم هست، بخیل هم نیست که بگوید امروز نور بدهم، امروز نور ندهم، امروز مصلحت هست، امروز نیست!

## ایجاد محرومیّت از فیض پروردگار توسط خود انسان

 آن کسی که از نور خورشید محروم می‌شود، خودش می‌رود در اتاق پنجره را می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد و اتاق را بر خودش تاریک می‌کند، یا می‌رود در سرداب و زیر زمین یا در چاه در تاریکی، یا بالأخره یک مانع خارجی می‌آید جلو نور خورشید را می‌گیرد دیگر، [مثل] ابری، چیزی؛ و إلاّ در ذات خورشید مگر منع هست؟! چه کسی دیده؟! چه کسی شنیده؟! چه کسی در کتب مطالعه کرده؟! از آن وقتی که خورشیدْ خورشید بوده، این یک‌وقت نور خودش را منع ‌کند، دلش نخواهد یک‌روزی نور بدهد، دلش بخواهد یک‌روز نور بدهد، نور بدهد، کم و زیاد کند، نسبت به مَحالّ مختلف نورش را کم و زیاد بدهد! شنیده‌اید؟! دیده‌اید؟! جایی مطالعه کرده‌اید؟! آن‌وقت وقتی نور بیاید، نورش را می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، کجاها نور می‌دهد! کجاها میرود! حالا از آنجا تا زمین ما نور می‌رسد امّا این نهایت نور که نیست! این تمام فضا را می‌گردد تا آنجایی که حساب ریاضی اجازه می‌دهد، آنجایی هم که اجازه نمی‌دهد که دیگر قابلیّت خورشید بیش از این نیست؛ خورشیدهایی دیگر است. امّا در این ذات، إفاضه مرتّب و مستدام است. پس خورشید مبارک است، یعنی پر برکت است؛ در مقابل آن موجودی که فیضش محدود است، عنایتش و عطایش مختصر است، در شب هست روز نیست، در روز هست در شب نیست، در این مکان هست در مکان دیگر نیست، در این خصوصیّت و این شرایط است و در غیر این خصوصیّت و شرایط نیست؛ امّا فیض خدا شامل است و کامل است و عام، بدون حساب! این معنی «تَبارَکت» است.

## معنای «تَعالَیتَ»

 «و تعالَیتَ؛» تو اصلاً بلندی، افقت عالی است، خیلی بلندی، از هرچه ما بگوییم تو بالاتری، از هرچه تصوّر کنیم بالاتری، تنازل نمی‌کنی یک‌وقت بیایی اعمال ما را و کارهای ما را بسنجی و بخواهی فیضت را از ما ببُری و قطع کنی! این حرف‌ها نیست!

## هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

 آن‌جایی که فیضت از ما قطع می‌شود، مال انقطاع خود ماست؛ ما خودمان خودمان را می‌بریم در زیرزمین و چاه محبوس می‌کنیم و نور آفتاب به ما نمی‌رسد.

 اصلاً تمام معاصی که از انسان سر می‌زند، ناشی از جهالت و غفلت خود انسان است و حجابی است که بین خود انسان و بین پروردگار، خود انسان تولید می‌کند. مگر در اوائل این دعا حضرت نفرمود: «و أَنَّکَ لا تَحتَجِبُ عَن خَلقِکَ إلّا أن تَحجُبَهُم الأَعمالُ دُونَکَ؛[[193]](#footnote-193) تو از خلقت محجوب نیستی؛ آنچه تو را از خلق محجوب می‌کند اعمالی است که آنها بجا می‌آورند!»

 پس اعمالی که ما انجام می‌دهیم، به دست خودمان روی چشممان پرده می‌اندازیم. اگر کسی به دست خودش یک چادری روی صورت خودش بیندازد و خورشید را نبیند، این نباید مدام گِله باشد: خورشیدی، تو چنینی، تو چنانی، به من نور ندادی، مرا محروم کردی! خُب آقا، پرده را بردار خورشید را نگاه کن! کِی او تو را محروم کرده است؟! پس هرچه نقص هست، از این طرف هست؛ چون گناه

فقط حجاب است و حجاب هم مالِ شُرور است و شُرور هم مال نفوس است، نه مال ذات حق؛ «و الشَّرُّ لیسَ إلیکَ!»[[194]](#footnote-194)

 اینجا هم یک بحث‌هایی خیلی طولانی دارد که ریشۀ مطلب دربیاید و معلوم بشود که قضیّه چیست!

 پس «تَعالیتَ؛» تو بلندمرتبه هستی، بزرگ، بلندمرتبه، همین‌طور داری إفاضه می‌کنی! چه إفاضه‌ای!!

## افاضۀ لحظه به لحظۀ پروردگار بر جمیع موجودات

 ما این ماه رمضانی از داخل حیاط به اتاق نرفتیم؛ کنار حیاط فراشمون و کتاب‌ها و اینها هست و جلوی آنجایی که بنده می‌نشینم در حیاط، گل لالۀ عبّاسی درآمده است؛ و این گل لالۀ عبّاسی هم می‌پیچد و می‌رود بالا. گل لالۀ عبّاسی که می‌دانید چیست؟ ولی واقعاً تماشایی است! به‌اندازه‌ای این گیاه حسّاس و به‌اندازه‌ای با شعور و با فهم است، خدا می‌داند چیست! نوک آن که درمی‌آید می‌پیچد، و به هرجا بپیچد احاطه می‌کند؛ اگر به شاخۀ نازک بپیچد، دور او محکم مارپیچ جلو می‌رود؛ اگر به درخت کلفت بپیچد، به درخت؛ طناب باشد، به طناب؛ توپ باشد، توپ؛ و می‌گردد اطرافش را پیدا می‌کند که کجا می‌تواند دست بیندازد، تا دست انداخت شروع می‌کند می‌پیچد و چنان می‌پیچد و بار خودش را آنجا میندازد و إحاطه می‌کند که ابداً راه مَفرّی برای آن موجود نیست؛ و با سرعت به جلو می‌رود!

 رشدش خیلی عجیب است! مثلاً این تخم لالۀ عبّاسی را که شما در زمین می‌اندازید، یک‌مرتبه بلند می‌شود چهار متر، پنج متر، شش متر، می‌گیرد؛ و همین‌طور... ! مدام برگ می‌دهد و مدام حرکت می‌کند. آدم یک درخت می‌کارد، در چند سال چهارمتر بلند نمی‌شود؛ امّا این [گل] در عرض ده، پانزده روز این‌قدر می‌رود! حالا این [گل] در وجود خودش از خدا درخواست کرده، سؤالی کرده است؟! گل لالۀ عبّاسی منزل شما، منزل ما، منزل زید، اینجا، آنجا، همه‌اش همین‌طور است؛ إفاضۀ وجود دارد می‌شود و در این موجود هم حرکت می‌دهد! آن موجود را هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد؛ همۀ موجودات دارای حرکت هستند هرکدام نسبت به ماهیّت خودش، و خدا دارد إفاضۀ وجود می‌کند.

 این گل لالۀ عبّاسی، مسکین، همین‌طور دارد افاضۀ وجود می‌شود! شب، روز، یک دقیقه نیست که فیض از او قطع بشود!

 اگر شما با یک قیچی این را جدا کنید، می‌میرد دیگر! در یک لحظه که مُرد دیگر کار تمام است! و علّت اینکه زنده است و سر سبز است، یعنی در یک لحظه این مرده نیست، در یک لحظه فیض از او قطع نشده، حیات از او گرفته نشده، آن مسیر و هدف از او جدا نشده است؛ آن‌وقت این دم و دستگاهی دارد، روده دارد، شریان دارد، مغز دارد، توالد دارد، تناسل دارد، نکاح دارد، مقصد دارد، مبدأ دارد، منتها دارد، متناسب با خودش حرکت دارد می‌کند؛ چه خبرها هست، در همین گل لالۀ عبّاسی! در همین پشه‌ای که ویز می‌کند می‌آید در گوش آدم‌ها و رد می‌شود، این دم و دستگاه دارد، حساب و کتاب دارد! بعضی موقع آدم مطالعه می‌کند، یک پشه‌هایی ـ پشه هم نمی‌شود گفت این چیزهای ریز ـ می‌آید روی کتاب حرکت می‌کند، به اندازه‌ای ریز است که با چشم دیده نمی‌شود. انسان باید کاملا دقّت کند تا حرکتش را ببیند؛ آن‌وقت این چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، پا دارد و دارد حرکت می‌کند، معده دارد، شرایین دارد، روده دارد، نر دارد، ماده دارد، بچّه می‌زاید، تخم می‌گذارند، حیات دارند، هدف دارند، آرزو دارند، مقصد دارند، حیات دارند، موت

دارند! عقل آدم می‌رسد؟! تمام اینها فریاد می‌زنند: خدایا ما را موجود کن! به وجود بیاور! بخل نکن! همین‌طور بر تمام موجودات دارد إفاضۀ وجود می‌شود... .

﴿وَتَرَى ٱلۡجِبَالَ تَحۡسَبُهَا جَامِدَةٗ وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ﴾؛[[195]](#footnote-195) «تو این کوه‌ها را می‌بینی و خیال می‌کنی که جامد به جای خود روی زمین میخ‌کوب شده، درحالتی‌که مانند ابر که دارد حرکت می‌کند این کوه‌ها در حرکتند.»

## عدم توان و قابلیّت انسان برای مدح و معرّفی پروردگار

 حالا سزاوار هست که انسان به خدا بگوید: «تَعالَیت؛ تو بزرگی!» نه! چون تازه که می‌گوید «تَعالَیت»، خودش را معرفی کرده، خدا را معرفی نکرده است! این به اندازۀ فکر خودش گفته: خدایا تو بزرگی! مثل کسی که از آن اتاق بیاید بیرون و پرده را هم کنار می‌زند بعد آن گوشۀ چشمش به خورشید می‌اندازد و می‌گوید: به‌به، عجب خورشیدی؛ خورشید را من شناختم! کجا شناخته؟! این از ظلمت آمده و خورشید را از هشت دقیقه و سیزده ثانیه مسافت نوری دارد می‌بیند؛ آن‌هم نه با این چشم می‌بیند، از پشت شیشه، از پشت شیشۀ تار، والاّ یک‌خُرده نگاه کند چشمش کور می‌شود. از فاصلۀ میلیون‌ها فرسنگ دارد خورشید را می‌بیند و می‌گوید: من خورشید را شناختم! این که خورشید را نشناخته است!

 رَمَد یعنی: درد چشم؛ نا مُرمَد یعنی: چشم من رمد ندارد، درد ندارد. مادح خورشید یعنی کسی که خورشید را مدح می‌کند، خورشید را مدح نمی‌کند، خودش را دارد مدح می‌کند؛ می‌گوید: چشم‌هایم باز است، رمد ندارد، می‌توانم خورشید را ببینم. پس آن کسی که خورشید را نگاه می‌کند می‌گوید: به‌‌به، یعنی به‌به از خودم که دو چشمم باز است و خورشید را می‌توانم ‌ببینم! و الاّ مدح خورشید که نکرده است.

 با آن خدا را تعریف می‌کنیم تمجید می‌کنیم: لَکَ الخَلقُ، لَکَ الأمرُ، لَکَ

الحُکمُ، أنتَ السَّمیعُ، أنتَ العَلیمُ، ذو مَنٍّ قَدیمٍ و تَجاوُزٍ کَریم، تَبارَکتَ و تَعالَیتَ؛ نهایتش خدا این حرف‌هاست!

## فقط اوست که می‌تواند خودش را معرّفی کند

 و لذا حضرت سجّاد‌ علیه السلام بعد از اینکه این عرایض را به خدا عرض می‌کند، بعد می‌فرماید: «إلهِٰی... أنتَ کَمَا تَقولُ و فَوقَ ما نَقولُ؛[[196]](#footnote-196) تو آن‌طوری هستی که خودت می‌گویی ولی بالاتر از آن مقداری هستی که ما می‌گوییم!» ما که تو را نشناختیم، وقتی نشناسیم نمی‌توانیم بیانت بکنیم؛ امّا تو خودت خودت را شناختی!

«أنتَ کما أثنَیتَ عَلیٰ نَفسِک؛[[197]](#footnote-197) تو خودت می‌توانی ثنا کنی بر خودت و حمد خودت را بجا بیاوری؛ ما نمی‌توانیم!»

## نیاز و فقر ذاتی انسان

سَیِّدِی عَبدُکَ بِبَابِک أقامَتهُ الخَصَاصَةُ بَینَ یَدَیکَ یَقرَعُ بابَ إحسَانِکَ بِدُعَائِهِ فَلا تُعرِضْ بِوجهکَ الکَریمِ عَنِّی وَ اقْبَلْ مِنِّی ما أقُولُ فَقَد دَعَوتُک بِهَذا الدُّعَاءِ وَ أَنا اَرجُو أن لٰا تَرُدَّنِی مَعرِفةً مِنِّی بِرأفَتِکَ و رَحمَتِکَ.[[198]](#footnote-198)

«ای پروردگار من و ای آقای من! من بندۀ تو هستم، تو مولا و من بنده! (إلیٰ أینَ یَفِرُّ العَبدُ إلاَّ إلیٰ مَولاه؛[[199]](#footnote-199) بنده کجا فرار می‌کند مگر به سوی مولای خودش!) من بندۀ تو هستم و تو آقای من؛ من که بندۀ تو هستم، آمده‌ام درِ خانه‌ات، پناه آورده‌ام به در خانه‌ات، و فقری که در ذات خود حس می‌کنم مرا آنجا مقیم کرده و بپا داشته. این نیاز، مرا در میان دو دست جمال و جلال تو به زمین میخکوب کرده و هیچ تجاوز از این درگاه و این باب رحمت نمی‌توانم بکنم!»

 چون بندۀ تو هستم، مرا آفریدی و در ذات بنده نیاز و فقر هست، نمی‌توانم تخطّی کنم که بگویم: فقیر نیستم؛ اگر بگویم: فقیر نیستم، دروغ گفته‌ام و آن کسانی که می‌گویند: فقیر نیستیم، همه دروغ می‌گویند.

## همۀ مردم اهل مجازند مگر مؤمنین

 همۀ عالم دروغ می‌گویند، اشکال ندارد، همۀ عالم اهل مجاز باشند مگر اشکال دارد؟! الاّ آن کسی که درک می‌کند که فقیر به سوی خداست، فقط این می‌تواند بگوید فقیر است!

 یکی از رفقای ما در نجف می‌گفت که:

من شنیده بودم که مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ در ماه رمضان، همین ساعت‌ها (ساعت سه، چهار بعد از شب) یک مجلسی داشتند. یک ساعت، یک ساعت و نیم شاگردها می‌روند در خدمتشان و ایشان هم یک‌قدری برایشان صحبت می‌کردند.

(می‌گفت): من از شاگردهای مرحوم قاضی نبودم ولی یک شب گفتیم برویم ببینیم که ایشان چه می‌گوید!

رفتم در محضر ایشان، داخل جلسه هم نرفتم، بیرون جلسه نشستم و ایشان یک نیم ساعتی که صحبت کرد، من که از منزل ایشان خارج شدم و در کوچه‌های نجف می‌آمدم، یک‌حالی به من دست داده بود که این را روشن می‌دیدم که امشب یا من دیوانه شده‌ام یا غیر از من تمام افراد بشر دیوانه‌اند!

 و این گفتار حرف درستی است! یا خودش دیوانه شده یا همۀ افراد بشر دیوانه هستند. یعنی این راه با راه افراد بشر در یک مسیر نیست؛ آن راه، راه مجاز است! مردم به غرور و بطلان تخیّل می‌کنند که راه حقیقت است! انسان خودش را دارا می‌داند، دارای مُکنت، شوکت، علم، اعتبار، حکومت؛ اینها همه‌اش پوچ پوچ است، این ذاتش فقر است، این اصل ذاتش امکان است، این هیچ‌وقت لباس عزّ نمی‌تواند بپوشد، اصلاً لباس عزّ به تن این نمی‌آید!

## بنده را پادشاهی نیاید، از عدم کبریایی نیاید

 «الکِبرِیَاءُ إزارِی و العَظَمَةُ رِدَائِی.»[[200]](#footnote-200) بنده و غلام اگر لباس آقا را بپوشد اصلاً به او

نمی‌آید، خودش هم در وجدان خودش می‌گوید: اصلاً این لباس به من نمی‌خورد! مثل یک کودکی که یک لباس آدم چاق بزرگی را بر تن کند؛ بچّۀ دو ساله، چهار ساله لباس بزرگ یک پهلوانی را دست بگیرد؛ یا یک روباهی برود در پوست شیر، خُب این روباه است دیگر، شیر نیست، هزار سال باشد در لباس شیر رفتن که او را شیر نمی‌کند!

## تبیین معنای فقر ذاتی در جمیع مودات

 ممکن ربط دارد با واجب و همیشه از ناحیۀ واجب به آن إفاضه وجود می‌شود. این چراغی که الآن در این مسجد روشن است، این روشنایی را از کارخانه می‌گیرد و دائماً دارد می‌گیرد؛ این نمی‌تواند بگوید: من دارم می‌دهم، من دارم نور می‌دهم، از خودم إفاضه می‌کنم! این دارد نور می‌گیرد و می‌دهد! اگر بگوید: من مبدأ نورم و کانون نورم و از ذاتم افاضه می‌کنم، دروغ می‌گوید! آن کارخانه است که دارد به این می‌دهد، دستگاه مولّد دارد به این می‌دهد؛ این دارد می‌گیرد، این مصرف کننده است نه مولّد. توجّه می‌کنید! امّا شما به کودک نشان بدهید که این چراغ دارد نور می‌دهد، اصلاً نمی‌فهمد. کلید قطع و وصل را کودک درک نمی‌کند که این چیست؟ فقط می‌گوید: کلید را بزنم روشن بشود! یعنی از ذات این چراغ نور بیرون می‌آید. دیگر درک نمی‌کند که این کلید وسیله‌ای برای ارتباط با دستگاه مولّد است و چراغْ مولّد نیست، اتو مولّد نیست، الکتروموتور مولّد نیست، اینها هیچ‌کدام مولّد نیستند، اینها همه دستگاه‌های مصرف‌کننده‌اند.

## رفع نیازهای جمیع موجودات توسط پروردگار

 زید، بکر، عمرو، خالد حیوان، انسان، جاهل، عالم، اینها همه مصرف‌کننده‌اند، اینها مولّد نیستند؛ آدم این را درک می‌کند؟! پس وقتی که مصرف‌کننده است، «أقامَتهُ الخَصَاصَةُ بین یَدَیک؛» حق من را اینجا آورده است؛ چون ذات من مصرف کننده است و من احتیاج به نیرو، دارم اگر نیرو به من نرسد من تاریکم.

 تو مرا چراغ خلق کردی و باید به من نیرو بدهی تا روشنایی بدهم؛ و الاّ من

ظلمانی‌ام. تو مرا سماور برقی خلق کردی، بایستی به من برقی بدهی تا آب را به‌جوش بیاورم؛ و الاّ من یک جمادی هستم که کنار افتادم. تو مرا درخت خلق کردی؛ تو مرا انسان خلق کردی؛ تو مرا حیوان خلق کردی و هرچه؛ باید إفاضه کنی تا اینکه إفاضۀ تو در من ظهور پیدا کند، و الاّ من معدومم! أقامَتهُ الخَصَاصَةُ: یعنی امر ذاتی؛ آن مرا اینجا آورده و بین دو دست رحمت و کرم، جلال و جمال تو متوقّف کرده است!

یَقرَعُ بَابَ إحسَانِک بِدُعَائِهِ؛ «و مرتّب دارد در احسانت را می‌کوبد و دست از این کوبیدن برنمی‌دارد به‌واسطۀ خواست و دعائی که می‌کند!»

فَلا تُعرِض بِوَجهِکَ الکَریمِ عَنِّی؛ «با آن وجه کریمت از من إعراض نکن، مرا برنگردان!»

## وجه کریم و بزرگوارانۀ پروردگار در مقابل تقاضاهای بندگان

 «وجه» یعنی: صورت؛ «وجه کریم» یعنی: صورت بزرگوارانه، نه صورت عبوس، درهم، [بلکه] صورت تو کریم است! بعضی صورت‌ها هست که اگر انسان نگاه بکند حتماً باید برود کفّاره بدهد، و پناه به خدا که اگر انسان از آنها چیزی بخواهد تقاضا کند! شیخ سعدی هم در گلستان یک حکایتی دارد دیگر از این حکایت‌ها که:

 امّا اگر وجه کریم باشد، صورت، صورت کریم است، إفاضه‌کننده است، بشّاش است، با محبّت است. بچّه از پدرش چیز می‌خواهد، دعوایش نمی‌کند، پس‌گردنی‌اش نمیزد، مُلاطفتش می‌کند، دست روی سرش می‌کشد، و آن چیزی که می‌خواهد به او می‌دهد؛ و این پسر همیشه دوست دارد بدود در دامن مادرش و پدرش و از اینها چیزی بخواهد.

 اما یک پدری عبوس و اخمو [باشد]، نه! این بچّه تا لبش را باز می‌کند می‌فهمد که پس‌گردنی می‌آید و... ، اصلاً دیگر تقاضا نمی‌کند؛ اگر یک‌وقتی هم یک شیرینی بخواهد یا شکلاتی بخواهد جرأت نمی‌کند به پدر یا مادرش بگوید!

 امّا وجه تو کریم است، با وجه کریمت از من إعراض نکن! رویت را برنگردان!

## نحوۀ سؤال و درخواست بنده از پروردگار

و اقْبَل مِنِّی ما اَقُول؛ «آنچه را که ‌می‌گویم قبول کن! خلاصه باید قبول کنی!»

 حتماً فَإن لَم تَرحَمْ فَارْحَمْ؛ می‌خواهی رحم کن می‌خواهی نکن! می‌خواهی بکنی می‌خواهی نکنی، اما حتماً گردنت افتاده است باید رحم بکنی! خلاصه سؤال ما این‌طوری است، سؤال یک گدایی که می‌گویم: می‌خواهی بدهی می‌خواهی ندهی اختیار باتوست؛ ولیکن در هرحال، حتماً باید بدهی! و این سؤال ها هم خوب است!

## تفسیر فقرۀ: «فَقَد دَعَوتُ بِهَذا الدُّعاءِ وَ أنَا اَرجُو أن لَا تَرُدَّنِی مَعرِفَةً مِنِّی بِرَأفَتِکَ و رَحمَتِکَ»

فَقَد دَعَوتُ بِهَدا الدُّعاءِ وَ أنَا اَرجُو أَن لَا تَرُدَّنِی مَعرِفَةً مِنِّی بِرَأفَتِکَ و رَحمَتِکَ؛ «من به این دعایی که خواندم و این دعاهایی که می‌کنم و این راز و نیازی که با تو دارم، من تو را ستودم و به این دعا تو را یاد کردم، و من امید دارم که تو مرا رد نمی‌کنی؛ چون معرفت پیدا کردم به رأفت و رحمت تو، می‌دانم که رحیمی و رئوف، معرفت دارم، و لذا دعا می‌کنم و طلب هم می‌کنم (فقیر هم هستم، آمدم درِ خانه از اینجا جدا نمی‌شوم، بست اینجا نشسته‌ام)!»

 «سَیِّدی عَبدُک بِبابِک أقَامَتهُ الخَصَاصَةُ بَینَ یَدَیک؛ من از این در جدا نمی‌شوم!»

## سؤال سائل خدا را خسته نمی‌کند و اجابت سائل از مُلکش کم نمی‌کند

إلهِٰی أنتَ الّذِی لا یُحفِیکَ سَائِلٌ و لا یَنقُصُکَ نائِلٌ.

«خدایا تو کسی هستی که سائل هرچه سؤال کند، تو را خسته نمی‌کند!»

 سائل، خسته می‌کند دیگر! بعضی از سائل‌ها که سائل نیستند، اینها مدّعی هستند. مثل آن سائلی که آمد از پیغمبر چیز می‌خواست؛ خُب بخواه دیگر چرا عبای پیغمبر را می‌کشی؟! چنان عبا را از دوش پیغمبر کشید که اصلاً عبا گردن پیغمبر را زخم کرد![[201]](#footnote-201) یا خدمت پیغمبر در مسجد یا در منزل می‌آمد و چیز می‌خواست؛ چه می‌خواست؟! [بار] شترها را باید پر از کشمش و گندم کنی؛ من می‌خواهم حرکت کنم برای... ! و چیزهای مهم!

## پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم: «أعینی [أعِناّ] بطول السُّجود»

 یک روز یکی از اینها برای پیغمبر یک هدیه‌ای آورد، خُب پیغمبر با اصحاب هدیه را بردند و این هم ایستاده، ایستاده، ایستاده! چه [شده]؟! پولش را بده! و

«ضَحِکَ رَسولُ اللهِ حَتّی بَدَتْ نَواجِذُه؛[[202]](#footnote-202) حضرت خندید تا آن دندان‌های کرسی [پیدا شد]!» آدم هدیه می‌آورد، بعد وقتی هم نذر کرده است پول هم می‌خواهد! لابد آن‌هم پول به قیمت هدیه که نیست!

 یک روزی پیغمبر می‌آمدند منزل، یک نفر بار پیغمبر را گرفت که: «من می‌خواهم آن را برای شما بیاورم!» چیزی دست پیغمبر بود و منزل می‌بردند؛ آمد اصرار کرد: «یا رسول‌الله بدهید من کمکتان کنم!» پیغمبر هم نمی‌داد؛ گرفت دیگر تا آمد در خانه، بار را زمین گذاشت و بعد ایستاده، ایستاده:

 ـ: «خُب یا رسول‌الله، من که این بار را آوردم، تقاضایی دارم!»

 ـ: «خُب بله بفرمایید!»

 ـ: «تقاضایم این است که بهشت را برایم ضمانت کنی!» خُب ماشاءالله اشتها هم خوب است دیگر!

 حضرت تأمّلی کردند، تأمّلی کردند گفتند: «باید فکر کنم، ولی به یک شرط اینکه با من کمک کنی در طول سجده!» یعنی سجده‌های طولانی انجام بدهی![[203]](#footnote-203)

 از رَحمةٌللعالَمین بهشت می‌خواهد، حالا پیغمبر بگوید من به تو نمی‌دهم! امّا یک حرکتی هم بکن آخر، یک نفسی هم بزن، یک یا الله و لبیکی هم بگو دیگر! پیغمبر فرمود: «أعینی[أعِناّ] بطول السُّجود!»

## خداوند معدن لا یتناهاست

 حالا خدایا! تو کسی هستی که آن سائل سؤال می‌کند، نق می‌زند، داد می‌زند، فریاد می‌زند: «حتماً فلان‌چیز را باید بدهی! ندهی نمی‌شود» دست برنمی‌دارد، تو خسته نمی‌شوی و مسائل را به این حرف‌ها ربط نمی‌دهی! و عطا و بخششی هم که می‌کنی از ملکت کم نمی‌شود، «لا ینقصُ» از ملک خدا چیزی کم نمی‌شود! معنا ندارد کم بشود؛ چون خدا معدن لایتناهاست، شما از لایتناهیٰ هرچه بردارید کم نمی‌شود.

اگر کسی معنی لایتناهیٰ را خوب درک کند می‌فهمد که انسان هرچه از لاینتناهیٰ بردارد کم نمی‌شود؛ چون از چیز محدود کم می‌شود که حدّ دارد، امّا چیزی که نهایت ندارد هرچه بردارند باز هم لانهایت است دیگر.

## تفسیر فقرۀ: «أنتَ کَما تَقولُ و فَوقَ مَا نَقُول»

أنتَ کَما تَقولُ و فَوقَ مَا نَقُول.

«تو خدایا آن طوری هستی که خودت می‌گویی؛ بالاتر از این هستی که ما می‌گوییم.»

 ما که تو را به این صفات یاد می‌کنیم «لَا یُحفِیکَ سَائِلٌ وَ لَا یَنقُصُکَ نَائِلٌ» و امثال اینها، روی مقدار ظرفیّت و فکر خود داریم تو را می‌ستاییم؛ ولی تو خودت این‌طوری‌که هستی، هستی! تو خورشیدی و خودت می‌دانی که چه خبری! ما از مکان دور، مِن وَراءِ حِجاب داریم ندا می‌کنیم! ما با تو خیلی تفاوت داریم! پس تو به اندازۀ قدرت و عظمت و سعه و همان مقام لایتناهی که در علم و حیات و قدرت و سایر صفات تو هست و بر عالم وجود إفاضه می‌کنی، بر ما هم که موجود محدودی هستیم، إفاضه کن!

## تفسیر «صبر جمیل»

‌اَللهمَّ إنِّی أَسئَلُکَ صَبراً جَمِیلاً وَ فَرَجًا قَریبًا وَ قَولاً صَادِقًا وَ أَجراً عَظِیمًا.

 خدایا! من از تو سؤال می‌کنم چند چیز را. یکی: صبر جمیل؛ به من صبری بدهی و تحمّل بدهی امّا صبر جمیل، جمیل یعنی نیکو. ممکن است کسی صبر کند امّا صبرش نیکو نباشد، توأم با گِله و شکایت باشد، ظاهرش آرام باشد، صبر باشد، امّا در دلش آتش باشد، شکایت باشد، گله باشد؛ این صبر، صبر جمیل نیست، صبر می‌کند امّا شکایت هم می‌کند؛ این صبر جمیل نیست! صبر جمیل بده، یعنی ظاهر و باطن مرا آرام کن بر قضا و مقدّراتی که برای من مقدّر فرمودی و همه مصلحت است! مرا سکون و آرامش بده که گِله نکنم، شکایت نکنم!

«و فرجًا قریبًا؛ گشایش بده من دنبال کارم می‌گردم، در را باز کن، در را نبند! دیگر، فرج قریب، زود، نزدیک!»

«و قولًا صادقًا؛ گفتار مرا صادق کن که آنچه می‌گویم و بر ذهن من عبور می‌کند، متحقّق به حق باشد و از حق تجاوز نکند، فاصله نداشته باشد!»

«و اجرًا عظیمًا؛ مُزد مرا هم بزرگ بده!»

 مثل همان مُزد أعرابی که پیش پیغمبر آمد و بار را آورد در منزل! حالا یکی بار آورده و بهشت می‌خواهد؛ مزد بزرگ باید به ما بدهی! تو نباید به عمل کوچک ما نگاه کنی، تو به خودت نگاه کن!

 «أنتَ کَما تَقولُ وَ فَوقَ مَا نَقول؛» تو به خودت نگاه کن، به ما که نگاه نکن؛ پس بنابراین آنچه را که می‌خواهیم به ما عنایت کن!

## تفسیر فقرۀ: «أسألُکَ یَا رَبِّ مِن الخَیرِ کُلِّه مَا عَلِمتُ مِنهُ وَ مَا لَم أعلَمْ»

أسأَلُکَ یَا رَبِّ مِن الخَیرِ کُلِّه مَا عَلِمتُ مِنهُ وَ مَا لَم أعلَمْ.

«(حالا خیال نکنی که ما این همه تو را به صفات عُلیایت ستودیم، دست برمی‌داریم) تقاضا می‌کنم از تو ای پروردگار، تمام خیرها را بر من إفاضه کنی، آنچه می‌دانم و نمی‌دانم!»

 اگر بگوید: آن که می‌دانم، که کم است، آن مقداری که انسان نمی‌داند خیلی بیشتر از آن مقداری است که می‌داند؛ اجمالاً من تقاضای خیر می‌کنم آن مقداری که می‌دانم و نمی‌دانم!

## خدایا! من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی را که بندگان صالحت از تو سؤال کردند، من که صالح نیستم!

أسأَلُکَ اللهُمَّ مِن خَیرِ مَا سَأَلَکَ مِنهُ عِبادُکَ الصّالِحُونَ، یَا خَیرَ مَن سُئِلَ وَ أجوَدَ مَن أعطیٰ أعطِنِی سُؤلِی فِی نَفسِی وَ أهلِی وَ وَالدیَّ وَ وُلدِی وَ أهلِ خُزانَتِی و إخوَانِی فیک‌ [وَ] أرغِد عَیشِی و أَظهِرْ مُرُوَّتِی و أَصلِحْ جَمِیعَ أحوَالِی.

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی که بندگان صالح از تو سؤال کردند.»

 من که صالح نیستم!

 «من صالحین را دوست دارم امّا خودم که از صالحین نیستم، دوستشان دارم؛ لعلّ اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند!»

 پس من صالح نیستم که از تو سؤال کنم، امّا صالحین عالم، ذکر گفتگان عالم، مخلِصین و مخلَصین عالم، صالحین که به سوی تو حرکت کردند و رسیدند و

با تو راز و نیازی داشتند و مقام‌های خلوتی داشتند، آن سوال‌هایی که آنها می‌کنند از آن سوال‌های پسندیده از تو سوال می‌کنم، ولی با عنایت تو؛ و اگر عنایت کنی که از [معدن] تو کم نمی‌شود؛ از آنها به ما عنایت کن!

 حالا شب بیست و هشتم ماه رمضان است و دارد ماه رمضان تمام می‌شود دیگر! ولی به ما نگاه نکن، به خودت نگاه کن؛ ولی این محبّت در ما هست که آنچه را که صالحین از تو تقاضا می‌کنند چیزهای خوبی است؛ و ما دنبال هستیم، امّا خُب چه کنیم، فقر است، نیاز است، احتیاج است، سنگینی است، تاریکی است، گناه آرزوهاست، وبال است، تعلّقات است، نمی‌گذارد ما را که بکشاند نفسْ ما را به سوی مقام مقدّس تو!

 آن صالحین حرکت کردند و رسیدند و از تو تقاضا کردند، ما اجمالاً می‌گوییم: آن چیزهایی که به آنها دادی، به ما هم بده! تو هم به کرم خودت قبول کن و از ما بیش از این توقّع عمل نداشته باش، ما آدم‌هایی هستیم تنبل و از این بیشتر از ما نمی‌آید؛ حالا می‌خواهی بده خانه‌ات آباد، نمی‌خواهی هم بدهی ما اشکالی نداریم، امّا تقاضا داریم!

 آن‌وقت تو خودت گفتی: ما تقاضای تقاضامندان را می‌دهیم دیگر! پس بیا این را هم به ما بده، بی‌زحمت به ما بده! ما خیلی قدرت عمل نداریم که شب تا صبح عبادت کنیم و هر شب هزار رکعت نماز بخوانیم و در راه خدا چنین جهاد کنیم، و اینها یک چیزهایی است که برای مزاج ما سازگار نیست؛ امّا با وقتی می‌شنویم که امیرالمؤمنین هزار رکعت نماز می‌خواند، خوشحال می‌شویم، همین؛ یا آن‌قِسم جهاد می‌کرد خوشحالیم، آن‌قِسم به فقرا احسان می‌کرد خوشحال می‌شویم. وجود ما الآن در این محبّت آمده و خلاصه شده است؛ به همین مقدار هم روی لطف و کرمت با ما مسامحه کن و قبول کن!

 إن‌شاء‌الله که خداوند علیّ‌أعلیٰ همین‌طور با ما رفتار کند!

 اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آلِ محمّد

# مجلس بیستم: خلوص و ریا و ملاک‌های تشخیص آنها

أعوذ بالله مِن الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

أسئلُک ‌اَللهُمّ مِن خیرِ ما سألک مِنه عِبادُک الصّالحونَ، یا خیرَ مَن سُئِل و أجودَ مَن أعطیٰ أعطِنی سُؤلی فی نفسی و أهلی و والدَیَّ و وُلدِی و أهل حُزانَتی و إخوانی فیک.

«ای پروردگار (‌اَللهُمّ به معنای: یا الهی، ای خدای من)، من از تو درخواست می‌کنم از بهترین چیزهایی که بندگان صالح تو از تو سؤال کردند... !»

## سر رشتۀ‌ اختلاف خواست‌های افراد از اختلاف در جنبه‌های نفسی آنها

 معلوم می‌شود که سؤال‌هایی که افراد بشر از خدا می‌کنند در دعاها، در مناجات‌ها، در صلوات خود، اینها مختلف است و هرچه درجۀ تقوا و صلاح انسان بیشتر شود دعایی که می‌کند لطیف‌تر و رقیق‌تراست؛ هرچه نفس خَشِن‌تر باشد و إنانیّت و استکبارش زیادتر باشد آن دعا هم خشن‌تر است. خشن‌تر: یعنی جنبه‌های نفسی بر جنبه‌های روحی غلبه دارد.

 مردمی که نفس‌شان به دنیا خیلی گرایش دارد، دعاهایی که می‌کنند طبق همان آیات وجودیّۀ نفسیّۀ آنهاست. بنابراین دعاهایی هم که می‌کنند، برای تقویّت نفس است و برای آثار و خصائصی است که در این دنیا به آنها داده شود و نفسشان

تقویت پیدا کند و شوکت و اعتبارشان در دنیا اضافه شود؛ و این قوّت نفس خیلی مسئلۀ عجیبی است و آن به‌صورت‌های مختلف برای انسان جلوه می‌کند! یک‌وقت به صورت دنیاست، یک‌وقت به صورت دین است، یک‌وقت به صورت زهد است، یک‌وقت به صورت حکومت است، یک‌وقت به صورت علم است، یک‌وقت به صورت زراعت است، یک‌وقت به صورت کثرت مال است؛ صورت‌هایش مختلف است و تشخیصش هم خیلی مشکل است که انسان بتواند تشخیص بدهد که کدام یک از این خواست‌ها خواست خدایی است و کدام یک خواست خدایی نیست.

## ملاک تشخیص خلوص در عمل

 فقط یک علامتی است که با آن علامت انسان تا اندازه‌ای می‌تواند خودش اندازه‌گیری بکند که آیا این کاری که می‌کنم برای خدا هست یا نه! و آن این است که: بگوید: «‌اَللهُمّ ارزُقنی التَّجافی عن دارِ الغُرور و الإنابةَ إلیٰ دارِ الخُلود.[[204]](#footnote-204)»

 هر عملی که انسان انجام می‌دهد، اگر آن عمل رغبتِ انسان را به دنیا کم می‌کند و محبّت انسان را به آخرت زیاد می‌کند و انسان نسبت به امور دنیا و شئون دنیا دلسرد می‌شود و نسبت به آخرت دلگرم می‌شود و عشق و علاقۀ ملاقات با ارواح طیّبه و خدا برایش پیدا می‌شود، انسان با این محک می‌تواند اعمال خودش را اندازه‌گیری کند و بفهمد که این عملش مال خداست یا نه؛ و الاّ تشخیص اینکه عمل مال خداست یا نه، خیلی مشکل است! و چه‌بسا ممکن است یک شخصی به‌تمام معنا اهل دنیا باشد و دعایش از خدا یک دعای خوبی باشد و لیکن در حاقّ معنا آن دعا مال همان تقویّت نفس و استکبارش است، و معلوم هم نمی‌شود که این دعا دعای دنیوی است؛ به هر کس هم انسان [آن را] نشان بدهد می‌گوید دعا دعای اخروی است ولی باطنش دنیاست.

## بیان حقیقت دنیا

 هر چیزی که اختیار و اراده را در انسان قوی کند در مقابل اختیار خدا، و شخصیّت انسان را قوی کند، این دنیاست؛ هر چیزی می‌خواهد باشد! چون دنیا به معنی ما سِوی الله است، هرچه می‌خواهد باشد در شکم این خوابیده است.

## ولایت: یعنی سرسپردگی

 آن کسانی که آرزوی لقاءِ خدا را دارند آنها کم‌کم اختیار و ارادۀ خود را به ارادۀ خدا می‌سپارند تا اینکه خدا در امور آنها متصرّف می‌شود؛ و این می‌شود معنای «ولایت»! ولایت یعنی بنده در اطاعت پروردگار به جایی می‌رسد که تمام اختیاراتش را به خدا می‌دهد و خدا در امور او متصرّف می‌شود؛ این می‌شود «ولایت»! و حقیقت معنی توحید در انسان هنگامی منکشف می‌شود که انسان اختیار و ارادۀ خودش را بسپارد؛ و اگر اختیار و اراده سپرده نشود، هزار میلیون سال بگذرد محال است که انسان به شرف لقای خدا برسد و یا اینکه این معنا را درک کند و لو اینکه اعمال عبادی انجام بدهد، و لو اینکه کارهای چشم‌گیر زیاد بکند، آن حقیقت ندارد و این کثرتِ اعمال موجب وصول نیست. پس دعاهایی که من می‌کنم و حاجاتی که دارم، اینها به صورت اشکالِ مختلف است.

## دعای من، دعای بندگان صالح توست!

 حالا انسان می‌خواهد دعا کند چه دعایی کند؟ می‌ترسد همین دعایی که می‌کند، این دعا برای نفسش باشد، برای تقویّت نفس باشد، نه برای روحانیّت نفس! از آن دعاهایی باشد که به نفس انسان یک پرده استکبار بدهد نه اینکه یک پرده از انانیّت نفس را کم کند! و لذا انسان این‌طور دعا کند: «خدایا بندگان صالح آنچه دعا کردند از آنها به ما بده!»

 خب بالأخره این پروردگار یک بندگان صالحی داشته و دارد که آنها دعاهایشان روی تقویّت نفس و استکبار نیست؛ روی خلوص است. و آن دعاهایی که آنها از روی خلوص می‌کنند، مفادش رغبت به آخرت و زهد نسبت به دنیاست، مفادش لقاء خداست، مفادش رسیدن به مقام ولایت است، مفادش درهم‌پیچیدنِ عالم اعتبار و عالم تخیّل است، مفادش تحقّق به حق پیدا کردن و از باطل دور شدن است. چون دعای ساجدین غیر از دعای دیگران است، دعای ساجدین خیلی لطیف است!

 زید بن علی می‌گوید که:

پدرم علی بن الحسین علیهما السّلام را دیدم که در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان از اول شب تا آخرش می‌فرمود:

«‌اَللهُمّ ارزُقْنَی التّجافی عن دارِ الغُرور و الإنابةَ إلیٰ دارِ الخُلود»[[205]](#footnote-205)

«(این خیلی دعای خوبی است:) خدایا به ما روزی کن که ما تجافی پیدا کنیم، یعنی پهلوهای خود را جمع کنم از دار الغرورـ می‌گویند: فلان کس پهلویش را از فلان کار جمع کرد، یعنی خودش را جمع کرد، دل نداد ـ و إنابه پیدا کنیم، رجوع کنیم به دارالخلود!»

 پس بنابراین در دعای همان عیدین هم که می‌خوانیم:

‌اَللهُمّ إنّی أسئَلُک خیرَ ما سألَک منه عبادُک الصّالحون و أعوذ بک ممّا استعاذَ منه عبادُک المخلِصون.[[206]](#footnote-206)

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم بهترین چیزی که بندگان صالح از تو سؤال کردند، و پناه می‌برم به تو از آن چیزی که بندگان مخلِص [ازآن به تو پناه می‌برند]!»

 [مخلِصون] یعنی کسانی که در صدد اخلاص هستند، در صدد نجات هستند، آنها از تو سؤال می‌کنند نه مخلَصون ها! در بعضی از نُسَخ دارد:

 و أعوذُ بک ممّا استعاذَ منه عبادُک المخلَصون؛[[207]](#footnote-207) «آنچه را که مخلَصون به تو پناه می‌برند» آن درست نیست! چون مخلَصون کارشان تمام است دیگر، آنها دیگر پناه به خدا از شیطان نمی‌برند، آنها یک نظر دیگری دارند، دیگر شیطان را به یک نظر

دیگری نگاه می‌کنند، و شیطان هم نسبت به آنها دیگر قطع امید کرده و نمی‌تواند به آنها دسترسی پیدا کند.[[208]](#footnote-208)

## هرچه اخلاص لطیف‌تر، وسوسۀ شیطان هم لطیف‌تر!

 امّا کسانی که هنوز مُخلَص نشده‌اند و خالص نشده‌اند و درصددند که خود را پاک کنند و در راه اخلاص هستند، أخلص یُخلِص إخلاصًا: یعنی می‌خواهند خودشان را پاک کنند، آنها شیطان می‌آید سراغشان و هرچه اخلاصشان لطیف‌تر باشد، شیطان هم به طریق لطیف‌تری می‌آید سراغشان.

 بعضی اوقات شیطان چنان خودش را لطیف می‌کند، چنان لطیف می‌کند که اصلاً انسان درک نمی‌کند که این شیطانی است، این هویٰ، هوای شیطانی است! چون هرچه راه باریک‌تر می‌شود، شیطان هم با لطافتی می‌آید و انسان را گول می‌زند؛ و لذا اولیاء خدا که می‌خواهند به درجات قرب برسند که در مرحله اخلاص هستند، هوای نفسشان هم خیلی لطیف است! و مردم عادی اصلاً درک نمی‌کنند که این هوای نفس است، بلکه آن را بهترین عمل خیر می‌دانند![[209]](#footnote-209) ولی حقیقت این نیست، معنا این‌طور نیست؛

حسناتُ الأبرارِ سیّئاتُ المقرّبین؛[[210]](#footnote-210) «کارهای خوبی که از ابرار سرمی‌زند، این کارهای خوب نسبت به مقرّبین، سیّئه است!»

 خُب [مگر اینکه] انسان همین‌طور سؤال کند:

 ‌اَللهُمّ إنّی أسئلُک خیرَ ما سألک منه عبادُک الصّالحون.

 «بهترین چیزی که بندگان صالح از تو می‌خواهند، به من آن چیز را بده!»

 امّا درست بگوید ها! چون آن چیزی که بندگان صالح از خدا می‌خواهند،

همیشه حلوا و شیرینی و راحت‌الحلقوم نیست! می‌گویند که: خدایا ما را پاک کن، و پاک کردن هم مستلزم در کوره افتادن است؛ چون تا آهن در کوره نیفتد پاک نمی‌شود؛ چون طلا تا در بوتۀ زرگر نرود پاک نمی‌شود. اینها این‌طور تقاضا می‌کنند، می‌بینند که وجود نمی‌تواند بکِشد، از خدا تقاضا می‌کنند که برای ما پاکی بیاورد، و آن پاکی هم مسلّم امتحان در گذشت و عبور از این مراحل است؛ و لذا انسان که می‌خواهد دعا کند واقعاً بایستی که خودش را بسپارد و بگوید: آنچه بندگان صالح از تو تقاضا می‌کنند به من هم از همان چیزها بده!

یا خیرَ من سُئِل؛ «ای کسی که از تمام افرادی که سؤال می‌شود و از آنها درخواست می‌شود تو مورد انتخاب و اختیار ما هستی؛ آنها مورد اختیار نیستند.»

و أجود من أعطیٰ؛ « از آن کسانی که عنایت می‌کنند، کمک می‌کنند و عطا می‌کنند، تو از همه جودت بیشتراست!»

أعطِنی سُؤلی فی نفسی؛ «تو تقاضاهای ما را ببین، دربارۀ خودم، دربارۀ نفس خودم!»

 آنچه من دربارۀ نفس خودم می‌خواهم، به من بده! چون آنچه دربارۀ نفس خودم می‌خواهم چیزی نیست که موجب تورّم و گشایش نفس بشود؛ موجب رقّت و لطافت نفس است تا درک کند آن مقام عظمت تو را. و این دعا، دعای خوبی است!

أعطِنی سُؤلی فی نفسی و أهلی؛ «دربارۀ خودم و دربارۀ اهلم، عیالم، آن کسانی که نسبت به من قرابت و خویشی دارند»، و والدَیَّ؛ «دربارۀ پدر و مادرم، به آنها بده!» و وُلدی؛ «دربارۀ فرزندانم بده!» و دیگر أهلَ حُزَانتی؛ «آن کسانی که با من قرابت دارند، وابستگی دارند و آن افرادی که خلاصه من دربارۀ آنها محزون می‌شوم، فکر ادارۀ آنها و ابتلای آنها موجب حزن من می‌شود (اهل حزّانة از همین مادّۀ حُزن است، هر کسی یک بستگانی دارد که به‌واسطۀ گرفتاری‌های آنها ناراحت می‌شود؛ اینها را می‌گویند اهل حُزّانَة)، نسبت به آنها هم بده!» و إخوانی فیک؛ «و دیگر به من بده دربارۀ برادرانی که در راه تو دارم!»

 چون ممکن است انسان برادران زیادی داشته باشد امّا برادرانش فی‌الله نباشند؛ می‌فرمایند: نسبت به آن برادرانی که فی‌الله‌اند، در توست، اُخوت ما بر اساس محبّت تو با آنها پیوند خورده، دعاهایی که من می‌کنم دربارۀ آنها هم عملی کن.

## زندگی گوارا زندگی بدون خوف و حزن است

و أرغِد[[211]](#footnote-211) عیشی؛ «عیش مرا گوارا کن، تَر و تازه کن!»

 رَغَد به معنی تر و تازه و طیّب و طاهر و عیشِ گوارا بودن؛ به این می‌گویند: «عیش رغد».

 عیش، یعنی: معیشت، زندگی؛ ممکن است انسان عیشی داشته باشد، ولیکن در آن عیش یک ناراحتی داشته باشد، این عیش انسان را ناگوار می‌کند دیگر؛ امّا مِن‌جمیع‌الجهات اگر فکر انسان فارغ باشد و هیچ غُلّ و خوفی که در آن نباشد، این عیش انسان می‌شود گوارا. و تمام افراد بشر دچار خوف و حزن هستند بدون استثنا! چون تا انسان از اولیای خدا نشود از خوف و حزن بیرون نمی‌آید.

 ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾.[[212]](#footnote-212)

 «آگاه باشید که ولی خدا،‌اولیاء خدا، آنها خوف و حزن ندارند!»

 چون آنها اراده و اختیار خودشان را به دست خدا دادند، خدا مدبّر آنهاست، و از جزئیّت به کلّیت پیوستند، وجودشان سعه پیدا کرده؛ چیزی از آنها گرفته بشود، خدا گرفته، و داده بشود، خدا داده! نه ترس دارند که یک امر ناگواری بر آنها وارد بشود، نه غصّه دارند از آن امر ناگواری که بر آنها وارد شده است؛ چون همه را فعل خدا می‌بینند دیگر، هیچ از خود چیزی ندارند هیچ! و تا هنگامی که انسان اختیار خود را به اختیار خدا نسپارد، این مشحون ترس و حزن است و لو اینکه بهترین عیش‌ها برای او منظور باشد و در بهترین تفریحات و عیش‌هایی که ما فوق تصوّر مردم عادّی است زندگی کند، ولیکن در کمون دلش خاطراتی از حزن و خوف إلی ماشاءالله وجود دارد.

 و لذا می‌گویند این افرادی که در دنیا خود را به لذّتی مشغول می‌کنند، برای اینکه آن خوف و حزن را در مواقع موقّت از ذهنشان بیرون کنند و می‌خواهند برای خودشان یک انصرافی حاصل کنند، چون انسان که دل به خدا نداده و اختیار خودش را به‌دست خدا نسپرده است، هزاران امر ناگواری که احتمال می‌دهد در پیش دارد و هرکدام از آنها کافی است که وجود او را متزلزل کند و خاطرات او را دگرگون کند، و تمام چیزهایی که در گذشته از دستش رفته، برای هر یک از آنها یک ماتم سرایی در وجودش برپاست، و دائماً دارد غصّه می‌خورد: چه چیزی از دست من رفت، رفت، رفت، رفت، و فردای من چه نشود، نشود، نشود!

## لذّات این عالم صرفاً جهت انصرا ف ذهن از خوف و حزن

 و اگر هم ذهن خودش را متوجّه آن غصّه نکنند، آن غصّه در دلش هست، این حزن و خوف آمیخته با جان و روانشان است، و لذا لذّت‌هایی که پیدا می‌کنند، این لذّت‌ها برای انصراف است، برای اینکه یک لحظه از آن خوف و حزن منصرف بشوند؛ برای همین جهت است. تا آن لذّت از بین رفت، آن خوف و حزن به جای خودش است همان‌طور که برای انسان پیش آمده و ثبت شده است.

## اشکال مصنّف به دیدگاه خیّام و بیان طریق ولایت

 خیّام یک شعری دارد که می‌گوید:

 معروف است می‌گویند که: خیّام شراب می‌خورده است؛ نه شراب معنوی ها، از همین شراب‌های مادّی ظاهری می‌خورد! و لذا اشعارش هم اشعاری است که با توحید هیچ مربوط نیست و خیلی در درجۀ کوتاهی است و لذا کفّار واینها به این اشعار خیّام خیلی علاقمند هستند. من یک‌وقتی در کتابی می‌خواندم که هر دختر بچه و پسر بچۀ

انگلیسی یکی از این ترجمۀ اشعار خیّام در جیب دارد، خُب این تناسب ارواح است دیگر. می‌گوید: من که شراب می‌خورم نه از برای اینکه می‌خواهم طربی کنم، نه از برای اینکه می‌خواهم ترک ادب کنم، مخالفت امری کنم، نه، این‌قدر همّ و غم بر من غلبه پیدا می‌کند که می‌خواهم یک ساعت فارغ بشوم، لذا شراب می‌خورم که عقل خود را از دست بدهم، کمی نترسم همین! آن‌وقت هر کدام شما قیاس کنید با آن کسی که اختیار خودش را می‌سپارد! انسان یک ساعت با مسکر، عقل خودش را از دست بدهد اینکه خودش را اصلاح نکرده، این یک سرپوشی روی عقلش گذاشته که نفهمد و درک نکند.

 آن کسی که در راه ولایت حرکت می‌کند و اختیار خودش را می‌گذارد دست خدا، آن اصلاً ذات خودش را اصلاح کرده، آن چشم خودش را بازکرده به تمام عالم و به تمام کائنات و به تمام اسرار؛ اسرار کَون، به ربط حادث با قدیم، به کیفیّت تجلّی نور پروردگار در موجودات! این یک عالَم دیگری می‌شود و این افکار در مقابل آن افکار، خیلی افکار کودکانه‌ای است! آن عیش، عیش گوارا است، این عیشی که خیّام می‌گوید که انسان شراب بخورد تا اینکه نفهمد و درد را حس نکند؛ حالا این خیّام چه دردی داشت؟ هیچ! زن و بچّه داشت؟! گرفتاری داشت؟! حاکم بود؟! هیچ هیچ هیچ هیچ! یک عالِمی بود که ریاضیدان بود و به هیئت هم وارد بود و هیچ! غصّه‌ای که می‌گوید بر من وارد می‌شود، همین غصّۀ وجود من است، غصّۀ أنانیّت من است، و الاّ همیشه در یک باغی بود، به عیش و نوش تا آخر عمر؛ این غصّۀ إنانیّت است، این نفس است، نفس در وجود انسان هست و خود وجود نفس، انسان را اذیّت می‌کند! راست هم می‌گوید، امّا راه فرار آن که شراب خوردن نیست، راه خلاص این نیست، [بلکه] به معرفت است! تا انسان معرفت پیدا نکند، حالا انسان شراب بخورد تا موقع مرگش، بالأخره می‌خواهد بمیرد با این نفس می‌رود دیگر، در آنجا که به انسان شراب نمی‌دهند، از این شراب‌ها که عقلش را از دست بدهد. آنجا می‌برند برای محاکمه فی جهنّم خالدون، آنجا چه‌کار می‌کند؟! آنجا دیگر باید چشمش را باز کند، آن‌وقت اگر در اینجا چشمش را باز نکرده باشد آنجا نابینا خواهد بود، ﴿مَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ

لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ﴾؛[[213]](#footnote-213) ما او را آنجا کور محشور می‌کنیم.

 «و أرغِد عَیْشی؛ عیش مرا گوارا کن!»

 یک‌قِسم عیش مرا درست کن که درآن خوف و حزن نباشد حالا به من یک باغ بده در مدینه! ـ من از قول حضرت سجّاد می‌گویم، [ایشان] این‌طوری با پروردگار صحبت نمی‌کنند، ما یک‌خُرده در تفسیر فرمایشات ایشان فضولی می‌کنیم، از اوّل دعا هم تا حالا همین‌طور بوده ها! ایشان خیلی مؤدّبانه صحبت می‌کند ما دیگر یک‌خُرده حاشیه می‌رویم، اینها فضولی ما است، و لذا در بین‌الهلالین من سعی می‌کنم که جدا باشد از تفسیر و تعبیر کلام ایشان ـ، یک باغی در مدینه به ما بده چنین و چنان، درختانش سر به فلک کشیده باشد، نهرهایی در آن جاری باشد، دختران زیبای دنیا در این باغ برای ما آماده باشند، از بهترین فواکه دنیا آورده باشند و إلی آخر! ولی وقتی ما را می‌برند در این باغ، ما لال هستیم، ما این چشم و گوشمان بسته است! مایی که نسبت به عالم آفرینش اطّلاعی نداریم، مایی که اصلاً خودمان را نمی‌شناسیم؛ خودمان را نمی‌شناسیم آن‌وقت می‌خواهیم غیر را بشناسیم! خودمان را ادب نکردیم می‌خواهیم غیر را ادب کنیم! اصلاً خودمان را نمی‌شناسیم! این باغ به چه درد ما می‌خورد؟! ما از این باغ چه استفاده‌ای می‌کنیم؟! جز یک استفاده‌هایی که حیوانات و بهائم از آمیزش جنسی و شهواتِ بطنی می‌برند! چه استفاده‌ای می‌کنیم از این باغ؟! ما می‌توانیم نگاه کنیم به برگ‌های این باغ و از هر برگش هزار رمز و سِر یاد بگیریم؟! ما می‌توانیم نگاه کنیم به این آبش و ظهور تلألؤ صفات نفوس ملکوتیه را در اینجا ببینم؟! ما می‌توانیم [بفهمیم] صدای مرغانی که در این باغ هستند، حکایت می‌کند از نغمه‌‌های ملکوتی که از آنجاست؛ یا تمام وجود این باغ با تمام این کثرتش، حکایت از رحمت پروردگار می‌کند؟! نه! هیچ موقع این معانی را استفاده نمی‌کنیم، عیناً مانند یک حماری که او را ببرند در یک طویله

و این به جو خوردن و کاه خوردن و ... مشغول باشد، ما استفادۀ بیشتر نمی‌کنیم و آن خوف و حزن در درون ما هست، و آن وجود ماست که ما را اذیّت می‌کند و ناراحت می‌کند؛ پس از این باغ‌ها به درد ما نمی‌خورد، یک باغی به ما بده که با آن باغْ وجود ما راحت باشد! آن باغ را بده! آنجایی که عیش، عیش محنّیٰ باشد؛ محنّیٰ: یعنی گوارا.

## حقیقت عیش گوارا در اشعار مولانا

 اگر انسان طالب یوسف باشد، چاه یوسف هم باشد آنجا باغ است دیگر، آنجا بهشت است، آنجا دنیاست، آنجا آخرت است و لو اینکه آنجا ته چاه باشد!

 «ارغِد عَیشی» عیش را این‌طوری درست کن؛ این‌طوری برای من عیش گوارایی درست کن!

و أظهِر مُرُوَّتی؛ «مروّت مرا ظاهر کن!»

 مروّت: یعنی مردانگی؛ مردانگی مرا ظاهر کن، در پشت پردۀ خفاء نگذار! مردانگیِ انسان، گذشت، ایثار، انفاق، اختیار خودش را به‌دست خدا دادن است؛ اینها مردانگی است دیگر، این را در من ظاهر کن!

و أصلِح جمیعَ أحوالی؛ «تمام احوالات مرا خودت اصلاح کن!»

 یکی‌یکی بردار بیاور زیر نظرت و هر جایش که عیب دارد ترمیم کن!

## تا انسان به مقام ولایت نرسیده نباید تمنّای مرگ کند!

و اجعَلْنی ممَّن أطَلتَ عُمرَه و حَسَّنتَ عملَه و أتممتَ علیه نِعمتَک و رَضیتَ

عنه و أحییتَه حیاةً طیّبةً فی أدومِ السُرور و أسبَغ الکَرامةِ و أتمِّ العَیش إنَّک تفعَلُ ما تشاءُ و لا یفعَل ما یشاءُ غیرُک.

«مرا از آن کسانی قرار بده که عمرشان را طولانی کردی... !»

 مرا زود از دنیا نبر! من عمر طولانی می‌خواهم برای اینکه ـ سابقاً عرض شد که ـ وقتی عمر انسان تمام می‌شود، دیگر نامۀ عمل بسته می‌شود، دیگر قابلیّت تمام می‌شود، انسان مُهر می‌شود و دیگر نمی‌تواند حرکت کند؛ پس عمر طولانی خوب است برای اینکه انسان می‌تواند کار کند، اگر عمر تمام شود از کار می‌افتد. و اگر انسان به مقام ولایت رسید، یعنی به لقاءِ خدا رسید، آن‌وقت دیگر عمرش طولانی باشد یا غیر طولانی تفاوتی نمی‌کند، آن‌وقت عمرش را می‌سپارد به دست خدا و می‌گوید: خدایا، عمر من به دست توست، می‌خواهد طولانی باشد می‌خواهد نباشد، آن یک حساب دیگر است؛ ولی وقتی هنوز به آن سر حد نرسیده و در [نقصان] است از نقطۀ نظر صفات کمال، هیچ‌وقت نباید تمنّای مرگ بکند! [اگر] تمنّای مرگ واقعی بکند «موتوا قبلَ أن تموتوا»[[214]](#footnote-214) اشکال ندارد قبل از اینکه انسان بمیرد در این دنیا نفسش را بکشد. امّا وقتی آن موت انسان برسد، انسان را ناقص می‌برد دیگر!

 انسان باید در این دنیا کار کند! هر کس کار کرده در این دنیا، کرده است! آن مراتب معنوی و روحانیّت باید در این دنیا برای انسان پیدا بشود، وقتی انسان در مرگ پانهاد، با آن مکتسباتی که در اینجا کسب کرده می‌رود؛ ﴿لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡ﴾.[[215]](#footnote-215) این است مسئله!

 حالا وقتی انسان خودش را می‌بیند که به آن درجه نرسیده، [آیا] می‌گوید: خدایا به من مرگ بده؟! خب بسم‌الله این مرگ! خُب بعد از مرگ چه! انسان با همین نفس می‌رود. این نفس که در این دنیاست چقدر شر و شور دارد و دستش نمی‌رسد که چه‌کار بکند، چون حجاب مادّه و حجاب زمان و مکان برداشته شده و قدرت نفس بیشتر شده، آن‌وقت آنجا روی همین خواست نفسش چه کارها انجام می‌دهد؟! چیزهای جهنّمی انجام می‌دهد، نه چیزهای بهشتی. چون نفس آلوده است، لذا [اینکه] شنیدید عذاب‌های برزخی خیلی زیاد است و عذاب‌های قیامت خیلی زیادتر، روی همین جهت است؛ چون نفس این‌طور می‌خواهد، ناخودآگاه این‌طوری می‌خواهد! و این عذاب‌ها چیزهایی است که مورد طلب خودش است و الاّ پروردگار که به کسی ظلم نمی‌کند؛ ﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يَظۡلِمُ ٱلنَّاسَ شَيۡ‍ٔٗا وَلَٰكِنَّ ٱلنَّاسَ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ﴾.[[216]](#footnote-216)

 پس مرا قرار بده از آن افرادی که عمرشان را طولانی کردی! چون به‌واسطۀ طولانی شدن عمر، انسان مدام درجه‌به‌درجه و مرحله‌به‌مرحله حرکت می‌کند و می‌رود جلو.

و حَسَّنتَ عملَه؛ «و مرا از آن کسانی قرار بده که عملشان را نیکو کردی (تو نیکو کردی؛ نه [اینکه] عمل خودش را؛ خودش خواسته نیکو کند، تو آمدی نیکو کردی)!»

و أتممتَ علیه نِعمتَک؛ «و نعمتت را بر او تمام کردی! خیلی از افراد هستند که تو نعمتت را بر آنها تمام کردی، مرا هم از آن افراد قرار بده که نعمتت را بر آنها تمام کردی (و تمامی نعمت همان ولایت است)!»

و رضیتَ عنه؛ «مرا از آن افرادی قرار بده که تو از او راضی شدی!»

 ﴿رَّضِيَ ٱللَهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾؛[[217]](#footnote-217) «خدا از آنها راضی شده و آنها هم از خدا راضی شدند.»

 دیگر گِلِه و شکایت از طرفین برداشته شده است؛ خدا گله ندارد چون می‌گوید: بندۀ من اطاعت مرا می‌کند؛ بنده هم گله ندارد چون آن‌قدر معرفتش زیاد شده که تمام پیشامدها و مقدّرات را قضا و قدر پروردگار و عین مصلحت می‌بیند. این راضی است؛ مرا از اینها قرار بده!

دیگر چه‌کار کن؟! و أحیَیتَه حیوهً طیبهً؛ «مرا از آن کسانی قرار بده که تو به آنها حیات طیّب دادی!»

 ﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾.[[218]](#footnote-218)

 حیات طیّب، زندگی‌ای که آن زندگی پاک و آسوده باشد، هیچ جنبۀ ناراحتی و نگرانی در آن نباشد.

فی أدوَم السُرور و أسبَغ الکرامة؛ «این حیات طیّب در دوام‌ترین از مراتب شادی و خرسندی که هیچ غم و غصّه‌ای دیگر نباشد!»

 به‌کلّی از کانون وجود انسان غم و غصّه بیرون برود؛ این‌طور می‌شود آقا؟! ﴿لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾؛[[219]](#footnote-219) اُدباء می‌گویند: اینجا تنوین، تنوین تنکیر است، یعنی هیچ خوفی و هیچ حزنی! وقتی هیچ خوفی و هیچ حزنی در انسان نماند، این همان حیاتی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

## حقیقت حیات طیّبه از امیرالمؤمنین علیه السّلام در بیان معنای زهد

 خداوند زهد را در قرآن مجید معنا کرده، بین دو کلمه از کلمات است، فرموده:

﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾؛[[220]](#footnote-220) و مَن لم یأس علَی الماضی و لم یَفرح بالآتی فقد أخَذَ الزهدَ بطرفَیه.[[221]](#footnote-221)

«معنی زهد این است که آنچه از شما فوت شده و از دست شما رفته، غصّه نخورید؛ آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید!»

 چون انسان چیزی که از دستش می‌رود غصّه می‌خورد و چیزی که به او می‌رسد شاد می‌شود؛ چرا غصّه می‌خورد؟ چون یک چیزی از دست او رفته؛ چرا شاد می‌شود؟ چون یک چیزی به او اضافه شده است. پس بنابراین وجود این معادل است با آن چیز، یعنی نفس این در منزلۀ همان چیز است. چون آن چیز از دست رفته، نفسش خراب شده، نفسش پایین آمده و نفسش شکسته است؛ و چون آن چیز به او می‌رسد و خوشحال می‌شود، نفسش تقویت شده و خوشحال می‌شود.

 امّا اگر کسی نفسش طوری بشود که چیزی به او بدهند اضافه نشود، این آب دریا این‌قدر زیاد شده که شما مقداری هم به او [آب] بریزید هیچ تغییری حاصل نمی‌شود، یا مقداری از آن بردارید هیچ تغییری حاصل نمی‌شود؛ کسی که این‌طور بشود این زاهد است!

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «خدا در قرآن مجید زهد را معنا کرده است، این است که: آنچه از دستتان می‌رود کِسل نشوید، آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید؛ کسی که این دو کار را بکند، این دو طرف و دوبال زهد را گرفته است.»

 معنی زاهد این است! زاهدی که در لسان شرع هست یعنی کسی که علاقه‌اش را از دنیا ببُرد و به حق پیوند پیدا می‌کند به‌طوری‌که [برای] امور فانی، غصّه و حزن قرار نمی‌دهد و به اموری که به او می‌رسد، شادی و فرح نمی‌کند.

و أسبَغِ الکَرامة و أتمِّ العَیش؛ «و این عیش من خیلی وسیع باشد در کرامت و بزرگواری و تفضّلی که از جانب تو می‌رسد! (نه عیشی باشد توأم با ذلّت و نقصان و شکستگی؛ عیشی باشد با کرامت، با سَروری، با بزرگی و با فضیلت!)»

إنَّکَ تَفعَلُ ما تشاء؛ «خدایا، تو هر کاری که می‌خواهی بکنی، می‌کنی!»

و لا یَفعَلُ ما یشاءُ غیرُک؛ «غیر از تو هر کس، هر کاری که بخواهد بکند نمی‌تواند!»

 پس چون تو فعّال ما تشاء هستی از تو تقاضا می‌کنم؛ غیر از تو هم هیچ کار از دستش بر نمی‌آید ... !

## درخواست امام سجّاد، یاد و رحمت خاصّ پروردگار

‌اَللهُمّ خُصَّنی منکَ بخاصَّةِ ذکرِک و لا تَجعَلْ شیئًا ممّا أتَقَرَّبُ به فی آناءِ اللّیلِ و أطرافِ النّهارِ ریاءً و لا سُمعةً و لا اَشَرًا و لا بَطَرًا و اجْعَلنی لک مِن الخاشعین.

«خدایا، از تو تقاضا می‌کنم مرا از آن افراد خاصّی قرار بده که مورد نظرت هستند! لابد آنجا یک افراد خاصّی مورد نظرت هست (که از آنها یاد خاص می‌کند)، مرا از آنها قرار بده!)...»

 یک‌وقت یک کسی، افرادی مورد محبّتش هستند، ولی تمام افراد را به یک نظر عامّی می‌نگرد، انسان به خیلی چیزها در دنیا محبّت دارد که به آنها به یک نظر عامّی می‌نگرد، ولی به بعضی‌ها که محبّتش شدید است نظر خاص دارد، همیشه در یاد اوست و در ذُکر اوست ولو در مقابل او نباشد، در سفر باشد یا در جای دیگر باشد، امّا در خاطرات اوست، در ذهن اوست؛ این را می‌گوید «یاد خاص»!

 خدایا، تو هم خیلی مخلوقات داری و خیلی از بندگان داری، و همه هم مورد نظر تو هستند و از علم تو هیچ‌کدام از آنها جدا نیستند، مخفی نیستند و با رحمت رحمانیّت، همۀ آنها را اداره می‌کنی، و به آنها می‌رسی و به کمالشان داری حرکت می‌دهی، عالم وجود را داری حرکت می‌دهی، ولی یک رحمت رحیمیّت هم داری، از آن افاضه‌های خاص، از آن چیزهایی که برای بندگان سعادت پرور خود ذخیره کردی، از آن چیزهایی که خودت فرمودی:

أعدَدتُ لعبادِیَ الصّالحین ما لا عینٌ رأتْ و لا أذنٌ سَمِعَت و لا خطرَ علیٰ قلبِ بشر.[[222]](#footnote-222)

«من ذخیره کرده‌ام نزد خودم برای بندگان صالح خودم یک چیزهایی را که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ متفکّری، به قلب هیچ صاحب قلبی خطور نکرده باشد.»

 من برای بندگان صالح خودم از آنها ذخیره کردم، چون درست است چشم نباید ببیند، اگر ببینید دیگر او در حرم خدا نیست، و اگر گوشی بشنود همین‌طور، یا اگر بر قلب خطور کند این از معلولات و مخلوقات قلب است، دیگر از آن چیزهایی که خداوند علیّ‌أعلیٰ ذخیره کرده، نیست؛ برای بندگان صالح خودم از آنها ذخیره کرده‌ام.

 پس معلوم می‌شود که تو علاوه بر آن چیزهایی را که به‌عنوان افاضۀ عام بر رحمت رحمانیّت خودت در عالم وجود افاضه می‌کنی، یک چیزهای خاصّی هم داری؛ از آن چیزها به ما بده!

 خُصَّنی منکَ بخاصَّةِ ذکرک؛ «مرا تخصیص بده به آن یاد خاصّی که از ما می‌کنی!»

 از تو هم که چیزی کم نمی‌شود که یک دفعه ما را هم جزء آنها قرار بدهی آن‌وقت دیگر نتوانی آن افرادی را که در نظر داری، آنها را هم به یاد خاصّ خودت در بیاوری، ذهنت شلوغ بشود، مشغول شود، نتوانی چند نفر را در آنِ واحد در ذُکر خود و یاد خود بیاوری؛ این‌طورنیستی! تو مثل ما نیستی که اگر به یک چیز محبّت داشته باشیم محبّت به چیز دیگر نمی‌توانیم پیدا کنیم، ﴿مَّا جَعَلَ ٱللَهُ لِرَجُلٖ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦ﴾؛[[223]](#footnote-223) «خدا در دل یک انسان دو تا قلب قرار نداده، یک قلب قرار داده است.»

 ولی تو این‌طور نیستی؛ تمام این عالم وجود را یک‌یک می‌توانی به ذکر خاصّ خودت اختصاص بدهی! چون حساب از طرف ما با تو دو تاست؛ حساب ما ماهیّت است و امکان است و فقر است و ذلّت است و عجز است و عُجب است

و جهل، حساب از ناحیۀ تو گشایش و سعه و بسط و قدرت و علم و حیات و عدم تناهی، و کاملاً صد در صد حساب به عکس است! حالا اگر ما را هم با آن افرادی که نظر خاص به آنها داری و در ذُکر و یاد خاصّ تو هستند ما را هم اختصاص بدهی، خُب این کار را بکن!

## بیان معنای ریا و سُمعه، و بودن آنها از مکرهای نفس

 «و لا تَجعَل شیئًا ممّا أتقرَّبُ به فی آناءِ اللیلِ و أطرافِ النهارِ ریاءً و لاسُمعةً»

 همۀ کارهایی که من می‌کنم؛ هر کاری که می‌کنم، نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، صدقه می‌دهم، مناجات می‌کنم، گریه می‌کنم، لباس تشریع می‌پوشم، حج می‌روم، جهاد می‌کنم، این کارهای خوبی که می‌کنم فی آناء‌اللیل و اطراف النهار، در تمام اوقات شب و در تمام ساعات روز آن کارهایی را که می‌کنم و مقصودم تقرّب به سوی توست، منظورم از آن کار تقرّب به توست، نه معاصی، آن کارهای خوبی که می‌کنم و مقصودم تقرّب است؛ یک کاری بکن که در آن کار، ریا و سمعه و فخر و مباهات و... نباشد! چقدر لطیف می‌فرماید!

 می‌فرماید: انسان ممکن است در رختخوابش در نصف شب خوابیده باشد و یک یا الله بگوید ولی خالص نباشد، ممکن است هزار کار خوب بکند ولی نفسش به او جلوه داده، نفس می‌گوید بلندشو برو مکّه و طوری هم در ذهن انسان می‌آورد و می‌پروراند و انسان هیچ نمی‌تواند درک کند! نفس می‌آید به انسان می‌گوید که: این پولی که می‌خواهی بروی مکّه، مکّه نرو، برو بده به فلان فقیر و کسی هم نفهمد! این به جای مکه. و این هم می‌رود این کار را می‌کند و خیال می‌کند که دیگر آن سنگ را شکسته؛ دیگر همین است، این فهم اوست ... ! و این در یک عجب و خود پسندی وارد می‌شود و می‌گوید: من یک کاری کردم که هیچ کس نفهمید، پولی که باید بروم مکّه، دادم به فقیر! یعنی در نفس خودش ها! یعنی [این کار را] حضرت محمّد نکرد، حضرت سجّاد نکرد، اینها همه مکّه می‌رفتند ولی من این کار را کردم، خودش هم نمی‌فهمد؛ اینها آن مکرهایی است که نفس با انسان می‌کند و خود انسان درک نمی‌کند! انسان ممکن است نماز بخواند، امر به معروف

کند، نهی از منکر کند، خطبه بخواند، هزار کار بکند ولی در آن ریا باشد. ریا یعنی دوست دارم که مردم این عمل را بپسندند، از اینکه مردم بپسندند خوشمان می‌آید و از اینکه نپسندند بدمان می‌آید؛ چون نفس هنوز باقی است، و تا باقی است هر خوشایندی که پیدا می‌کند مال نفس است و هر ناراحتی که پیدا می‌کند مال نفس است؛ این می‌شود ریا!

 سُمعه: یعنی صیت و آواز؛ کار می‌کند برای اینکه آواز آن زیاد بشود، آوازه بپیچد، مردم ما را دوست داشته باشند، مردم ما را به بزرگی و عظمت یاد کنند، نام ما در تاریخ بماند، نام ما در زمرۀ مصنّفین و مؤلّفین بماند؛ اینها همه سمعه است دیگر!

 کارهایی که من می‌کنم برای خود فروشی و تکبّر و استکبار نباشد؛ تمام کارهایی که می‌کنم، چه در ساعات روز، چه در ساعات شب، کارهایی که انسان در ساعات روز می‌کند خُب کارهای مشهور است دیگر و کارهای معلوم است، کارهایی که در شب می‌کند کارهای مخفی است، کاری که در شب می‌کند فی آناء اللّیل، در ساعت‌های ظلمانی که هیچ کس خبر ندارد؛ آن هم کارهایی را که می‌خواهد به خدا متقرّب شود ها، نه معصیت، نه دزدی، نه گناه! آن کارهایی که می‌خواهد به خدا متقرّب بشود، آن عبادت‌ها و آن مناجات، می‌گوید: خدایا همه را خالصاً لوجه قرار بده! آن مناجاتم، آن عبادتم برای تقویّت نفس نباشد که بفهمم که یک علم لدُنّی پیدا کردم و با آن علم لدنّی بیفتم به جان مردم و إعمال کنم، و روز به روز عجب و خودپسندی من زیادتر بشود؛ این کارها را با من نکن!

## ضایع نشدن عمل هیچ عاملی از جانب خداوند

 چون هر عبادتی یک اثری دارد، اگر این می‌خواهد عبادت کند برای روزی، ممکن است خدا به او بدهد؛ کما اینکه شیطان هم که عبادت کرد برای نفس، خدا به او نفس داد و او را تا روز قیامت بر مردم گماشت. خدا عمل هیچ عاملی را ضایع نمی‌کند، و مزد همه را می‌دهد؛ اگر کسی دنیا بخواهد بسم‌الله و کسی آخرت بخواهد بسم‌الله!

﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعَاجِلَةَ عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلۡنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصۡلَىٰهَا مَذۡمُومٗا مَّدۡحُورٗا \* وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ سَعۡيُهُم مَّشۡكُورٗا﴾.[[224]](#footnote-224)

 ما هم می‌دهیم، ما تربیت می‌کنیم، ما نمو می‌دهیم، حالا شما چه می‌کارید؟ اگر هندوانۀ ابوجهل (حنظل) زیر خاک بکنی ما آن را رشد می‌دهیم، تخم هندوانۀ شریف‌آباد قزوین را زیر خاکْ شیرین کن، و سرسبزش می‌کنیم، هر تخمی بکاری ما می‌رویانیم؛ این کار ماست. خدایا، پس بنابراین تمام کارهایی که من می‌کنم در ساعات شب و در ساعات روز تو بیا و آن را، نقاط ضعفش را بردار نگذار من با آن نقاط ضعف گرایش پیدا کنم، شیطان بر من غلبه کند، مفاسد را در نظر من به‌صورت مصالح جلوه بدهد و این کارها را برای ریا و خودپسندی و برای آوازه و صیت و برای سمعه و گسترش عنوان و شخصیّت یا برای بزرگ منشی و تکبّر انجام بدهم؛ مرا از این افراد قرار مده!

## فرق خشوع و خضوع

و اجعَلنی لک مِن الخاشِعین؛ «من را برای خودت قرار بده از خاشعین که قلبم شکسته باشد!»

 نمی‌فرماید: واجعل لی من الخاشعین یا و اجعَلنی من الخاشعین؛ مرا از خاشعین قرار بده! می‌فرماید: و اجعلنی لک؛ «مرا برای خودت قرار بده از خاشعین!»

 خشوع و خضوع معنایش فرق دارد؛ خضوع، آن فروتنی و تواضعی است که انسان ظاهراً می‌کند، مثلاً تعظیم می‌کند، احترام می‌کند؛ این را می‌گویند «خضوع». خشوع، مال قلب است، اگر قلب انسان نسبت به کسی تسلیم بشود و تواضع قلبی

داشته باشد آن می‌شود «خشوع»، ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ \* ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ﴾؛[[225]](#footnote-225) یعنی نه اینکه آنها تواضع ظاهری دارند، تواضع ظاهری در نماز باید به جای خودش باشد! [بلکه] تواضع باطنی دارند، یعنی قلبشان شکسته است. «مرا از خاشعین قرار بده!» که قلبم در مقابل تو و در مقابل ارادۀ تو و محبّت تو منکسر و شکسته است!

 آن‌وقت مرا از خاشعین قرار نده برای خودم، «و اجعلنی لک» مرا بندۀ خودت قرار بده، غلام حلقه‌به‌گوش آستان خودت قرار بده، در آن آستان هم از خاشعین باشم! خیلی لطیف می‌فرماید ها!

## جواب پیغمبر به جبرئیل و تفاوت آن حضرت با حضرت سلیمان

 جبرائیل آمد خدمت پیغمبر و عرض کرد:

یا رسول الله، این کلید خزائن دنیا را خداوند علیّ‌أعلیٰ به تو داده، اینها را قبول کن و دنبالش هم دنیای خودت هیچ دست نمی‌خورد و از مقامت هم هیچ کم نمی‌شود!

 پیغمبر عرض کرد:

من دوست دارم که بنده باشم، بندۀ مسکین، هیچ نداشته باشم؛ از خدا تقاضا کنم و لطفی که خدا به من می‌کند شکرش را بجا بیاورم.[[226]](#footnote-226)

 این از مقام نبوّت کم نمی‌شود، این کلید خزائن خداست، من می‌خواهم بندۀ مسکین باشم.

 حضرت می‌فرماید: «و إجعَلنی لک مِن الخاشعین»؛ چون ممکن است خدا انسان را برای خودش قرار بدهد، امّا از خاشعین قرار ندهد؛ انسان را پاسبان در منزل خودش بکند و لیکن حکومت دنیا را هم به او بدهد مانند حضرت سلیمان؛ مگر این بد است؟!

دارای قصور هم بود و دارای مقام هم بود؛ ولی مقام حضرت سلیمان با مقام حضرت رسول زمین تا آسمان فرق می‌کند؛ زمین تا آسمان تفاوت دارد! روح پیغمبر و دل پیغمبر یک‌طوری است که اصلاً این کار را نمی‌تواند قبول کند؛ او می‌گوید: می‌خواهم نداشته باشم و تقاضا کنم و یک روز داشته باشم و شکر کنم! این هم یک مقامی است.

‌اَللهُمّ أعطِنی السَّعةَ فی الرّزق، و الأمنَ فی الوطنِ، و قرّةَ العین فی الأهلِ و المالِ و الوَلد، و المُقامَ فی نِعَمک عندی، والصِحّة فی الجسم، و القوَّة فی البدن، و السّلامة َفی الدّین، و استَعمِلنی بِطاعتِک و طاعةِ رسولِک محمَّدٍ صلَّی الله علیه و آله أبدًا ما استَعمَرتَنی، و اجعَلنی مِن أوْفَرِ عبادِک عندک نصیبًا فی کلِّ خیرٍ أنزَلته و تُنَزِّله فی شهرِ رمضانَ فی لیلةِ القدرِ و ما أنت مُنزلُه فی کلِّ سَنةٍ مِن رحمةٍ تنشُرُها و عافیةٍ تُلبِسها و بلیةٍ تدفَعُها و حسناتٍ تَتَقَبَّلها و سیئاتٍ تَتَجاوزُ عنها، و ارزُقنی حجَّ بیتِک الحرام.

 این یک فراز مستقلّی شد که اگر بخواهیم در این فراز صحبت کنیم دیگر خیلی معطّل می‌شویم. خُب تا اینجا پیش می‌رویم دیگر، الحمد للّه اگر خداوند توفیق بدهد فردا شب هم باز تتمه‌اش را بگوییم، خیلی از این دعا را معنا کردیم و خیلی کم ماند.

 حالا اگر خداوند توفیق بدهد إن‌شاءالله چند جلسه بعد ماه رمضان که زودتر این دعا تمام بشود. خدا إن‌شاءالله به ما توفیق بدهد و این مسائل را در وجود ما و در خاطرات ما ذوب کند! ظاهر ما، باطن ما را گرایش بدهد به یک ممشا و مسیری که برای ما این قِسم معیّن می‌کند، و ما را از همۀ مراتب أشَر و بَطَر، جهل و استکبار و خدعه و ریا بیرون بیاورد، و کارها و محیط ما را از این معانی پاک کند، و اختیار ما را مندکّ در دنیای خودش کند، و ما را از بندگان صالح خود در دنیا قرار بدهد، ما را و اهل ما را و پدر و مادر ما را و فرزندان ما را و اهل حزانت ما را و اخوان فی الله؛ همان‌طوری که خود حضرت دعا فرموده! إن‌شاءالله این دعاها نسبت به تمام این افراد، کامل و تام باشد، بمحمّدٍ و آلِه الطّاهرین!

 و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

# ترجمۀ تتمّه دعای ابوحمزه به قلم معلّق

بسم الله الرّحمن الرّحیم

 ‌اَللهُمّ أعطِنی السَّعةَ فی الرِّزقِ و الأمنَ فی الوَطَنِ و قُرّةَ العَینِ فی الأهلِ و المالِ و الوَلَدِ و المُقامَ فی نِعَمِکَ‌ عِندی و الصحّةَ فی الجِسمِ و القُوّةَ فی البَدَنِ و السَّلامةَ فی الدّینِ و استَعمِلنی بِطاعَتِکَ و طاعةِ رَسولِکَ محمَّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ أبَدًا ما استَعمَرتَنی و اجعَلنی مِن أوفَرِ عِبادِکَ عِندَکَ نَصیبًا فی کُلِّ خَیرٍ أنزَلتَهُ و تُنزِلُهُ فی شَهرِ رَمَضانَ‌ فی لَیلةِ القَدرِ و ما أنتَ مُنزِلُهُ فی کُلِّ سَنةٍ مِن رَحمةٍ تَنشُرُها و عافیةٍ تُلبِسُها و بَلیّةٍ تَدفَعُها و حَسَناتٍ تَتَقَبَّلُها و سَیِّئاتٍ تَتَجاوَزُ عَنها.

 ای خدای من وسعت در معیشت و امنیّت در وطن و روشنائی چشم در اهل و عیال و مال و فرزندان و پایداری در نعمت‌های تو و صحّت در جسم و قوّت در بدن و سلامتی در دین عطا فرما. و در اطاعت از خود و رسول گرامیت محمّد صلّی الله علیه و آله پیوسته و مستمرّ موفّق بدار و نصیب مرا از تمامی بندگانت در هر خیری که آن را در ماه رمضان نازل کردی و در شب قدر نازل خواهی کرد فزون‌تر بدار. و نیز هر رحمتی را که در مدّت سال نازل می‌کنی و هر عافیتی را که بر بندگانت می‌پوشانی و هر ابتلائی را که از آنان دفع می‌کنی و حسناتی را که از آنان قبول می‌نمائی و گناهانی را که از آنان درمی‌گذری برای من مقدّر بفرما.

 و ارزُقنی حَجَّ بیت[[227]](#footnote-227) الحَرامِ فی عامی‌ هَذا و فی کُلِّ عامٍ و ارزُقنی رِزقًا واسِعًا مِن

فَضلِکَ الواسِعِ و اصرِف عَنّی یا سَیِّدی الأسواءَ و اقضِ عَنّی الدَّینَ و الظُّلاماتِ حَتَّی لا أتَأذّیٰ بِشَی‌ءٍ مِنهُ و خُذ عَنّی بِأسماعِ و أبصارِ أعدائی و حُسّادی و الباغینَ عَلَیَّ و انصُرنی عَلَیهِم و أقِرَّ عَینی و فَرِّح‌ قَلبی و اجعَل لی مِن هَمّی و کَربی فَرَجًا و مَخرَجًا و اجعَل مَن أرادَنی بِسوءٍ مِن جَمیعِ خَلقِکَ تَحتَ قَدَمَیَّ‌ و اکفِنی شَرَّ الشَّیطانِ و شَرَّ السُّلطانِ و سَیِّئاتِ عَمَلی و طَهِّرنی مِنَ الذُّنوبِ کُلِّها و أجِرنی مِنَ النّارِ بِعَفوِکَ و أدخِلنی الجَنّةَ بِرَحمَتِکَ و زَوِّجنی مِنَ الحورِ العَینِ بِفَضلِکَ و ألحِقنی بِأولیائِکَ الصّالِحینَ محمَّدٍ و آلِهِ الأبرارِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ الأخیارِ صَلَواتُکَ علَیهِم و عَلیٰ أجسادِهِم و أرواحِهِم و رَحمةُ اللهِ و بَرَکاتُهُ‌.

 و حجّ بیت الله الحرام را در این سال و سال‌های پس از این نصیبم بفرما. و از فضل واسع خودت مرا روزی واسع قسمت نما. و ای آقای من بدی‌ها را از اطراف من دفع بفرما و دیون مرا و آنچه را که قهراً مأخوذ واقع می‌شوم اَدا نما، تا اینکه از این جهت متأذّی و در فشار قرار نگیرم، چشم‌ها و گوش‌های دشمنان و حسودان و ستمگران بر من را ناتوان بگردان و مرا بر آنان نصرت ده، و چشمان مرا روشنائی بخش و قلبم را منشرح و مسرور بنما. و در مواردی که موجب همّ و غمّ و گرفتاری من می‌شوند فرج و راه خلاصی مقدّر بفرا. و تمام کسانی از مخلوقاتت را که قصد و نیّت سوء درباره من دارند منکوب و ذلیل بگردان و از شر شیطان و شر سلطان و کردار ناصوابم مرا محفوظ و مصون بدار. و از همه گناهان طاهر بگردان و با عفو خودت از آتش دوزخ امانم ده، و به رحمت واسعه خودت در بهشت مأوایم ده. و به فضل خودت با حوریان بهشتی قرین و جلیس نما. و مرا با اولیاء صالحین محمّد و آل او برگزیدگان و پاکان و طاهرین و اخیار صلوات تو بر آنها و بر اجساد آنها و ارواح آنها محشور بفرما و رحمة الله و برکاته.

 إلهٰی و سَیِّدی و عِزَّتِکَ و جَلالِکَ لَئِن طالَبتَنی بِذُنوبی لَأُطالِبَنَّکَ بِعَفوِکَ و لَئِن

طالَبتَنی بِلُؤمی[[228]](#footnote-228)‌ لَأُطالِبَنَّکَ بِکَرَمِکَ و لَئِن أدخَلتَنی النّارَ لَأُخبِرَنَّ أهلَ النّارِ بِحُبّی لَکَ إلهٰی و سَیِّدی إن کُنتَ لا تَغفِرُ إلّا لِأولیائِکَ و أهلِ طاعَتِکَ فَإلیٰ مَن یَفزَعُ المُذنِبونَ و إن کُنتَ لا تُکرِمُ إلّا أهلَ الوَفاءِ بِکَ فَبِمَن یَستَغیثُ المُسیئونَ إلهٰی إن أدخَلتَنی النّارَ فَفی ذَلِکَ سُرورُ عَدوِّکَ و إن أدخَلتَنی الجَنّةَ فَفی ذَلِکَ سُرورُ نَبیِّکَ و أنا و اللهِ أعلَمُ أنَّ سُرورَ نَبیِّکَ أحَبُّ إلَیکَ مِن سُرورِ عَدوِّکَ

 ‌اَللهُمّ إنّی أسألُکَ أن تَملَأ قَلبی حُبًّا لَکَ و خَشیةً مِنکَ و تَصدیقًا لَکَ[[229]](#footnote-229)‌ و إیمانًا بِکَ و فَرَقًا مِنکَ و شَوقًا إلیکَ یا ذا الجَلالِ و الإکرامِ حَبِّب إلَیَّ لِقاءَکَ و أحبِب لِقائی و اجعَل لی فی لِقائِکَ الرّاحةَ و الفَرَجَ و الکَرامةَ.

 ای خدای من و آقای من به عزّت و جلالت قسم اگر بخواهی گناهانم را در نظر آوری من عفو و بخشش ترا در نظر می‌آورم و اگر بخواهی پستی و ذلّت مرا به حساب آوری من کرم ترا به حساب آورم. و اگر مرا داخل آتش دوزخ کنی به اهل دوزخ خواهم گفت که ترا دوست می‌دارم. ای خدا و آقای من اگر مغفرت تو فقط شامل اولیاء تو و اهل طاعت تو شود پس به چه کسی گناه‌کاران التجاء برند؟ و اگر اکرام فقط به اهل وفاء به تو رسد پس به سوی چه کسی گنهکاران استغاثه برند، ای خدای من اگر مرا داخل دوزخ گردانی باعث سرور دشمنانت خواهد شد و اگر داخل بهشت گردانی پس موجب سرور پیامبرت خواهد شد و قسم به خدا من می‌دانم که خوشحالی پیامبرت محبوب‌تر است نزد تو از سرور دشمنانت. پروردگارا از تو درخواست می‌کنم که قلبم را از محبّت به خودت و ترس از خود و تصدیق به تو و ایمان به تو و خشیت از تو و شوق به سوی تو مالامال گردان. ای صاحب جلالت و اکرام. محبّت به لقاء خودت را در من زیاده نما و تو نیز مرا به

سوی خودت جذب کن و در لقاء تو برای من راحتی و فرج و کرامت قرار ده.

 ‌اَللهُمّ ألحِقنی بِصالِحِ مَن مَضیٰ و اجعَلنی مِن صالِحٍ مَن بَقِیَ و خُذ بی سَبیلَ الصّالِحینَ و أعِنّی عَلیٰ نَفسی بِما تُعینُ بِهِ الصّالِحینَ عَلیٰ أنفُسِهِم و اختِم عَمَلی بِأحسَنِهِ و اجعَل ثَوابی مِنهُ الجَنّةَ بِرَحمَتِکَ و أعِنّی عَلیٰ صالِحِ ما أعطَیتَنی و ثَبِّتنی یا رَبِّ و لا تَرُدَّنی فی سوءٍ استَنقَذتَنی مِنهُ یا رَبَّ العالَمینَ

 ‌اَللهُمّ إنّی أسألُکَ إیمانًا لا أجَلَ لَهُ دونَ لِقائِکَ أحیِنی ما أحیَیتَنی علَیهِ و تَوَفَّنی إذا تَوَفَّیتَنی علَیهِ و ابعَثنی إذا بَعَثتَنی علَیهِ و أبرِئ قَلبی مِنَ الرّیاءِ و الشَّکِّ و السُّمعةِ فی دینِکَ حَتّیٰ یَکونَ عَمَلی خالِصًا لَکَ.

 بار پروردگارا مرا به صلحاء از گذشتگان ملحق فرما و از زمره صالحین در مستقبل قرار ده و مرا در راه و مسیر صالحین مستقرّ نما، و همان‌گونه که صالحین را در سلطه و سیطره بر نفوسشان یاری نمودی مرا نیز در تسلّط بر نفسم یاری نما. و رفتار مرا به نیکوترین وجه به پایان برسان. و پاداش مرا از عمل و کردارم به رحمت خودت بهشت قرار بده، و مرا یاری نما تا از نعمت‌های تو استفاده نیکو و صالح ببرم و مرا در راه خودت ثابت و مستدام بدار. و در موارد ناپسندی که مرا نجات دادی باز مگردان. ای پروردگار عالمیان.

 ای خداوند من از تو درخواست می‌کنم ایمانی به من عطا کنی که پایان آن به کمتر از لقاء تو نباشد. مرا زنده بدار بر آن ایمان تا زمانی که ارادۀ تو بر حیات من تعلّق گرفته باشد، و بمیران بر آن ایمان در زمانی که مشیّت تو بر موت من تعلّق بگیرد. و در روز بازپسین مرا بر آن ایمان محشور فرما و قلبم را از ریاء و شکّ و شهرت در دین خودت پاک گردان تا اینکه کردارم خالصاً لوجه الله فقط برای تو باشد.

 ‌اَللهُمّ أعطِنی بَصیرةً فی دینِکَ و فَهمًا فی حُکمِکَ و فِقهًا فی عِلمِکَ و کِفلَینِ مِن رَحمَتِکَ و وَرَعًا یَحجُزُنی عَن‌ مَعاصیکَ‌ و بَیِّض وَجهی بِنورِکَ و اجعَل رَغبَتی فیما عِندَکَ و تَوَفَّنی فی سَبیلِکَ و عَلیٰ مِلّةِ رَسولِکَ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ.

 ‌اَللهُمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِنَ الکَسَلِ و الفَشَلِ و الهَمِّ و الجُبنِ و البُخلِ و الغَفلةِ و القَسوةِ و الذِّلّةِ و المَسکَنةِ و الفَقرِ و الفاقةِ و کُلِّ بَلیّةٍ و الفَواحِشِ‌ ﴿مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ﴾[[230]](#footnote-230) و أعوذُ بِکَ مِن نَفسٍ لا تَقنَعُ و بَطنٍ لا یَشبَعُ و قَلبٍ لا یَخشَعُ و دُعاءٍ لا یُسمَعُ و عَمَلٍ لا یَنفَعُ و أعوذُ بِکَ یا رَبِّ عَلیٰ نَفسی و دینی و مالی و عَلیٰ جَمیعِ ما رَزَقتَنی‌ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ ﴿إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾[[231]](#footnote-231).

 بار پروردگارا بصیرت در دین را به من عطا کن. و درک واقع در اوامر و احکامت و فهم در عِلمت و زیاده از رحمتت و تقوائی که مرا از معاصی تو باز دارد عنایت نما. و سیمایم را به نور خود درخشان کن و میل و شوق مرا در آنچه نزد تو است قرار ده و موت مرا در راه خودت مقرّر کن و بر ملّت و آئین پیامبرت صلّی الله علیه و آله بمیران.

 خداوندا من به تو پناه می‌برم از کسالت و سستی و همّ و غمّ و ترس و بخل و غفلت و قساوت قلب و پستی و درماندگی و فقر و شدّت و تمام ابتلائات و کارهای ناشایست چه ظاهر و چه پنهان.

 و پناه می‌برم به تو از نفسی که قانع نگردد و شکمی که سیر نشود و قلبی که خشوع ندارد و دعائی که شنیده نشود و علمی که مفید نباشد. و پناه می‌برم به تو ای پروردگار من بر نفسم و بر دینم و بر مالم و بر تمامی آنچه روزی من فرمودی از شیطان رجیم. به‌درستی‌که تو سمیع و علیم می‌باشی.

 ‌اَللهُمّ إنَّهُ لا یُجیرُنی مِنکَ أحَدٌ و لا أجِدُ مِن دونِکَ مُلتَحَدًا فَلا تَجعَل نَفسی فی شَی‌ءٍ مِن عَذابِکَ و لا تَرُدَّنی بِهَلَکةٍ و لا تَرُدَّنی‌ بِعَذابٍ ألیمٍ ‌اَللهُمّ تَقَبَّل مِنّی و أعلِ ذِکری‌ و ارفَع دَرَجَتی و حُطَّ وِزری و لا تَذکُرنی بِخَطیئَتی و اجعَل ثَوابَ مَجلِسی و ثَوابَ مَنطِقی و ثَوابَ دُعائی رِضاکَ و الجَنَّةَ؛ أعطِنی یا رَبِّ جَمیعَ ما سَألتُکَ و زِدنی مِن

فَضلِکَ إنّی إلیکَ راغِبٌ یا رَبَّ العالَمینَ.

 پروردگارا، به‌درستی‌که چنین است که هیچ کس نمی‌تواند از قهر تو مرا پناه ‌دهد. و غیر از تو مکان امن و آسایشی سراغ ندارم. پس نفس مرا در هیچ عذابی گرفتار مکن و در هیچ هلاکتی وارد مگردان و به عذاب دردناکت مبتلا مکن.

 پروردگارا از من قبول فرما، نامم را بلند و درجه‌ام را رفیع و سختی‌ام را خفیف گردان.

 خطاها و لغزش‌های مرا بیاد نیاور، ثواب و پاداش مجالس مرا و سخنان مرا و دعای مرا رضای خودت و بهشت قرار ده. ای پروردگار من تمامی آنچه را که از تو درخواست کرده‌ام به من عطا نما. و از فضل و کرم خودت زیاده مرحمت نما به‌درستی‌که من فقط به‌سوی تو رغبت دارم ای پروردگار عالمیان.

 ‌اَللهُمّ إنَّکَ أنزَلتَ فی کِتابِکَ أن نَعفوَ عَمَّن ظَلَمَنا و قَد ظَلَمنا أنفُسَنا فاعفُ عَنّا فَإنَّکَ أولیٰ بِذَلِکَ مِنّا و أمَرتَنا أن لا نَرُدَّ سائِلًا عَن أبوابِنا و قَد جِئتُکَ سائِلًا فَلا تَرُدَّنی إلّا بِقَضاءِ حاجَتی‌ و أمَرتَنا بِالإحسانِ إلیٰ ما مَلَکَت أیمانُنا و نَحنُ أرِقّاؤُکَ فَاعتِق رِقابَنا مِنَ النّارِ یا مَفزَعی عِندَ کُربَتی و یا غَوثی‌ عِندَ شِدَّتی إلیکَ فَزِعتُ و بِکَ استَغَثتُ و لُذتُ[[232]](#footnote-232) لا ألوذُ بِسِواکَ و لا أطلُبُ الفَرَجَ إلّا مِنکَ فَصَلِّ عَلیٰ محمَّدٍ و آلِ محمَّدِ فَأغِثنی‌ و فَرِّج عَنّی‌ یا مَن یَقبَلُ الیَسیرَ و یَعفو عَنِ الکَثیرِ اقبَل مِنّی الیَسیرَ و اعفُ عَنّی‌ الکَثیرَ إنَّکَ أنتَ الرَّحیمُ الغَفورُ

 ‌اَللهُمّ إنّی أسألُکَ إیمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلبی و یَقینًا حَتّیٰ أعلَمَ أنَّهُ لَن یُصیبَنی إلّا ما کَتَبتَ لی و رَضِّنی مِن العَیشِ بِما قَسَمتَ لی یا أرحَمَ الرّاحِمینَ‌.[[233]](#footnote-233)

 پروردگارا به‌درستی‌که تو در کتابت فرمودی کسی را که به ما ظلم کرده است ببخشیم[[234]](#footnote-234)، و ما به خودمان ظلم کردیم پس از ما درگذر. زیرا تو اولیٰ هستی به بخشش از ما. و به ما دستور دادی که سائل را از درب خانه نرانیم[[235]](#footnote-235) و الآن به درب خانه تو آمده‌ام پس مرا بدون قضاء حاجتم از خود مران. و به ما امر نمودی که با موالیان و غلامان به نیکوئی رفتار کنیم[[236]](#footnote-236) و اکنون ما بندگان تو هستیم پس بدن‌های ما را از آتش دوزخ آزاد گردان. ای پناه‌گاه من در هنگام گرفتاری، و ای دادرس من در وقت شدائد امور. به سوی تو هراسان درشتابم و به تو استغاثه می‌آورم و فقط به تو پناه می‌آورم نه به غیر تو، و فقط از تو طلب گشایش می‌کنم پس بر محمّد و آل محمّد درود فرست. پس به فریادم رس و از گرفتاری‌ها رهائی بخش ای کسی که کم را می‌پذیری و از بسیار درمی‌گذری از من به کم بپذیز و از گناهان بسیار من درگذر به‌درستی‌که تو رحیم و غفور هستی. پروردگارا از تو ایمانی را خواهانم که به‌واسطه آن قلب مرا در اختیار و اراده خود قرار دهی و یقینی را می‌طلبم که به‌واسطه آن بدانم هرچه از حوادث و مسائل بر من فرود آید فقط و فقط به اراده و خواست تو بوده است. و از زندگی به همان چیزی که مقدّر نمودی مرا قانع و فروتن بگردان ای ارحم الرّاحمین.

1. فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٧ ـ ٥٩٥ می‌باشد. [↑](#footnote-ref-1)
2. رجوع شود به الفروق فی اللّغة، ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافی، ج ‌٤، ص ٢٦٦:

   «عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: ”إنّ اللهَ عَزَّوجَلَّ فَرَضَ الحَجَّ عَلیٰ أهلِ الجِدَةِ فی کُلِّ عامٍ“.» [↑](#footnote-ref-3)
4. علل الشّرایع، ج ٢، ص ٤٠٥:

   «و الّذی أعتَمِدُهُ و أُفتی بِهِ أنَّ الحجَّ علیٰ أهلِ الجِدَةِ فی کلِّ عامٍ فَریضةٌ.» [↑](#footnote-ref-4)
5. تذکرة ‌الفقهاء، ج ٧، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. الکافی، ج ‌٦، ص ٤٩٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اهمّیت فریضۀ حج و تأکید شریعت اسلام بر اتیان هر سالۀ توانمندان، و نهی از تعطیل شدن حجّ بیت الله الحرام، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ‌١، ص ١٤٢ ـ ١٦٢. [↑](#footnote-ref-7)
8. وسائل الشیعة، ج ‌١١، ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-8)
9. معاد شناسی، ج ‌٤، ص ٢٦٨:

   «باری، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلّق نفس به آن بدن برای زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف می‌رویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه‌جا را گرفته؛ ﴿لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ﴾.\*

   همه‌جا هست، و با همه‌چیز هست. ولیِّ أعظمِ کارخانۀ صُنع ربوبی است جلّ و عزّ. حضرت آدم أبو البشر برای نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر انبیاء علیٰ نبیّنا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام به او متوسّل شدند.»

   \* سورۀ نور (٢٤) آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطّلاع از فضیلت زیارت مشاهد مشرّفه و حضور ملائکه در آن اماکن، رجوع شود به المزار الکبیر، ابن المشهدی، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطّلاع از حقیقت توبه رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ١٥٧ ـ ١٧٢. [↑](#footnote-ref-11)
12. الخصال، ج ‌٢، ص ٥٣٨؛ ج ١، ص ٣١٠، به نقل از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم:

    «خَمسٌ من الفِطرةِ: تَقلیمُ الأظفارِ و قَصُّ الشّارِبِ و نَتفُ الإبطِ و حَلقُ العانةِ و الاختِتانُ.» ترجمه:

    «پنج کار مطابق فطرت است: کوتاه کردن ناخن، چیدن موی سبیل، زدودن موی زیر بغل، تراشیدن موهای زائد عانه، و ختنه نمودن.» [↑](#footnote-ref-12)
13. در بیان آداب زیارت حرم‌های شریفه، از اهل بیت علیهم السّلام روایات بسیار زیادی وارد شده است؛ از جمله: الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ٣، ص ١٣٠:

    «امام صادق علیه السّلام به محمّد بن مسلم فرمودند: إذا أتَیتَ مَشهَدَ أمیرِالمُؤمِنینَ صَلوات الله علیه، فاغتَسِل غُسلَ الزّیارةِ، و البَس أنظَفَ ثیابِکَ، و شَمَّ شَیئًا مِنَ الطّیبِ، و امشِ و علیکَ السَّکینةَ و الوَقارَ!» ترجمه:

    «هر گاه به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السّلام مشرّف شدی پس در ابتدا غسل زیارت بکن، و پاک‌ترین و تمیزترین لباست را بپوش، و مقداری عطر استعمال کن، و با آرامش و وقار قدم بردار!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره اخلاص (١١٢) آیه ١. الله شناسی، ج ٢، ص ١٨٤:

    «بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت أحدیّت در ذات است.» [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره قدر (٩٧) آیه ١. [↑](#footnote-ref-15)
16. جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به أنوار الملکوت، ج ‌١، ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-16)
17. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ٢، ص ٥٩٦. [↑](#footnote-ref-17)
18. جهت اطّلاع بیشتر از شرایط و آداب دعا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٥١ ـ ٤١٢. [↑](#footnote-ref-18)
19. جهت اطّلاع از زشتیِ دروغْ‌فعلی، رجوع شود به مهر تابان، ص ٣٣٧، داستان درویش بیدار علی. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره فاتحه (١) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-20)
21. جهت اطّلاع بیشتر از معنای زهد و درجات و مراتب آن، رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح حدیث عنوان بصری، جلسات ١٢٩ ـ ١٤٤. [↑](#footnote-ref-21)
22. الکشکول، شیخ بهائی، ج ٣، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره إبراهیم (١٤) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-23)
24. عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ‌٢، ص ٤٨. [↑](#footnote-ref-24)
25. همان، ص ٢٤:

    «عن عبدِالعَظیمِ بن عبدِاللهِ الحَسَنی عن محمودِ بن أبی‌البِلادِ قال: سَمِعتُ الرِّضا علیه السّلام یَقولُ: ”مَن لم یَشکُرِ المُنعِمَ مِنَ المَخلُوقینَ، لم یَشکُرِ اللهَ عَزَّوجَلَّ.“» [↑](#footnote-ref-25)
26. الله شناسی، ج ‌٣، ص ٣٤٤:

    «در کتاب مُنیة المرید از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام‌ روایت است که فرمود:

    ”قامَ عیسَی بنُ مَریمَ عَلَیهما السّلامُ خَطیبًا فی بَنی‌إسرائیلَ فَقالَ: یا بَنی‌إسرائیلَ! لا تُحَدِّثوا الجُهّالَ بِالحِکمةِ فَتَظلِموها، و لا تَمنَعوها أهلَها فَتَظلِموهُم!“\*

    ”حضرت عیسی بن مریم علی نبیِّنا و آله و علیهما السّلام در میان جماعت بنی‌إسرائیل به خطبه برخاست و گفت: ای بنی‌إسرائیل! با مردمان جاهل سخنی از حکمت در میان نیاورید که به حکمت ستم نموده‌اید، و کلمۀ حکمت را از اهل آن دریغ مدارید که به ایشان ستم روا داشته‌اید!“»

    \* الکافی، ج ‌١، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-26)
27. تهذیب الأحکام، ج ٣، ص ٢٢٠. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره أعراف (٧) آیه١٤٢: ﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ﴾. امام شناسی، ج ‌١٠، ص ١٦٥:

    «و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلّم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم، و بنا‌بر‌این زمان قرار دادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تامّ و تمام شد.» [↑](#footnote-ref-28)
29. جهت اطّلاع بیشتر از خاصیّت عدد چهل در ظهور استعدادات و تبدیل حالات به ملکات، رجوع شود به رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ٢٦ ـ ٤١. [↑](#footnote-ref-29)
30. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرّسول، ج ١٠، ص ٣٥٥، از امام باقر علیه السّلام:

    «بِئسَ العَبدُ عَبدٌ یَکونُ ذا وَجهَینِ و ذا لِسانَینِ؛ یُطری أخاهُ شاهِدًا و یَأکُلُهُ غائِبًا! إن أُعطیٰ حَسَدَهُ و إنِ ابتُلِیَ خَذَلَهُ!» ترجمه:

    «چه بد بنده‌ای است آن بنده‌ای که دارای دو رو و دو زبان است؛ در حضور برادر مؤمنش، زبان به مدح و ستایش بگشاید و در غیابش، او را غیبت نماید و از او بدگویی کند! اگر نعمت و مالی به وی رسد، بر او حسد بورزد و اگر گرفتار شود و برایش مشکلی پیش آید، دست از یاری او باز کشد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-30)
31. قصص الأنبیاء علیهم السّلام، ص ٦٣، از امام باقر علیه السّلام:

    «حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به خداوند عرض کرد: ”أیُّ عِبادِکَ أبغضُ إلَیکَ؟“ قالَ: ”جِیفةٌ بِاللَّیلِ بَطّالٌ بِالنَّهارِ!“» ترجمه:

    «پروردگارا! کدام‌یک از بندگانت نزد تو مبغوض‌تر است؟ خداوند فرمود: آن کس که شب‌هنگام چون مردار است (و برای ذکر و عبادت برنمی‌خیزد)، و روز را به بطالت سپری می‌کند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-31)
32. سوره توبه (٩) آیه ١٠٥. معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٨٤:

    «و بگو ای پیغمبر! که شما هر‌چه عمل کنید به‌زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را خواهند دید.» [↑](#footnote-ref-32)
33. غرر الحکم و دُرَر الکلم، ص ٤٢٠، از امیرالمؤمنین علیه السّلام:

    «صاحِبِ العُقَلاءَ و جالِسِ العُلَماء و اغلِبِ الهویٰ تُرافِقِ المَلأ الأعلیٰ!» ترجمه:

    «با عقلا مصاحبت کن، و با علما هم‌نشین باش، و بر هوس و هوای نفس غلبه کن، تا اینکه با ساکنان ملأ أعلی رفیق گردی!» [↑](#footnote-ref-33)
34. خ ل: منتجزٌ [↑](#footnote-ref-34)
35. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٥، ص ١١. [↑](#footnote-ref-35)
36. خ ل: لِفَضلِک. [↑](#footnote-ref-36)
37. و ٢. «و» در مصباح نیامده است ولی در البلد الأمین، ص ٢٠٨ آمده است. [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره سجده (٣٢) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره طه (٢٠) ذیل آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره ضحیٰ (٩٣) آیه ٦ و ٧. [↑](#footnote-ref-40)
41. مصباح المتهجد، ج ٢ ص ٥٨٦. [↑](#footnote-ref-41)
42. سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-42)
43. سوره شرح (٩٤) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره مریم (١٩) آیه ٥٧. [↑](#footnote-ref-44)
45. سوره نساء (٤) آیه ١٥٨. [↑](#footnote-ref-45)
46. بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ٢٤٨؛ الکافی، ج ٤، ص ٦٥ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-46)
47. دیوان حافظ، غزل ٣٢١، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-47)
48. همان، غزل ٣٢١. [↑](#footnote-ref-48)
49. الکافی، ج ٢، ص ٢٤٦ و٣٥٢. [↑](#footnote-ref-49)
50. المحاسن، ج ١، ص ١٥٩ و ١٦٠. [↑](#footnote-ref-50)
51. همان، ج ١، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-51)
52. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤١٤:

    «أخبَرَنا محمّدُ بنُ محمّدٍ، قال: ... قال: حدَّثَنِی الحسنُ بنُ ضَوءٍ، عن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام، قال: قال علیُّ بنُ الحسینِ، زَینُ العابدینَ علیهما السّلام: قال اللهُ عزّوجلّ:

    ”ما مِن شَی‌ءٍ أتَرَدَّدُ فیهِ مثلَ تَرَدُّدی عندَ قبضِ روحِ المؤمنِ! یَکرَهُ المَوتَ و أنا أکرَهُ مَساءَتَهُ! فَإذا حضَرَهُ أجَلُهُ الّذی لا تأخیرَ فیهِ، بَعَثنا إلیهِ بِرَیحانَتَینِ مِنَ الجَنّةِ تُسَمّیٰ إحداهُمَا المُسخِیَةَ و الأُخرَی المُنسِیَةَ، فَأمّا المُسخِیَةُ فَتُسخیهِ عن مالِهِ، و أمّا المُنسِیَةُ فَتُنسیهِ أمرَ الدُّنیا.“» [↑](#footnote-ref-52)
53. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-53)
54. الکافی، ج ٣، ص ١٢٧ :

    «أبوعلیٍّ الأشعَریُّ ... قال: حَدَّثَنی أبوالیَقظانِ، عَمّارٌ الأسَدیُّ، عن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام، قالَ: قال رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”لَو أنَّ مُؤمِنًا أقسَمَ علیٰ رَبِّهِ أن لا یُمیتَهُ، ما أماتَهُ أبدًا! ولکِن إذا کانَ ذَلِک أو إذا حَضَرَ أجَلُهُ، بَعَثَ اللهُ عزّوجلّ إلیهِ ریحَینِ: ریحًا یُقالُ لَها المُنسِیَةُ، و ریحًا یُقالُ لَها المُسخِیَةُ. فَأمّا المُنسیَةُ فَإنّها تُنسیهِ أهلَهُ و مالَهُ، و أمّا المُسخیَةُ فَإنّها تُسخی نَفسَهُ عَنِ الدُّنیا حَتّیٰ یَختارَ ما عندَ الله.“» [↑](#footnote-ref-54)
55. خ ل: خاک ره. [↑](#footnote-ref-55)
56. دیوان حافظ، غزل ١١٧. [↑](#footnote-ref-56)
57. جهت اطّلاح بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٨ ـ  ٤٠. [↑](#footnote-ref-57)
58. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام، رجوع شود به رساله نکاحیّه، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-58)
59. سوره مائده (٥) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-59)
60. مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٥٨٩: «یا رَبِّ إنّ لَنا فیکَ أمَلاً طویلًا کثیرًا!» [↑](#footnote-ref-60)
61. خ ل: مُنتَجِزٌ. [↑](#footnote-ref-61)
62. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٨. [↑](#footnote-ref-62)
63. لغت‌نامه دهخدا:

    «بیص. [ب َ / بی] (ع اِ) (از اتباع حیص) سختی و تنگی. یقال وقعفی حَیْص َ بَیْص َ و حیص ِ بیص ِ و حَیْص ِ بَیْص ِ و حاص َ باص َ و حاص ِ باص ِ؛ یعنی در فتنه‌ای افتاد که رهایی از آن ندارد. و جعلتم الارض علیه حیص بیص، حیصًا بیصًا؛ تنگ ساختید بر وی زمین را یعنی تنگ گرفتید تا اینکه عاجز آمد. (منتهی الارب). رجوع به حیص بیص شود.» [↑](#footnote-ref-63)
64. سوره بقره (٢) آیه ١٢٠ و ١٤٥؛ سوره مائده (٥) آیه ٤٨ و ٤٩ و ٧٧؛ سوره انعام (٦) آیه ٥٦ و ١١٩ و ١٥٠؛ سوره رعد (١٣) آیه ٣٧؛ سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٧١؛ سوره قصص (٢٨) آیه ٥٠؛ سوره روم (٣٠) آیه ٢٩؛ سوره شوریٰ (٤٢) آیه ١٥؛ سوره جاثیه (٤٥) آیه ١٨؛ سوره محمّد (٤٧) آیه ١٤ و ١٦؛ سوره قمر (٥٤) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-64)
65. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «اختلاف توبۀ افراد بشر بر حسب اختلاف درجۀ گناه» رجوع شود به معاد‌شناسی، ج ٧، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-65)
66. سوره فاطر (٣٥) آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-66)
67. خ ل: لکن. [↑](#footnote-ref-67)
68. خ ل:اعانتنی. [↑](#footnote-ref-68)
69. المُسترشد فی إمامة علی بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ١٥١:

    «حَدَّثَنی سُفیانُ بنُ عُیَینَةَ الخَطمیُّ، قالَ: حَدَّثَنی: أنَّ الزُّهریَّ عَزَّرَ غُلامًا له، فماتَ تحتَ یدِهِ، فَقَنَطَ حَتَّی أتیٰ عَلیَّ بنَ الحُسَینِ علیه السّلام فقالَ له: ”قُنوطُکَ أعظَمُ مِن ذَنبِک!“» ترجمه:

    «سفیان بن عیینه می‌گوید: زهری غلامی را تعزیر و تنبیه کرد که باعث مرگ آن غلام شد. پس نا امید و مأیوس شد، تا اینکه نزد حضرت سجّاد علیه السّلام آمد. حضرت فرمودند: ”یأس تو گناهی است که از گناهی که انجام دادی بزرگ‌تر و عظیم‌تر است!» [↑](#footnote-ref-69)
70. جهت اطّلاع از قوۀ استعداد و فعلیّت در دنیا و آخرت، رجوع شود به معادشناسی، ج ٥، ص ١٨٨ ـ ١٩٠. [↑](#footnote-ref-70)
71. الکافی، ج ٢، ص ٤٣٥. [↑](#footnote-ref-71)
72. جهت اطّلاع بیشتر از معنای کلمۀ خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-72)
73. لسان العرب، ج ٤، ص ٢٦٤، ماده «خیر». [↑](#footnote-ref-73)
74. المحیط فی اللغة، ج ‌٧، ص ١٧٤، مادّۀ «رجو»:

    «الرَّجاءُ ـ مَمدُودٌ ـ : نَقیضُ الیَأسِ، رَجا یَرجُو... . و الرَّجا ـ مَقصورٌ ـ : ناحِیَةُ کُلِّ شَیءٍ، و ما حَوالَی البِئرِ. و الجَمیعُ الأرجاءُ... .» [↑](#footnote-ref-74)
75. لسان العرب، ج ‌٩، ص ١٣٨:

    «زلف: الزَّلَفُ و الزُّلْفةُ و الزُّلْفَی: القُربةُ و الدَّرَجة و المَنزلةُ. و فی التنزیل العزیز: ﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ﴾؛\* قال: هی اسم کأَنّه قال بالتی تقرِّبکم عندنا ازْدِلافًا... .»

    \* سوره سبأ (٣٤) آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-75)
76. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ١، بحث دوّم: «قرآن، هادی سبل سلام و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٠، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-76)
77. مفاتیح الغیب، ج ‌١٥، ص ٣٨٠؛ لسان العرب، ج ‌١٢، ص ٣٤؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ‌٤، ص ٧٤:

    «الأمّیّ، ذَکَر فی معناه أقوال:

    أحدها: أنه الذی لا یکتب و لا یقرأ؛ و ثانیها: أنه منسوب إلی الأمة، و المعنی: أنه علی جبلة الأمة قبل استفادة الکتابة، و قیل: أن المراد بالأمة العرب لأنها لم تکن تحسن الکتابة؛ و ثالثها: أنه منسوب إلی الأم، و المعنی: أنه علی ما ولدته أمه قبل تعلّم الکتابة؛ و رابعها: أنه منسوب إلی أم القری و هی مکة، و هو المروی عن أبی‌جعفر الباقر علیه السّلام.»

    ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ‌٢، ص ٧٤:

    «حضرت [امام حسن عسکری علیه السّلام] در تفسیر امّی… این‌طور بیان می‌فرماید که: ”إنّ الأمّیَّ، منسوبٌ إلی ”أُمِّهِ“ أی: هوَ کما خَرَجَ مِن بَطنِ أُمِّهِ لا یَقرَأُ و لا یَکتُبُ؛ امّی، آن کسی است که نسبتِ به مادر دارد (امّ، یعنی مادر؛ امّی، یعنی مادری و منسوب به مادر)، یعنی همین‎طوری که انسان از شکم مادر خارج می‌شود و هیچ چیز نمی‌داند.“» [↑](#footnote-ref-77)
78. مجمع البحرین، ج ‌٣، ص ٢٤٦:

    «و عن بعضِهم: جَزیرَةُ العَرَبِ خمسةُ أقسام: تِهامةُ و نَجدُ و حِجازُ و عَروضُ و یَمنُ؛ فأمّا تِهامةُ فهی النّاحیةُ الجَنوبیّ مِن الحجازِ، و أمّا نَجدُ فهی الناحیةُ الّتی بینَ الحجازِ و العِراقِ، و أمّا الحِجَازُ فهو جَبَلٌ یُقبِلُ مِن الیمنِ حتَّی یتَّصلُ بِالشّام و فیه المدینةُ و عَمّانُ، و سُمِّیَ حِجازًا لِأنّه حَجَزَ بینَ نَجدٍ و تِهامةٍ، و أمّا العَروضُ فهو الیمامةَ إلَی البحرینِ، و أمّا الیمنُ فهو أعلیٰ مِن تِهامةٍ.» [↑](#footnote-ref-78)
79. شیخ محمّد بن یعقوب کلینی در الکافی، ج ‌٢، ص ٢٤ با إسناد خویش روایت می‌کند که:

    «قاسم صیرفی دوست و هم‌نشین مفضّل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق علیه السّلام می‌فرمود: ”الإسلامُ یُحقَنُ بهِ الدَّمُ و تُؤدّیٰ بهِ الأمانةُ و تُستَحَلُّ بهِ الفُروجُ، و الثَّوابُ عَلَی الإیمانِ؛ در سایۀ اسلام، خون شخص مسلمان محفوظ می‌ماند و امانت او مستردّ می‌گردد و ازدواج او با مسلمانان حلال می‌شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است.“» [↑](#footnote-ref-79)
80. از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به: مطلع انوار، ج ٨، ص ٣٧٣ و ج ١٠، ص ٥١٠؛ محاجّۀ قیس بن عباده با معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق درونی ایشان در انوار ملکوت، ج ٢، ص ٧٥ آمده است. [↑](#footnote-ref-80)
81. جهت اطّلاع از آمرزش گناهان به واسطۀ توحید آوردن و ایمان به خدا، از منظر قرآن و روایات، رجوع شود به انوار الملکوت, ج ١, ص ١٥٩ ـ ١٦٤. [↑](#footnote-ref-81)
82. سوره آل‌ عمران (٣) آیه ٨؛ فراز دعای ابوحمزه. [↑](#footnote-ref-82)
83. جهت اطّلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشّریعة، ص ١٨٠، «البابُ الخامسُ و الثّمانون فی الخوفِ و الرَّجاءِ». [↑](#footnote-ref-83)
84. لسان العرب، ج ‌٨، ص ٤٣٢:

    «الزّیْغُ: المَیلُ؛ زاغَ یَزیغُ زَیغًا و زَیْغانًا ... مالَ. و قَومٌ زاغةٌ عن الشّی‌ءِ، أی: زائِغونَ. ... و فی حَدیثِ الدّعاءِ: ”اللهمَّ لا تُزِغْ قَلْبی“،‌ أَی: لا تُمَیِّلْه عن الإِیمانِ.» [↑](#footnote-ref-84)
85. سوره آل‌ عمران (٣) آیه ٨؛ فراز دعای ابوحمزه. [↑](#footnote-ref-85)
86. شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ٧٦١:

    «بباید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیّه... و آن یک حقیقت است. امّا به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسمای ذات است و گاهی اسمای صفات‌، منقسم می‌شود به ذاتیّه و صفاتیّه؛ و هریکی ازین دو قسم، عامّه است و خاصّه؛ و به اعتبارات دیگر متفرّع می‌شود تا به صد رحمت مرتقی گردد. کما أشار إلیها رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بقوله‌:

    ”إنّ لِلّهِ مأةَ رَحمةٍ أعطیٰ واحدةً مِنها لأهلِ الدّنیا کلِّها، و ادَّخرَ تِسعةً و تِسعینً إلَی الآخرةِ یَرحَمُ بها عِبادَهُ؛\* تحقیقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگانش را مشمول رحمت خود قرار خواهد داد.“

    پس رحمت عامّه و خاصّه که ذاتیّه باشند آن است که در ”بسمله“ به اسم رحمان و رحیم مذکور گشت.

    و رحمت رحمانیّه، عامّه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و عیناً؛ و رحمت رحیمیّه، خاصّه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که این تفصیل موجب است مر تعیّن هریک را از اعیان به استعداد خاصّی که مستفاد است از ”فیض اقدس“.

    و صفاتیّه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت اُولی ازین دو عامّةالحکم است از برای ترتّبش بر رحمت عامّۀ ذاتیّه که عبارت است از افاضۀ وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیّه نتیجۀ رحمتین ذاتیّتین عامّه و خاصّه‌اند.»

    و مصحّح کتاب، جناب آیة الله حسن زاده آملی در تعلیقۀ صفحه ٨٩٨ می‌فرماید:

    «عارف رومی در دفتر اوّل مثنوی معنوی گوید:

    آن یکی جودش گدا آرد پدید \*\* و این دگر بخشد گدایان را مزید

    مصراع اوّل آن ناظر به رحمت رحمانیّه است، و مصراع دوّم آن ناظر به رحمت رحیمیّه.»

    \* تفسیر روح البیان، ج ‌١، ص ٨. [↑](#footnote-ref-86)
87. سوره کهف (١٨) آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-87)
88. تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ‌١٣، ص ٤٧٤ ذیل آیۀ شریفه: ﴿فَوَجَدَا عَبۡدٗا مِّنۡ عِبَادِنَآ ءَاتَيۡنَٰهُ رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾\* دربارۀ رحمت و علمی که از ناحیۀ پروردگار به عبد عنایت می‌شود می‌فرماید:

    «هر نعمتی، رحمتی است از ناحیۀ خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادّی ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوّت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

    و از اینکه رحمت را مقیّد به قید ﴿مِّنۡ عِندِنَا﴾ نموده ـ که می‌فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد ـ فهمیده می‌شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمت‌های باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختصّ به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَٱللَهُ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ﴾،\*\* ولی نبوّت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکۀ کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می‌دهند. لذا می‌توان گفت منظور از جملۀ ﴿رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا﴾ ـ که با نون عظمت ﴿مِّنۡ عِندِنَا﴾ آورده شده و نفرموده ”من عندی:‌ از ناحیۀ من“ ـ همان نبوّت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمۀ مذکور را به نبوّت معنا کرده تأیید می‌شود.\*\*\*

    ﴿عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حسّ و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه اکتساب و استدلال به دست نمی‌آید؛ دلیل بر این معنا جملۀ ﴿مِن لَّدُنَّا﴾ است که می‌رساند منظور از آن علم، علم لدنّی و غیر اکتسابی و مختصّ به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می‌شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.»

    \* سوره کهف (١٨) آیه ٦٥؛ اسرار ملکوت، ج ‌٢، ص ٣٢٣:

    «در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیۀ خود کرده بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنّی نموده بودیم.»

    \*\* سوره شوری (٤٢) آیه ٩.

    \*\*\* مجمع البیان، ج ٦، ص ٤٨٣. [↑](#footnote-ref-88)
89. سوره آل عمران (٣) آیه ٨؛‌ فراز دعای ابوحمزه. [↑](#footnote-ref-89)
90. لسان العرب، ج ٥، ص ٢٣٩، «مادّۀ نهر». [↑](#footnote-ref-90)
91. سوره ص (٣٨) آیه ٨٢. [↑](#footnote-ref-91)
92. اقبال الأعمال، ج ٢، ص ٦٧٨:

    «هنگامی که امام کاظم علیه السّلام را در روز ٢٧ رجب سال ٢٧٩ به بغداد تبعید کردند، حضرت در آن روز، در دعائی به درگاه الهی عرضه داشت:

    ”... و قد عَلِمتُ أنّ أفضلَ زادِ الرّاحِل إلیکَ عَزمُ إرادةٍ یَختارُکَ بِها و قد ناجاکَ بِعَزمِ الإرادةِ قَلبی و أسألُکَ بِکُلِّ دَعوةٍ دَعاکَ بِها راجَ بَلَّغتَهُ أملَهُ ...؛

    من به یقین دانسته‌ام که برترین توشۀ مسافر به سوی تو، ارادۀ استواری است که بدان اراده فقط تو را اختیار نماید. و تحقیقاً قلب من با این چنین عزم و اراده‌ای تو را خوانده است؛ و ای پروردگار من، تو را با هر دعایی می‌خوانم که امیدواران درگاهت را با آن دعا و درخواست به آرزوهایشان رساندی ....“» [↑](#footnote-ref-92)
93. جهت اطّلاع از «لزوم إلحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به انوار ملکوت، ج ٢، ص ٣٧٤، شرط دهم دعا. [↑](#footnote-ref-93)
94. این جملۀ معروف، متّخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام که در الکافی، ج ١ ص ٤٥٤، و المناقب، ج ٢، ص ٣٤٧ آمده است؛ و در شرح الکافی، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ‌٩، ص ١٧٢ آمده: «نظیره ما روی عنه صلّی الله علیه و آله: ”المُؤمِنُ کالجَبَلِ لا تُحَرِّکُهُ العَواصِفُ“»؛ معاد شناسی، ج ‌٢، ص ١٢٨: «مؤمن با دلی قویّ و عزمی متین، نظر به عالم ابدیّت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.» [↑](#footnote-ref-94)
95. در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ مِن‌جمله اینکه: اسم‌هایی که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون عواصف و عوامل.

    جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به شرح الرضی علی الشافیه، رضی‌الدّین استرآبادی، بحث جمع مکسّر. [↑](#footnote-ref-95)
96. سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٨. ترجمه:

    «و آنچه را که غیر از خدا می‌خواندند، از نزد آنها گم می‌شود.» [↑](#footnote-ref-96)
97. رسالۀ لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ٥٨.

    دربارۀ انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجّه به هیچ مظهری (حتّی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و ملائکه) روایات فراوانی نقل شده است؛ جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابوحمزه از امام باقر علیه السّلام در عدّة الداعی و نجاح السّاعی، ص ٦٧؛ و حدیث قدسی در ارشاد القلوب الی الصواب، دیلمی، ج ١، ص ٢٠٣؛ و داستان عدم التفات علاّمه طباطبائی ـ قدّس سرّه الشّریف ـ به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، و رنجیدن خاطر حوریّه بهشتی در مهرتابان، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-97)
98. مصباح المتجهِّد و سلاح المتعبِّد، ج ٢، ص ٨٤٧، فقراتی از دعای شریف کمیل. [↑](#footnote-ref-98)
99. حکم عقلی به معذور بودن و برائت مکلّف نسبت به تکلیف مشکوک و مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل. [↑](#footnote-ref-99)
100. حکم عقلی به قبیح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان. [↑](#footnote-ref-100)
101. حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است:

     در عوالی اللئالی العزیزیة، ج ‌١، ص ٤٢٤ آمده است« و قالَ النَّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله: ”إنَّ النّاسَ فی سَعَةٍ ما لَم یَعلَمُوا.“» و در بسیاری از کتب اصولیّون بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است:

     یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیۀ مصدری قرار دهیم؛ در این صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم‌ مادامی که تکلیف خود را نمی‌دانند، در سعه و گشایش هستند.»

     و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در مورد تکلیفی که آن را نمی‌دانند در گشایش هستند.» و در الکافی، ج ٦، ص ٢٩٧ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «... هُم فی سَعَةٍ حَتّیٰ یَعلَموا.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-101)
102. سوره إسراء (١٧) آیه ١٥. معاد شناسی، ج ‌٥، ص ٢٣٠:

     «دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).» [↑](#footnote-ref-102)
103. سوره إسراء (١٧) آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-103)
104. در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبّی» تعبیر می‌شود که در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السّلام: «إلهٰی ما عَبَدتُکَ خَوفًا مِن نارِکَ و لا طَمَعًا فی جَنَّتِکَ، بَل وَجَدتُکَ أهلًا للعبادةِ فَعَبَدتُکَ»،\* بدان اشاره شده است. (محقّق)

     \* رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-104)
105. امثال و حکم دهخدا، ج ٤، ص ١٧٦٦. [↑](#footnote-ref-105)
106. جهت اطّلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات حقّ، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-106)
107. امام باقر علیه السّلام فرمودند:

     «إیاکَ و التّسویفَ، فَإنّهُ بَحرٌ یَغرَقُ فیه الهَلکیٰ؛\* ”مبادا در عمل تأخیر کنی و آن را به فردا بیافکنی که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در آن به هلاکت رسیدند!“»

     \* بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-107)
108. خ ل: فَوقَ. [↑](#footnote-ref-108)
109. احیاء العلوم، ج ٤، ص ٢٨، به نقل از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم:

     «إنَّ أکثَرَ صِیاحِ أهلِ النّارِ مِنَ التّسویفِ؛ بیشترین فریاد اهل دوزخ، از تسویف است.» [↑](#footnote-ref-109)
110. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٣، ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-110)
111. جهت اطّلاع از اینکه «بهترین سرمایۀ تکامل و تعالی انسان، عمر وی است» رجوع شود به معاد شناسی، ج ١، مجلس چهارم. [↑](#footnote-ref-111)
112. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٢، ص ١٥٩ ـ ١٧٨. [↑](#footnote-ref-112)
113. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٨٩؛ حلیة الأولیاء، ج ١، ص ٧٦. معاد شناسی، ج ‌٦، ص ٢٨١:

     «امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه؛ و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.» [↑](#footnote-ref-113)
114. الله شناسی، ج ‌١، ص ٩٣:

     «خداوند ما را در أحسَنِ تَقویم\* (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و از جمیع اسماء حُسنیٰ و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیّت صِرفه برای هر گونه فعلیّتِ متصوّره در طریق رشد و کمال و تخلّق به أسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارجِ یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان‌طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّةً، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیّةً و ایجاداً و استعداداً.

     بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلّق به جمیع آنها موجود است؛ امّا از جهت فعلیّت و تحقّق آن قابلیّت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیل إلی الله می‌باشد.»

     \* اقتباس از سوره تین (٩٥) آیه ٤: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾. (محقّق)

     امام شناسی، ج ٥، ص ٨٣: «به‌تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.» [↑](#footnote-ref-114)
115. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ‌١، ص ٢٨٣، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-115)
116. تنبیه الخواطر و نزهة النّواظر (مجموعة ورّام)، ج ١، ص ٢٦٩:

     «و خَرَجَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم إلَی المسجدِ، فإذا قَومٌ یَتَحَدَّثونَ و یَضحَکونَ، قالَ: ”اُذکُروا المَوتَ؛ أمَا و الّذی نَفسی بِیَدِهِ، لَو تَعلَمونَ ما أعلَمُ لَضَحِکتُم قلیلًا و لَبَکیتُم کَثیرًا!“» ترجمه:

     «پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله به سوی مسجد بیرون شدند، ناگاه گروهی را دیدند که با همدیگر حرف می‌زدند و می‌خندیدند، به آنها فرمودند: ”به یاد مرگ باشید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را می‌دانم، شما نیز می‌دانستید، هر‌آینه کم می‌خندیدید و بسیار گریه می‌کردید!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-116)
117. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خصوصیّات عالم مثال و برزخ رجوع شود به معاد شناسی، ج ٢، مجلس ١١ و ١٢: «تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت». [↑](#footnote-ref-117)
118. نور ملکوت قرآن، ج ‌٢، ص ٢٨٥، تعلیقۀ ١:

     «این دعا در جوامع شیعه و عامّه وارد است.

     ١) شیخ طوسی در مصباح المتهجّد، طبع سنگی، ص ٥٣، در جملۀ تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که:

     «ثُمَّ تَقولُ: اللهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن نَفسٍ لا تَشبَعُ و مِن قَلبٍ لا یَخشَعُ و مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ و مِن دُعاءٍ لا یُسمَعُ ـ الدّعاء.»

     ٢) و راغب اصفهانی در محاضرات، ج ١، ص ٣٥ آورده است:

     «قالَ النبیُّ صلّی الله علیه [و آله‌] و سلّم: ”أشَدُّ النّاسِ عَذابًا یَومَ القِیامةِ عالِمٌ لا یَنتَفِعُ بِعِلمِهِ.“ و قالَ علیه السّلام: ”أشَدُّ النّاسِ نَدامةً عِندَ المَوتِ العُلَماءُ المُفَرِّطونَ.“ و قالَ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم: ”اللهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ، و قَلبٍ لا یَخشَعُ، و عَینٍ لا تَدمَعُ، و نَفسٍ لا تَشبَعُ؛ و أعوذُ بِکَ مِن شَرِّ هَؤُلاءِ الأربَعِ.“» ترجمه:

     «بار پروردگارا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه میبرم به تو از شرّ این چهار صفت.»

     ٣) و حاکم در مستدرک، ج ١، ص ٤٠١ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از أَنس، روایت می‎کند که:

     «کانَ رسولُ الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم یَدعو فَیقولُ: ”اللهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِنَ الأربَعِ: مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ، و قَلبٍ لا یَخشَعُ، و نَفسٍ لا تَشبَعُ، و دُعاءٍ لا یُسمَعُ.“ و در دعای مرویّ از أنس وارد است که بعد از این عرض می‎کرد: ”اللهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن هَؤُلاءِ الأربَعِ.“» [↑](#footnote-ref-118)
119. لغت نامۀ دهخدا:

     «کهانت: کاهنی، اخترشناس و فالگویی، غیب‌گویی کردن.» [↑](#footnote-ref-119)
120. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٨٥. [↑](#footnote-ref-120)
121. جهت اطّلاع بیشتر از علومی که باید به دنبال تحصیل آنها بود، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢٨٠، اشکال دوّم. [↑](#footnote-ref-121)
122. منیة المرید، ص ١٥٠، فصل ٢: «فی أنّ الغرضَ من طَلَبِ العلمِ هو العملُ.» [↑](#footnote-ref-122)
123. سوره عبس (٨٠) آیات ٣٤ ـ ٤٢. آیات ٣٧ الی ٤١ فراز دعای ابوحمزه می‌باشد. [↑](#footnote-ref-123)
124. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ١٠١. [↑](#footnote-ref-124)
125. الفضائل، ص ١٥٤، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در شرح مطالبی که بر درهای بهشت و جهنّم نوشته شده است:

     «و بر درب دوّم جهنّم دیدم که سه کلمه نوشته شده است، کلمۀ اوّل این است: ”مَن أرادَ أن لا یَکونَ عُریانًا یَومَ القِیامةِ فَلْیَکسِ الجُلودَ العارِیةِ!“» معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣٣٨:

     «هر کس می‌خواهد در روز قیامت برهنه و عریان نباشد باید بدن‌های عریان و برهنۀ مستمندان را در دنیا لباس بپوشاند.» [↑](#footnote-ref-125)
126. مجموعة ورّام، ج ١، ص ٥٣؛ الکافی، ج ٨، ص ١٠٦؛ کشف الرّیبة، ص ٧٢:

     «قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”مَن کانت لِأخیهِ عِندهُ مَظْلِمةٌ فی عِرضٍ أو مالٍ فَلْیَستَحلِلْها مِنهُ قَبلَ أن یأتِیَ یومٌ لیسَ هناکَ دینارٌ و لا دِرهمٌ یُؤخَذُ من حَسَناتِهِ، فإن لَم تَکُن لهُ حَسناتٌ أُخِذَ من سَیِّئاتِ صاحِبِهِ فَیَزیدُ عَلیٰ سَیّئاتِهِ!“» [↑](#footnote-ref-126)
127. کشف الرّیبة، ص ٧٢:

     «قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”کَفّارة مَنِ اسْتَغَبتَهُ أن تَستَغفِرَ لَهُ.“» [↑](#footnote-ref-127)
128. جهت اطّلاع بیشتر دربارۀ غیبت و کفّارۀ آن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ٤، ص ٤١٠ ـ ٤١٧. [↑](#footnote-ref-128)
129. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٧، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-129)
130. سوره شعراء (٢٦) آیه ٨٨ و ٨٩. [↑](#footnote-ref-130)
131. سوره زخرف (٤٣) آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-131)
132. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٤، ص ٣٠٧ ـ ٣٠٩. [↑](#footnote-ref-132)
133. سوره عبس (٨٠) ‌آیه ٣٧؛ فراز دعای ابوحمزۀ ثمالی. [↑](#footnote-ref-133)
134. رجوع شود به قاموس قرآن، ج ٢، ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-134)
135. سوره رعد (١٣) آیه ١٧. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٣٢:

     «خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد، آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد.» [↑](#footnote-ref-135)
136. بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٢١؛ کنز العمّال، ج ٧، ص ٧٦٩، با قدری اختلاف:

     «قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”إنّ لِربِّکم فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٌ، فَتَعَرَّضوا لَها لَعلَّهُ أن یُصیبَکُم نَفْحةٌ منها فَلا تَشقونَ بَعدها أبدًا.“» [↑](#footnote-ref-136)
137. سوره ابراهیم (١٤) آیه٧. [↑](#footnote-ref-137)
138. سوره شوری (٤٢) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-138)
139. خ ل: أَمَلی. [↑](#footnote-ref-139)
140. إحیاء علوم الدّین، ج ٥، ص ٦٩؛ و در دیوان الحلاّج، ص ١٧١ این پنج بیت را جزء ابیات منسوب به حلاّج نقل کرده است:

     کانتْ لِقَلبِیَ أهواءٌ مُفَرَّقةٌ \*\*\* فَاسْتَجْمَعَت، مُذ رَأتْکَ، أهوائی

     فَصَارَ یَحسُدُنی مَن کُنتُ أحسُدُهُ \*\*\* و صِرتُ مَولَی الوَریٰ مُذ صِرتَ مَولائی

     تَرکتُ لِلنّاسِ دُنیاهم و دینَهُمُ \*\*\* شُغُلًا بِذکرِکَ یا دینی و دُنیائی

     ما لا مَنی فِیک أحِبّائی و أعدائی \*\*\* إلّا لِغَفلَتِهِم عَن عِظَمِ بَلوائی

     أشعَلْتَ فی کَبِدی نارَینِ: واحِدةُ \*\*\* بَینَ الضُّلوعِ و أُخریٰ بَینَ أحشائی [↑](#footnote-ref-140)
141. دیوان حافظ، غزل ١٧٧:زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت \*\* کآنکه شد کشتۀ او، نیک‌سرانجام افتاد [↑](#footnote-ref-141)
142. تذکرة الأولیاء، ج ٢، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-142)
143. تذکرة الأولیاء، ج ٢، ص ١٩. و در شرح مثنوی شهیدی، ج ٩، ص ٥٤٦:

     «این داستان را با تعبیرهای گونه‌گون به چند کس نسبت داده‌اند:

     جوانی که در مجلس جُنید توبه کرد، سپس هزار دینار برداشت تا پیش جنید بَرَد؛ گفتند: ”او نمی‌گیرد.“ بر لب دجله رفت و دینارها را یک‌یک به دجله افکند و نزد جنید آمد؛ جنید گفت: ”قدمی را که به یک بار توان بر نهاد، به هزار بار نهی! برو که ما را نشایی!“ (تذکرة الأولیاء، ص ٤٣٢)

     شبلی که چهار هزار دینار را به دجله افکند. (کشف المحجوب، ص ٢٨٧)

     ابوالحسین نوری که سیصد دینار بهای خانه‌ای را که فروخته بود یک‌یک در آب افکند که تو می‌خواهی مرا فریب دهی. (ترجمۀ تلبیس ابلیس، ص ٢٤٨ ـ  ٢٤٩)» [↑](#footnote-ref-143)
144. رسالۀ لبّ اللّباب در سیر و سلوک أولی الألباب، ص ١٠:

     «الکُلُّ عِبارةٌ و أنتَ المَعنیٰ \*\* یا مَن هُوَ لِلقُلوبِ مِغناطیسُ!

     همۀ عالم امکان به منزلۀ عبارت است و تو معنای آنی، ای که تو مغناطیس دل‎هایی‌!» [↑](#footnote-ref-144)
145. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ‌ص ٨٤٤، فقره‌ای از دعای کمیل. [↑](#footnote-ref-145)
146. همان. [↑](#footnote-ref-146)
147. منیة المرید، ص ٢٦٥:

     «أن یُبَکِّرَ بِدرسِهِ... و لِخَبرِ: ”اُغْدوا فی طَلَبِ العِلمِ! فإنّی سَألتُ رَبِّی أن یُبارکَ لِأُمَّتی فی بُکورِها!“» [↑](#footnote-ref-147)
148. تفسیر القرآن الکریم (ملاّ صدرا)، ج ‌١، ص ٣٥٨:

     «فی الحدیث: ”مَن أحَبَّ کَریمَتاهُ لا یَکتُبَنَّ بِالعَصرِ!“» [↑](#footnote-ref-148)
149. مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ‌ص ٨٤٤، فقره ای از دعای کمیل. [↑](#footnote-ref-149)
150. علل الشّرایع، ج ٢، ص ٣٦٠. [↑](#footnote-ref-150)
151. نهج البلاغة (عبده)، خطبه اوّل، ج ١، ص ٧:

     «الحمدُ لِلهِ الّذی لا یَبلُغُ مِدحَتُهُ القائلُونَ، و لا یُحصی نَعماءَهُ العادّونَ، و لا یُؤَدّی حَقَّهُ المُجتَهِدونَ، الّذی لا یُدرِکهُ بُعدُ الهِمَمِ، و لا یَنالُهُ غَوصُ الفِطَنِ، الّذی لَیسَ لِصِفَتِهِ حَدُّ مَحدُودٌ و لا نَعتٌ مَوجودٌ و لا وَقتٌ مَعدودٌ و لا أجلٌ مَمدودٌ ... !» امام شناسی، ج ‌١٢، ص ٣٤٧:

     «تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیّت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حساب‌گران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همۀ کوشش‌کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توانِ آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نَعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد... !» [↑](#footnote-ref-151)
152. الهیّات شفاء، المقالة الأُولیٰ، الفصل السّابع، ص ٤٧:

     «فإذن واجبُ الوجود واحدٌ بالکلّیّة لیس کأنواعٍ تحتَ جنسٍ، و واحدٌ بالعدد لیس کأشخاصٍ تحتَ نوعٍ؛ بل معنی شرح اسمه له فقط و وجوده غیر مشترک فیه.» توحید علمی و عینی، ص ٢١١:

     «حضرت أستادنا الأعظم علاّمۀ طباطبائی ـ قدّس الله سرّه الشّریف ـ در تفسیر خود در بحث توحید، پس از حکایت چند فقره از چند خطبۀ مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام، و پس از بحث تاریخی دربارۀ اعتقاد به کیفیّت توحید و طریق مبارزه با شرک و تثلیث و ثنویّت (سه‌گانه و دو گانه‌پرستی: مذهب مسیحیان و زرتشتیان مجوسی) اثبات فرموده‌اند که: ”در میان جمیع فلاسفۀ إلهیّین از مصر قدیم و یونان و اسکندریّه تا قبل از ظهور اسلام، نامی از وحدت حقّۀ حقیقیّه و بالصّرافۀ ذات احدیّت نبود.

     آنچه از جمیع آنها نقل شده است، و هم‌چنین آنچه از افرادی که بعد از آنها در اسلام آمده‌اند و بر خطّ مشی همان حکمت و فلسفه، مشی نموده‌اند؛ وحدت عددی ذات حقّ است. حتّی آنکه شیخ‌الرّئیس ابوعلی‌سینا در کتاب شِفاء تصریح به وحدت عددیّۀ ذات حقّ تعالی می‌نماید. و بعد از او فلاسفه که آمدند تا حدود سنۀ یک‎هزار از هجرت نبویّه، همگی قائل به وحدت عددی حقّ شدند. و اهل بحث از متکلّمین و باحثین نیز آنچه را که در احتجاجات خود آورده‌اند، زیاده بر وحدت عددی نیست. در عین آنکه همۀ آنها براهین و أدلّۀ خود را از قرآن مجید آورده‌اند؛ امّا از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند!

     این محصّل کلامی است که اهل بحث و نظر دربارۀ توحید حضرت حق گفته‌اند.“» [↑](#footnote-ref-152)
153. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٣٨:

     «واحِدٌ لا بِعَدَدٍ، و دائِمٌ لا بِأمدٍ، و قائِمٌ لا بِعَمَدٍ.» امام شناسی، ج ‌١٢، ص ٣٧٣:

     «خداوند واحد است، نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدّد نمود؛ دائم‌الوجود است، نه با مدّت دراز و طولانی؛ و قائم و استوار است، نه با ستون و پشتبیان‌.» [↑](#footnote-ref-153)
154. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ٢٨٣ و ٢٨٤: تشریح و بیان کیفیّت شبهۀ ابن‌کمّونه‌. [↑](#footnote-ref-154)
155. توحید علمی و عینی، ص ٢٨٤، تعلیقه:

     «آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف‌الغطاء در کتاب الفردوس الأعلی طبع دوّم، ص ٢٠٠ و ٢٠١ گوید: ”شبهۀ ابن‌کمّونه در عصر خودش بر اساطین حکمت دشوار آمد و این دشواری چند قرن به طول انجامید، تا به جایی که ـ همان‌طور که در اوّل جزء اوّل از اسفار آمده است ـ از آن شبهه به افتخارالشّیاطین تعبیر می‌شده است. و ما از استادان خود در حکمت شنیدیم که محقّق خونساری ـ صاحب مشارق الشّموس که او را به عقل حادی‌عشر ملقّب نموده بودند ـ گفته است:

     اگر حضرت حجّت عجَّل الله فرجَه ظهور کنند، من از آن حضرت تقاضای معجزه‌ای نمی‌کنم؛ مگر پاسخ از شبهۀ ابن‌کمّونه را.

     امّا در قرن حادی‌عشر که اعاظم حکما همچون: سیّد داماد؛ و شاگردش، ملاّ صدرا؛ و دو شاگرد ملاّ صدرا، فیض و لاهیجی ـ صاحب شوارق، ملقّب به فیّاض ـ ظهور کردند، مطلب معکوس شد؛ و براهین ساطعه ـ که تا امروز و پس از این، جهان توحید را منوّر و تابناک نموده است ـ بر أصالة الوجود و اعتباری بودن جمیع ماهیّات ـ به‌طوری‌که آنها را ذهن از حدودِ وجود انتزاع می‌کند ـ، و اینکه وجودِ غیر محدود مثل وجود واجب جلّ شأنه ماهیّت ندارد؛ بلکه ماهیّت او إنّیّت اوست، اقامه شد.“» [↑](#footnote-ref-155)
156. سوره هود (١١) آیه ٥٦. امام شناسی، ج ‌٤، ص ٣٧:

     «هیچ جنبده‌ای نیست مگر آنکه اراده و اختیار او به دست خداست‌، و پروردگار من بر راه مستقیم است.» [↑](#footnote-ref-156)
157. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٤٦، فرازی از دعای کمیل. [↑](#footnote-ref-157)
158. سوره قیامة (٧٥) آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-158)
159. خ ل: و لجودک. [↑](#footnote-ref-159)
160. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٩٣، با قدری اختلاف: «أرجو غِنیٰ فاقَتی»؛ المصباح، للکفعمی، ص ٥٩٧. [↑](#footnote-ref-160)
161. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٢١، فرازی از زیارت مشاهد مشرّفه در ماه رجب. [↑](#footnote-ref-161)
162. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٩٣: «فَلا تُحرِقنی بالنّار و أنت مَوضِعُ أمَلی.» [↑](#footnote-ref-162)
163. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٩٢: «لا تُخَیِّبنی إذا اشتَدَّت فاقَتی و لا تَرُدَّنی لِجَهلی و لا تَمنَعنی لِقِلَّة صَبری.» [↑](#footnote-ref-163)
164. دیوان حافظ، غزل ١٦. [↑](#footnote-ref-164)
165. همان. [↑](#footnote-ref-165)
166. سوره بقره (٢) آیه ٢٥؛ سوره آل عمران (٣) آیه ١٥ و ١٣٦ و ١٩٥ و ١٩٨. [↑](#footnote-ref-166)
167. کانی شناسی در ایران قدیم، ص ٣٠٢: «ابریز: فَ، زر خالص.» [↑](#footnote-ref-167)
168. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٩٣: «فمَن أولیٰ منک.»؛ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ١، ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-168)
169. الصّحیفة السجّادیة، ص ٦٠:

     «اللهُمّ إن تَشَأ تَعفُ عنّا فَبِفَضلِک، و إن تَشَأ تُعذِّبنا فَبِعَدلِکَ، فَسَهِّل لنا عَفوَکَ بِمَنِّک و أجِرنا مِن عَذابِک بِتَجاوُزِک... .» [↑](#footnote-ref-169)
170. سوره النحل (١٦) آیه ٦١. [↑](#footnote-ref-170)
171. کتاب المزار (للمفید)، ص ١٦١؛ مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٦٩٦. [↑](#footnote-ref-171)
172. مناقب آل أبی‌طالب، ج ١، ص ٥٦؛ إعلام الوریٰ، ص ٥٣ ـ ٥٤؛ تاریخ الطبری، ج ٢، ص ٣٢٣ ـ ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-172)
173. سوره مزّمل (٧٣) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-173)
174. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤١٤:

     «أخبَرَنا محمّدُ بنُ محمّد، قال أخبَرَنی أبوحفص عُمَرُ بنُ محمّد بن علیّ الصوفی، قال حدّثنا أبوعلیِّ محمّدُ بنُ هَمّام الإسکافیّ، قال حدَّثَنا جعفرُ بنُ محمّد بن مالک الفَزاری، قال حدّثنی سعیدُ بنُ عمروٍ، قال حدَّثَنی الحسنُ بنُ ضوءٍ، عن أبی‌عبدالله (علیه السّلام) قال: ”قالَ علیُّ بنُ الحسین زینُ العابدین (علیهِما السّلام) قالَ اللهُ (عزّوجلّ): ما مِن شَی‌ءٍ أتَرَدَّدُ فیه مثلَ تَرَدُّدی عِندَ قَبضِ روحِ المُؤمن، یَکرَهُ المَوتَ وَ أنا أکرَهُ مَساءَتَه، فإذا حَضَرَهُ أجَلُه الّذی لا تَأخیرَ فیه بَعَثنا إلیه بِرَیحانَتَینِ من الجنّة تُسَمّی إحداهما المُسخِیَة و الأُخریٰ المُنسیَة، فأمّا المُسخیة فَتُسخیهِ عَن ماله، و أمّا المُنسِیَة فَتُنسیه أمرَ الدّنیا.“» معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٩:

     «فرمودند: حضرت علیّ بن الحسین إمام زین العابدین علیه السّلام فرمودند که: خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: من در هیچ امری تردّد و درنگ نکردم مانند درنگ کردن و تردّدی که در قبض روح مؤمن کردم؛ چون آن مؤمن از مرگ کراهت داشت و من هم کراهت داشتم به او ناراحتی برسانم. پس زمانی که اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گُل معطّر از بهشت برای او فرستادم، یکی از آنها مُسْخیه نام داشت و دیگری مُنْسیه؛ امّا مُسْخیه، پس او را نسبت به مالَش بی اعتنا نموده و از همۀ آنها می‌گذرد، و امّا مُنْسیه، پس او را از تمام امور و شؤون دنیا به فراموشی و نسیان می‌اندازد.» [↑](#footnote-ref-174)
175. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این موضوع که «تضرّع و ندبه و مناجات و ابتهال ائمّۀ اطهار علیهم السّلام، تصنّعی و برای ارشاد و تعلیم عباد نبوده است» رجوع شود به رسالۀ لبّ اللباب، ص ٩٨ ـ ٩٩. [↑](#footnote-ref-175)
176. الجعفریّات، ص ١٩٩:

     «أخبرنا عبدالله بن محمّد، قال أخبرنا محمّد بن محمّد، قال حدَّثنی موسی بن إسماعیل، قال حدَّثنا أبی عن أبیه عن جدِّه جعفر بن محمّد عن أبیه عن جدِّه علیِّ بن الحسین عن أبیه عن علیِّ بن أبی‌طالب علیه السّلام قال: ”قال رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: أکثِروا مِن ذِکرِ هادِمِ اللَذّاتِ؛ فَقیلَ: یا رسولَ الله و ما هادِمُ اللَّذّاتِ؟ قال: الموتُ؛ فإنّ أکیَسَ المؤمنینَ أکثَرُهُم لِلمَوتِ ذِکرًا وَ أحسَنَهُم لِلموتِ اسْتِعدادًا.“» ترجمه:

     رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «ازبین‌برنده و ویران‌کنندۀ لذّت‌ها را زیاد یاد کنید!» به آن حضرت عرض شد: «ای رسول خدا، ویران‌کنندۀ لذّات چیست؟» فرمود: «مرگ؛ زیرک‌ترین مؤمنین آن کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای مرگ بهتر آماده سازد!» [↑](#footnote-ref-176)
177. سوره احقاف (٤٦) آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-177)
178. سوره حج(٢٢) آیه ١. [↑](#footnote-ref-178)
179. إحیاء العلوم الدین، ج ٤، الجزء ١٢، ص ٣٨:

     «قال صلی الله علیه [و آله] و سلّم: ”من مات فقد قامت قیامته.“» [↑](#footnote-ref-179)
180. سوره توبه(٩) آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-180)
181. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٩٩ و ١٠٠:

     ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ \* لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾. [↑](#footnote-ref-181)
182. ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ \* بَلۡ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخۡفُونَ مِن قَبۡلُ وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾. [↑](#footnote-ref-182)
183. مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٥٩٠: إلی مَن یَذهب العبدُ الاّ إلی مولاه. [↑](#footnote-ref-183)
184. الکافی، ج ٣، ص ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-184)
185. شرح أسماء الحسنی (لوامع البیّنات)، ص ٨٨:

     «روی أن واحدا سال جعفر الصادق رضی الله عنه عن الاسم الأعظم فقال له: ”قم و اشرع فی هذا الحوض و اغتسل حتی أعلمک الاسم الأعظم!“ فلما شرع فی الماء و اغتسل ـ و کان الزمان زمان الشتاء و الماء فی غایة البرد ـ فلما أراد أن یخرج من جانب الماء أمر جعفر أصحابه حتی منعوه من الخروج عن الماء، و کلّما أراد أن یخرج ألقوه فی ذلك الماء البارد؛ فتضرّع الرجل إلیهم کثیرًا فلم یقبلوا قوله، فغلب علی ظن ذلک الرّجل أنهم یریدون قتله و إهلاکه؛ فتضرّع إلی الله تعالی فی أن یخلصه منهم، فلما سمعوا منه ذلک الدعاء أخرجوه من الماء و ألبسوه الثیاب و ترکوه حتّی عادت القوة إلیه. ثم قال لجعفر الصادق: ”الآن علمنی اسم الله الأعظم!“

     فقال جعفر: ”یا هذا! إنک قد تعلَّمت الاسمَ الأعظم و دعوتَ الله به و أجابک.“ فقال: و ”کیف ذلک؟!“ فقال جعفر: ”إنَّ کلَّ اسمٍ من أسمائه تعالیٰ یکون فی غایة العظمة؛ إلّا أن الإنسان إذا ذکر اسمَ الله عند تعلّق قلبه بغیر الله لم ینتفع به. و إذا ذَکره عند انقطاع طمعه من غیر الله کان ذلک الاسم الأعظم. و أنت لمّا غلب علی ظنّک أنّا نقتلک لم یبق فی قلبک تعویلٌ إلّا علی فضل الله؛ ففی تلک الحالة أیّ اسمٍ ذکرته فإنّ ذلک الاسم هو الاسم الأعظم.“» [↑](#footnote-ref-185)
186. سوره نمل(٢٧) آیه ٦٢. [↑](#footnote-ref-186)
187. سوره مزمل(٧٣) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-187)
188. رجوع شود به لغتنامه دهخدا، واژه «تریاق فاروق». [↑](#footnote-ref-188)
189. خ ل: من سألک. [↑](#footnote-ref-189)
190. إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٦٤٤، فرازی از أدعیۀ یومیّۀ ماه رجب. [↑](#footnote-ref-190)
191. سوره سجده (٣٢) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-191)
192. سوره طه (٢٠) آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-192)
193. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ٣٢٢:

     این جهان پُر آفتاب و نور ماه \*\*\* تو بهشته سر فرو بُرده به چاه

     که اگر حقّست کو آن روشنی \*\*\* سر ز چَهْ بردار و بنگر ای دَنیّ

     جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت \*\*\* تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت [↑](#footnote-ref-193)
194. الکافی، ج ٣، ص ٣١٠، ادعیۀ قبل از تکبیرة الإحرام:

     «عَنِ الحَلَبِی عَن أبِی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: ”إذا افتَتَحتَ الصّلَاةَ فَارفَع کفیکَ ثُمَّ ابسُطهُمَا بَسطًا ثُمَّ کَبِّرْ ثَلاثَ تکبیراتٍ ثُمَّ قُلِ اللهُمَّ أنتَ المَلِکُ الحَقّ... والشَّرُ لیس إلیک.“» ترجمه:

     «حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: ”هنگامی‌که نماز را آغاز می‌کنی کف دست‌هایت را بالا ببر و سپس آنها را کاملاً باز کن، سپس سه تکبیر بگو و بعد بگو: خداوندا، تو ملک و فرمانروای حق هستی... و شَر به سوی تو راه ندارد.“» [↑](#footnote-ref-194)
195. سوره نمل (٢٧) آیه ٨٨. [↑](#footnote-ref-195)
196. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٩٤. [↑](#footnote-ref-196)
197. الکافی، ج ٣، ص ٣٢٤. [↑](#footnote-ref-197)
198. البلد الأمین، ص ٢١١، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی. [↑](#footnote-ref-198)
199. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٩٠: «إلی مَن یذهب العبدُ إلاّ إلیٰ مولاه!» [↑](#footnote-ref-199)
200. التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ٣٦:

     «[قال الإمام علیه السّلام ... قال الله تعالی:] یا موسی إنّ الفخرَ [العظمة] ردائی و الکبریاء إزاری، من نازعنی فی شیءٍ منهُما عَذَّبْتُه بِنارِی.» ترجمه: «خداوند فرمود: ای موسیٰ، فخر ردای من (جامه‌ای که بر دوش می‌افکند) و کبریائیّت از من (لباسی که به کمر می‌بندند) است، هرکه در یکی از اینها با من منازعه کند او را به آتش خود عذابش خواهم نمود.» [↑](#footnote-ref-200)
201. الطبقات الکبریٰ، ج ١، ص ٣٥٤؛ مسند احمد، ج ٣، ص ١٥٣؛ صحیح البخاری، ج ٤، ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-201)
202. الکافی، ج ٢، ص ٦٦٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-202)
203. الکافی، ج ٣، ص ٢٦٦؛ تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ٩٩ و ١٠٠، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-203)
204. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٢٢٨:

     «خداوندا، روزیم گردان که از دار دنیا که دار فریب است، خالی شوم و به‌سوی سرای آخرت که سرای جاوید است رو بگردانم!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-204)
205. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٢٢٨:

     «ممّا رُویناه بإسنادنا إلیٰ أبی‌محمّد هارون بن موسیٰ ـ رضی اللهُ عنه ـ بإسناده إلی زید بن علی، قال سمعتُ أبی علیّ بن الحسین علیه السّلام لیلةَ سبع و عشرین من شهرِ رمضان یقول مِن أوّلِ الّلیلة إلیٰ آخرها:

     ”اللهمّ ارزُقنی التَّجافی عن دارِ الغرور و الإنابةَ إلیٰ دارِ الخلود و الاستعدادَ للموت قبلَ حلولِ الفوت‌“.» [↑](#footnote-ref-205)
206. مصباح المتهجّد، ج ٢،ص ٦٥٤. [↑](#footnote-ref-206)
207. المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ٦٣٩. [↑](#footnote-ref-207)
208. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به امام شناسی، ج ١، ص ٤٥؛ معاد شناسی، ج ٢، ص ٥٩ و ج ٤، ص ٢١٤ ـ  ٢١٥؛ رسالۀ لبّ اللّباب، ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-208)
209. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٧، ص ١٦٠ ـ  ١٦٢. [↑](#footnote-ref-209)
210. رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١١٨، تعلیقه ٣:

     «عبارت حسنات الأبرار مضمون روایتی نیست گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی». [↑](#footnote-ref-210)
211. خ ل: أرغد عیشی. [↑](#footnote-ref-211)
212. سوره یونس (١٠) آیه ٦٢. [↑](#footnote-ref-212)
213. ترجمه: «و کسی که از ذکر من و از یاد من روی گرداند، پس در اثر این إعراض، زندگانی او ناگوار و سخت می‌شود، و ما او را در روز قیامت نیز کور محشور خواهیم‌ نمود.» [↑](#footnote-ref-213)
214. مرصاد العباد، ص ٣٥٩؛ توحید علمی و عینی، ص ١٤٩،تعلیقۀ ٣:

     «این جمله متن عبارت روایتی است مرسله، ولی به مضمون آن در خطبۀ ٢٠١ از نهج البلاغه آمده است که: ”و أخرِجوا مِن الدّنیا قُلُوبَکم قبلَ أن تَخْرُجَ منها أبدانُکم“.» [↑](#footnote-ref-214)
215. سوره بقره (٢) آیه ٢٨٦. ترجمه:

     «برای هر نفسی است آنچه از خوبی‌ها بجا آورده است، و بر عهده و ذمّه اوست آنچه از بدی‌ها کسب کرده است.» [↑](#footnote-ref-215)
216. سوره یونس (١٠) آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-216)
217. سوره مائده (٥) آیه ١١٩؛ سوره توبه (٩) آیه ١٠٠؛ سوره مجادله (٥٨) آیه ٢٢؛ سوره بیّنه (٩٨) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-217)
218. سوره نحل (١٦) آیه ٩٧. [↑](#footnote-ref-218)
219. سوره یونس(١٠) آیه ٦٢. [↑](#footnote-ref-219)
220. سوره حدید(٥٧) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-220)
221. نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ٢٣٨: «قال علیه السّلام: «الزُّهدُ کُلُّه بین الکلمتین مِن القرآن قال الله سبحانه: ﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ و مَن لم یأس علَی الماضی و لم یَفرح بالآتی فقد أخَذ الزُّهد بطرفَیه.» [↑](#footnote-ref-221)
222. تفسیر مجمع البیان، ج ٨، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-222)
223. سوره أحزاب (٣٣) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-223)
224. سوره إسراء(١٧) آیه ١٨ و ١٩. معاد شناسی، جلد ٨، ص ٢٠٨:

     «هر کس که رویّه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم؛ لیکن سپس به دنبال آن جهنّم را برای او قرار داده‌ایم که به‌طور مذموم و مطرود به آتش آن می‌رسد، و ملامت شده و دور افتاده در آن می‌سوزد.

     و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن بجای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البتّه سعی ‌و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است.» [↑](#footnote-ref-224)
225. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ١ و ٢. [↑](#footnote-ref-225)
226. الکافی، ج ٨، ص ١٣٠:

     «... و لقَد أتاه جبرئیلُ بمفاتیحِ خزائنِ الأرضِ ثلاثَ مرَّاتٍ یُخیِّره من غیرِ أن ینقُصه اللهُ تبارَک و تعالیٰ ممّا أعدَّ الله له یومَ القیامَةِ شَیئًا فیختَارُ التَّواضُعَ لربِّه جلَّ و عزّ... .» [↑](#footnote-ref-226)
227. خ ل: بَیتِکَ‌. [↑](#footnote-ref-227)
228. خ ل: بِجُرمی. [↑](#footnote-ref-228)
229. خ ل: بِکتابِکَ. [↑](#footnote-ref-229)
230. سوره انعام (٦) آیه ١٥١. [↑](#footnote-ref-230)
231. سوره بقره (٢) آیه ١٢٧. [↑](#footnote-ref-231)
232. خ ل: غیاثی. [↑](#footnote-ref-232)
233. خ ل: و بِکَ لُذتُ. [↑](#footnote-ref-233)
234. سوره نور (٢٤) آیه ٢٢:

     ﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَهُ لَكُمۡ وَٱللَهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾. ترجمه: «پس باید عفو کنند و از جرم اشخاص چشم بپوشند؛ آیا دوست ندارید که خداوند نیز از گناهان شما درگذرد؟ و خداوند، آمرزنده و مهربان است» [↑](#footnote-ref-234)
235. سوره ضحی (٩٣) آیه ١٠: ﴿وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ﴾. ترجمه: «سائل و فقیر را مرنجان (بلکه یا حاجت او را برآورده کن و یا بازبان نرم جواب خواسته او را بده)!» [↑](#footnote-ref-235)
236. مجموعة ورّام، ج ١، ص ٥٨ و ٥٩. [↑](#footnote-ref-236)